

تاریخ ۱۸/۱۰/۳۰

شماره ۸۰



کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره کتاب ۷۴۷۶

فهرست شده

کاتب

نویسنده کاشفی

نام کتاب قدرت نامم آداب اشرافیه



تاریخ کتابت

محل تحریر

تهران - ایران

دائرة فیلمونک کتابخانه مجلس شورای ملی

چاپخانه مجلس ۱۳۴۵/۱۰/۲۰











گویند و بعضی از این لغت بر آنند که قوت جوهری و شیء چنانچه در  
صاح آورده الفتی سختی کرم و يقال هو قوت بین القوت اما از  
اصطلاح قوت در عرف عام عبارت از امتداد شخص  
بصفت جمیده و اخلاق پسندیده بروحی که در آن از انبانی  
خوش نماز گردد و بتجرب خواص عبارت از ظهور قوت  
فطرت انسانی و استیلائی آن بر ظلمت صفات نفسانی  
تا فضایل اخلاق با سر راهی گردد و در ذایل بکلی استفادیه  
و در توریث آمده که حضرت موسی صلوات الله علی بنی و علیاه  
حق جل و علا پر سید که ما الفتوت بار خدا یا قوت چیست  
آمد که آن تریق النفس الی طاهره کما قبلتها منی طاهره یعنی  
قوت آنست که نفس را پاک بنویسده ام تو نیز پاک و پاکیزه  
کنساری و طهارت نفس نشان بر وجه باشد که فطره الله الی  
در فطرت انسانی از آرایش جسمانی  
در فطرت انسانی از آرایش جسمانی

تأملت فضایل اخلاق او را ذاتی بود و فی المقصد قوت  
توریث از عالم قدسی که بر پر تو فیض و صفات ملکوتی  
ملکوتی در باطن صاحب شطط هر کرد و اخلاق شیطانی و طوارفتوا  
که بسبب متعلقات بدنی و انعماس در خواشی میولانی بر نفس  
عاض شد و بشد بکلی منفع شود و چون قوت لغوی و اصطلاح  
رشته شد تعریفانی که بر رسوم نامه یا ناقصه مر قوت را از بعضی  
مرویت ایراد کرده میشود تا سالک را مهیب از دیار  
کرد و از ائمه المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند که قوت چیست  
که قوت آنست که هیچ کار کنی در نهانی که اگر آشکار شود منفعل  
و هر آینه این وقتی باشد که سالک خدا را حاضر داند و داند که  
هر چه میکند می بیند و آنچه گفته اند رست همه دانی فلک است  
کو موسی بوی رک برک میداند کرم که بر ذق خلق انجری  
که یک یک میدانی و هم از حضرت شاه نقاره  
آنست که در دنیا



که این صفت در مرتبه تجزیه و تفرید حاصل شود از این منق  
حسن علیه السلام پرسیدند که قوت چیست گفت استعمال  
الخلق مع الخلق یعنی با همه کس خلق نیکو زندگانی کنی که دوستی  
خلق را بخلق نیکو حاصل توان کرد چنانچه گفته اند بجهت خلق هر  
خلق پسندیده نمانی که سویی خلد برین راه برانست از این  
و امیر المومنین علیه السلام فرموده است که قوت به بعد  
ازل و فکر دنت و بر جاده دین قیوم که صراط مستقیم است  
از آمنت ثابت قدم بودن قال الله تعالی یا ایها الذین  
آمنوا اوفوا بالعقود و عهد و عهد زبانت و وفا  
کردن کار جوایز و آمنت و نقص عهد و شکنش نشان  
نقصان ایمان است دست و وفادار گردیدن نشو  
شک که چید کن طلاس یانی از امام زین العابدین پرسید که  
کدام عبادت رحمانی و خالفت شیطان  
در فرموده است که شوی

آمنت که همه کس را از خود و بهتر دانی و خود را بر محقق  
ندمی پست هرگز اذره وجود بود پیش هر زره در سجود  
در روایات آمده است که امام جعفر صادق علیه السلام  
از شقیق بنی پرسید که قوت چیست شقیق گفت یا امام  
اگر به دشمن کنیم و اگر نه صبر کنیم امام علیه السلام فرمود که کان  
مدینه نیز همین عادت دارند شقیق گفت شما بفرمایید امام  
گفت اگر به دشمن کنیم و اگر نه صبر کنیم چه مادان  
بلاست و بلا از دست عطاست پست هر زره  
آینه خوش بود خواهی بلا خواهی بسم آرام جانم یا تبت  
نوع از شادی و بسم امام موسی کاظم فرموده است که شوی  
ترک خلف کردنت و آنچه در خانه باشد برای مهمان حاضر  
آور و چنانچه شاه ولایت فرموده است شوی شوق غنای  
حافظ دارن لم یکن غیر خیر و خیر ترجمه آنکه شوی شوق غنای  
در عبادت رحمانی و خالفت شیطان



انانیت می آید و مدار قوت بر شکست نفس و ترک منی  
و خود پرستی باشد نظم هر که او نیست گشت به پیش دان  
هر که خود دید بن پرستش دان بجز دان جهان و نیست گشت  
خوشتن بین و بن پرست گشت و در تاریخ حاکم آمده است  
که در زمان که حضرت سلطان خلیسان علیه السلام به نیشابور رسید  
از باب طریقت از ایشان سوال کردند که یا ابن رسول الله  
قوت چیست فرمود که التقوی لامر الله و الشفقه علی خلق الله  
یعنی بزرگداشتن فرمانهای خدا و شفقت کردن بر خلق خدا  
و اگر کسی نظم را نعل درین کلمه نگیرد پند که نام مکارم اخلاق  
و فضایل و صفات و این سخن مندرج است در روایت  
کرده اند که چون مأمون الرشید دختر خود ام الفضل را  
از حرم خود داد و او بازده ساله بود عباسیان بفرغانه آمدند  
او را که به علم دارد و در غل مأمون گفت غلط  
است و اگر خواست

بیا ز ما بد پس بجای آئیم را که قاضی مرو بود و طلبیدند تا در علوم  
با امام علیه السلام مباحثه کرد امام علیه السلام برو غالب شد و بجا  
در کتاب روضه الواعظین و بسایح المبعسطات پس جمعی  
دیگر را برانگیختند تا در علوم حکمت سوال کردند و جواب شنیدند  
و یکی از شاگردان را نیز فرمودند تا از علوم طریقت و حقیقت سوال کرد  
و امام علیه السلام مشکلات او تا می حل فرمود از جمله سوالها  
یکی این بود که قوت چیست امام فرمود که قوت راسته و برهان  
اول سخا که هر چه دارد از هیچکس و ندارد و دوم صفا  
که سینه را از کبر و کینه پاک و پاکیزه سازد و از زینب اخرویات  
که هم با خلق که دارد و هم با خدا آورد و اندک که شوکل غلبه از آرام  
علایق برسد که سخن بزرگان در باب قوت بسیار است  
شما چه میگوید امام علیه السلام فرمود که خلاصه همه سخنان و برهان  
قوت این است که باطن با حق است و باطن را با حق  
و باطن را با حق



ذری الحقایق باقدام النبوه والولایه و نورنا سبج طرائق  
 باعلام الفتوة والهدایه الی آخر یکی از کتابهای مجلس  
 پرسید که نبوت و ولایت راجع ششم قوت کدام است  
 گفت الفتوة غرض من اعضاء النبوة یعنی قوت شایستگی  
 از شاخهای نبوت که آن المروة غرض من اعضاء الفتوة  
 پنجاه مروت شایستگی از شاخهای قوت پرسیدند که  
 مروت چیست فرمود که مروت دست بستن است  
 از محرمات و ترک گناه کردن تا کرام الکاتبین از پوشیدن  
 بر آساید و از خمر فایم آل محمد علیه السلام درین باب چیزی  
 مروت اما چون قائم قوت ایشانند آنچه ایمن فرموده اند  
 سنگ نیست که آنحضرت در تکمیل آن خواهد کوشید و آنرا برتر  
 از تمام رسانند از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است  
 انصاف و ادانت و انصاف بهستادن  
 باید کرد و هر چیزی که در

وجود آید خود را در میان نباید دید و غیر ازین در باب ششم  
 سخنان گفته اند و ما برین قدر اختصار کردیم و الله اعلم و حکم  
 باب اول در بیان منع و مظهر قوت و طریقت و نصو  
 و فقر و آداب و ارکان آن و این باب ششم بر چهار فصل  
 فصل اول در بیان مظهر قوت و آداب آن بدو که هر که  
 مظهر صفت قوت باشد او را قی گویند و قی در اصل نبوت  
 جوان را و این لفظ موضع برای مردی جوان پس اطلاق قی  
 بر جوان حقیقت باشد و بر غیر آن مجاز و آن مجاز را از روی  
 معنی اطلاق کنند بر کسی که کمال فضایل انسانی برسد باشد و  
 مجاز آنست که سالک مدام که در قید هوای نفس و آرزوی  
 طبع باشد بشمار کودکی بود نام رسیده و چون از مرتبه نفس ترقی  
 نموده بمقام دل رسیده بنزد جوان شده رسیده و چنانچه جوان را  
 قوی صوری و کمالات بدنی حاصل است جوانمرد را نیز که در باب  
 انسانی و قوتهای معنوی حاصل بود و



که اول کسی که اورا فتنی گویند و مظهر و منبع قنوت ابو  
کیست بکوی اول نقطه دایره قنوت ابراهیم خلیل  
بود صلوٰه و اورا ابوالیقینان خوانند یعنی پدر جو انرا  
و اول کسی که بود که از دنیا ولادت آن حجر و کشت و از  
زمین و شہوت دوری کرد و از قوم و قبیلہ غایت  
کرد و از اوطان و اقربان روی بر تافت و تب سفر  
و غربت گرفت را برای خدا تحمل فرمود و بر شکستن بنا  
و بر هم زدن بازار عبادت ایشان دلیری نمود و تا نجد  
که دشمنان بقنوت برو کواهی دادند که سمعنا فی ینہ کریم  
یقال کہ ابراهیم پیش قنوت و سرشہ آن ابراهیم  
خیل بوده شد و موسس قواعد و شیعہ ارکان آن دای  
شریف او اگر پسند که بعد از ابراهیم خلیل قنوت بکرسید  
نقطہ قنوت با اسمعیل و حتی رسید و بواسطہ قنوت  
قربان کردن کردن نهاد و گفت

یا ایت افعیل ای پدر بکن ما تو مرا آنچه ترا فرموده اند  
و اکابر اختلاف کرده اند کہ قنوت ابراهیم علیہ السلام  
زیادت بود یا از ان اسمعیل اکثر باشد کہ قنوت  
اسمعیل زیادت بود برای آنکہ ابراهیم علیہ السلام بقنوت  
فرزند را قربان میکرد و اسمعیل علیہ السلام بقنوت  
جان فدا میفرمود و ابراهیم علیہ السلام پسر در می بست  
و اسمعیل علیہ السلام در می بست و فرست از آنکہ  
او پسر در باز داشت یا آنکہ بیاد دوست سرور باز و پسند  
از اسمعیل صلب صلب میرفت تا بجهت حبس الله  
رسید و سرگز قنوت از آن خالی نبود کہ یا نزدیکی  
ظہور میکرد یا نزدیکی و جایز نباشد کہ قنوت عمارت  
غزت جایی نهد کہ ازین دو مرتبہ خالی باشد بلکه از هر جا  
کہ سر برزند یا دعوت خانه نبوت رسد و ازین  
ولایت ازین سبب رسد



که در شهرستان علم و حکمت بود که آنامیدتر العلم و علی بابها  
اما از استحقاق قوت یعقوب رسید و از ویوف  
تا بقوت قوت طریق عفت نگاه داشت تا نام  
قوت بروی افتاد تراود فیهما عنقیسه و بعد از آن  
قوت از پیش موسی ظهور کرد و از ویوف او یوشع بن  
رسید و دیگر در امت عیسی علیه السلام نزدیک صحاب  
کشف ظاهر شد و الله اعلم اگر پسند که این اسم در قرآن  
حدیث بر چند تن اطلاق کرده اند بگو بر پنج تن اول ابراهیم  
خلیل علیه السلام قال الله تعالی سمعنا فی بند کرام دوم یوسف صلی  
قال الله تعالی تراود فیهما عنقیسه سیم یوشع بن نون قال  
تعالی و اذ قال موسی لفتیه چهارم صحاب کف کما قال الله تعالی  
اذا وی الفتنه الی الکشف خمس مرتضی علی علیه السلام چنانچه  
مطالعات آورده که رسول صلی الله علیه و آله در حق وی  
مستجاب است حضرت صلی الله علیه و آله

فرمود که شرف یثرب بر اهل النجدة و السامیه یعنی جوانمرد  
شریفیت که اهل شجاعت و سخاوت بد و شرف می  
پس گفت که دانت یا علی ابن قتی و اخوتی یعنی اسی  
تو پس جوانمردی و برادر جوانمردی علی گفت ای سید من  
و من انخی من القیام یعنی پدر و برادر من از جوانمردان  
رسول ص فرمود که ابوک ابراهیم خلیل الرحمن و اخوک انا  
یعنی پدرت ابراهیم است و برادرت من پس گفت قتی  
قوة ایک و قوتک متی یعنی قوت من از قوت ابراهیم  
و قوت تو از قوت من و مولانا حسین خوارزمی در  
مقد صدفی آورده است که در جنگ احد در محلی که کرد  
از دشمنان متوجه پیر شده بودند حضرت بنی با و لی گفت  
که ای علی بدفع ایشان قیام نمای امیر محمد برد و آن جمع  
پیش از آن ساخت جماعتی انبوه تر از آن شدند  
کردند و قتی علی با شجاعت



و بباد حمله دمار از ان گنج را ن بر آورد و چون بعضی را  
باقی بگریختند جبرئیل علیه السلام ایستاده بود و فرج میکرد و گفت  
یا رسول الله ان هذا لطفی الواسع حق مروی و موساه و قد  
خدمت و مواناة بتقدیم میرساند سید انبیا جواب داد  
که انما نمنی و انما نمنه بدرستی که او از منست و من از او و جبرئیل  
فرمود و انما شکامن از شما هر دو ام و در ان حال از غوا  
غیبی شک و ریب آوازی بکوشش ممکنان میرسد که  
لا سیف الاذ و انقار و لاتی الا علی پس حکم قرآن و  
ابراهم و یوسف و یوشع و اصحاب کنف و منقضی علی  
جوانمرد باشد اگر پرسند که چرا این کرده را جوا نسزد و خوا  
بگوهر یکی را بصفی چند که نشان جوانمردیست اول ابراهیم  
داند گفت سبب آنکه او را به جز بوقفس و مال و فوز نه  
طمان کرد و غرزد خود را بفرمان دوست  
نشان داد و بی خبران کرد

و امام حسن رضا فرموده است که قوت ابراهیم آن  
بود که بتناز با شکست و سه که بتان نفس و هوا را بشکند و جوا  
نمرد باشد و گفته اند جوانمردی ابراهیم آن بود که بی چمان  
طعام نخوردی و خود خدمت همان کردی و این عکاست  
جوانمردانست رویم پست را جوا نغز و گفت بواسطه آنکه  
کناه برادران باروی ایشان نیاورد و بان بمنزله خواری  
که با او کرده بودند گفت لا تریب غلبکم الیوم بر شما هیچ  
بیزدش نیست خود را در گذارند و از حق تعالی را  
فرزش ایشان طلبید که بیغفر الله لکم و امام حسین شهید علیه السلام  
فرموده است که جوانمردی یوسف آن بود که خود را از حرم  
کناه داشت و طریق عفت و پاک دامن رعایت کرد و  
هر که پاک دامن و پاکیزه روزگار گذراند و چشم و دست  
از حرام نگاه دارد و جوانمرد بودیم و شیخ برای آنکه  
گفت که غلب علم میکرد و از سر



و هر که در طلب دانش باشد و سر آینه باید که از جمیع  
مای نفس خود بگذرد و تا بطلوب رسد و یوشع پانی بر  
آرزوی نفس ننهد و بود و و طاعت است و قبول کرده که  
بدین صفت متصف بود و جوایز باشد چندی هم گنج جوایز  
گفت سبب آنکه روی بختی آورد و نداشت بر اهل دل  
و قاریب و اجاب کردند و از لذات فانی اغراض  
و ده متوجه طلب رحمت و هدایت شد و هر که گشت  
بر باطل کند و روی بختی آورد و جوایز بود و چشم از جوایز گرفت  
و واسطه آنکه در شب فارغان بغدادی سید مختار کرد و درین  
الاناس من یشترقه ابتغاء مرضات الله و دیگر در شب طعام  
نخورد و بسایل داد که یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتواکلاً  
و با وجود تسبیح بطعام آنرا ایشان فرمود که یوکثرون علی  
و اگر کافران بهم خصاصه و دیگر سبب دشمنی بیهوده  
حاکم در بنده و خائنه است و گناه

فرمود من تواضع رفعت الله و من تكبر وضع الله  
کند ندای او را بردارد و سر که بزرگ کند ندای او را نینکند  
بزرگند پای مردیت است تواضع ترا بهتر از هر دست زکا  
افزیدت خداوند پاک پس ای بنده افتاده کی کن چو خاک  
سیم قناعت یعنی بدانکه خداوند او را راضی باشد و زیادت  
نطلب که هر غنی و شدنی که بخل میرسد بیشتر از هر غنی طلبی  
چاک و دشمنی و باید دشمنی کار چشم حریصان پر نشد تا صد  
قانع نشد پرورشند چهارم غفو و رحمت یعنی بر خلق جلی  
شفقت کردن و از سر کنه ایشان در گذشتن و بدین  
مقدار که مقدور باشد با ایشان نیکی کردن و محصور بانی نمود  
شمر مر بانی کن که مرد محصور بانی ندارد از اهل جوار و نشان  
نجم قلی غیب و تخت است یعنی هر چند از وی اعمال شایسته  
وجود آید باید که بدان مغرور نشود و عجب نکند و در ابر  
تخت ملعون و مرد و درخت



اینراست که هر که غیب کرد از ابلهین تراست یستم توبه نام  
بقام خوب و وصلت معینی خانه دلایا روبرو برین  
از خس و خاشاک غلافی پاک سازد تا تکه و تاج سلطان عشق  
کرد و هر تو انداز تجلیات الهی که قلوب احمائی دارا گشت  
شود و ما دام که دل از غوغائی تعلق پاک نشود نظر که حاجت  
خواهد شد تا دل از زنگ تعلق نشود و صافی حال از پسین  
غیش نماید حال اگر پسند شرایط که شرایط قوت چند است کج  
و فتاد و یک چهل و شست وجودی و پست و بر عدی اقام  
و جودیت اول اسلام دوم ایمان سیم عقل چهارم علم پنجم علم  
ششم زهد هفتم ورع هشتم صدق نهم کرم دهم مروت یازدهم  
شفقت و دوازدهم احسان سیزدهم وفا چهاردهم حیا پانزدهم  
و نهم شانزدهم شجاعت هجدهم غرور نهم صبر و دهم استقامت  
یازدهم و یکم طهارت نفس پست و دهم علو مرتبت پست  
و نهم است خرمی است شرف است

امر معروف است و مهم نمی گویند و ششم حریت و این  
پست و نهم خدمت استادی و حق میباید کسی که نطق صواب  
سی و دوم خاموشی از روی دانشی و سیم طلب حال و کمال  
افغانستان سیم و نهم صحبت با یگان و پاکان سیم ششم مشاوت  
با عقلا سیم و نهم شکر گذاری سیم و نهم دست گیری مظلومان  
سیم و نهم پیش یگان جهل مروت و عبرت چهل و یکم عمل  
با اخلاص چهل و دوم امانت گذاری چهل و سیم فی نفس  
و هو اچهل و چهارم انصاف و امان چهل و سیم رضا تقضا  
چهل و ششم عبادت رضی چهل و هفتم غرور از نهم چهل و هشتم  
مراوت بر ذکر اما آنچه از ان اخرا از باید کرد اول غنا  
شرح و دوم کلام مستقیم گفتن سیم غیبت یگان کردن چهارم  
مزاج بسیار نهم سخن جانی کردن ششم بسیار غنیدیدن ششم  
خلاف و عده کردن ششم بخیر و مکر با مردم معاش  
خبر کردن و ششم کرد



محبت دنیا و زید بن سیر و هم در طلب دنیا حریص بود  
 چهارم اهل درواز پیش گرفتن پاتر و هم عیب مردم  
 گرفتن شایسته سو کند بد ر فوع خوردن خند هم طبع در مال مردم  
 کردن بخدمت نبات و زید بن نوز و هم بهمان گرفتن و از  
 نادیده خبر دادن و هم خمر خوردن و هم یکم ربا خوردن و هم  
 لواط و زنا کردن و هم یکم با مردم بد مذموب و بد اعتقاد  
 صاحب نمودن و هم که این عقاید و یک شرط خبر ندارد و  
 قوت بد و زبیه است و الله اعلم اگر پسند که در قوت  
 پنهانی دارد و بگو فای قوت دلیل قنات تا سالک از صفات خود  
 فانی نشود و صفات دوست باقی متواند نماید اول دلیل  
 تحریر است و او قوت دلیل و هاست پنهانی نگاه داشتن آداب  
 ظاهر و باطن نماید و هم دلیل ترک و ماسوی است اگر پسند  
 است بگوید و یکی اصلی و یکی قوی اصلی از روی  
 که صفاتی و طریقت تر فرود ترک

مست و خرقه حقیقت است اگر پسند که خصلتها اهل قوت خدا  
 بگو هر که اهل قوت است او را از ده خصلت چاره  
 اول با حق بصیرت دوم با خلق انصاف سیم با نفس خود بقدر  
 چهارم با زیرکان بخدمت جسم با خردان شفقت ششم با دشمنان  
 بصفت هم با علما تواضع ششم با حکما بحکم نهم با دشمنان بجهاد  
 دهم با جاهلان نجاشی اگر پسند که قوت را با چهار چیز که  
 بگو یا درخت ناک که شجره طیبه اشارت بد است قال الله تعالی  
 کثیره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء اگر پسند که در محبت  
 و نبات میان درخت و قوت چیست بگو خاکست را  
 پنهانی باشد پوششی شانی سانی برک و شکوفه میوه و تخم  
 شانی برکی سانی پوششی میوه پنهانی است اگر پسند که برکی  
 که ام است بگو پنج درخت قوت که اصل آنست و بی آن  
 نشود و نماند آرد و میوه و برکی چهار و محبت دوست  
 پنهانی پاک دوست و اگر که



در راه خدا تفتد کند همه سال حتی پیاپی بگذارد و چون بداند  
نماندن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نباشد بویست نه  
و چون معلوم شد که پنج درخت قنوت تحت اهل بیت علیهم السلام  
بباید داشت که شاخ وی تواضع است و برگ وی بزرگواری  
پست وی پر مغرکاریست و پوست وی ادب و نرمیست  
و شکوفه وی غلبه و لطف و سیوه وی سخاوت و کرم است اگر  
که در وقت چست بگویم و است از قنوت چنانکه قنوت چست  
از طریقت اگر پرسند که چون اصل طریقت است پیر این علم را علم  
قنوت گفته و طریقت گفته بگو برای آنکه هر کس را قنوت استقامت  
بر طریق طریقت نیست چرا که طریقت قدم بر قدم حضرت مصطفی  
در تقوی نهادنست و کرا قنوت آن باشد غیر از فرزندان معصوم  
آنرا که در شان ایشان گفته اند مصحح اولین چون حسین  
علیه السلام که بگو شد بقدر قنوت و توحید  
و غیر از اینست قنوت مذکور شد

از معنی طریقت و آداب و ارکان آن گفته چند بیان کنیم  
الله تعالی ویم و بر معنی طریقت و آنچه بدان متعلقست  
که طریقت چه معنی دارد بگو طریقت در لغت راه راست را  
گویند قال الله تعالی و ان لو استقاموا علی الطریقه لاستقیمناهم  
غدا قال رسول الله صلی الله علیه و آله الطریقه افعالی و در اصطلاح  
میرنی را گویند که مختص بود بسلوک از قطع منازل و ترقی در مقامات  
اگر پرسند که اصل طریقت چند خاست بگو به قدم و قدم و کرم  
که هر یکی چه معنی دارد بگو قدم معنی دم در کشیدن از نا بقینما  
و قدم معنی قدم نهادن در راه و بیجا و کرم معنی کار کردن و در  
و حسه که ازین اصل یکی ندارد از طریقت بهره است اگر پرسند  
که سخن طریقت گفتن را رسید بگو آنکس را که رفته راه فقر باشد  
اگر پرسند که رفته راه فقر کیست بگو آنکه خاصه و باطنی بگوید  
شرح تمام چهار بود و در ظاهر حسه او که در پیش  
و بر باطنی او غایت ترشید و غایت



دم زند اگر پرسند که مقامات طریقت چند است بگو چهار  
 چهل چهار و مجموع او در چهار مقام جمع است اول توبه چنانکه  
 خدای تعالی میفرماید توبوا لی الله توبه نصوحا و توبه ده توبه است  
 اول توبه غاصه از گناه دوم توبه باطن از خودی چنانکه ابریه  
 حسنی رحم الله کفایت شوی عام را توبه زکار چند بود حاصل  
 توبه زدید خود بود و گفت پری کاندین ره پشوان توبه کن  
 از همه چه آن غیر خداست دوم خوف که قال الله تعالی و خافوا  
 ان ینزلن من سحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و توبه  
 که هر که از خدا ترسد همه چیز از وی برسد و هر که از خدا ترسد  
 از همه چیز ترسد هر که از روز در خوف است فردای قیامت  
 خواهد بود که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بیت هر که در خوف  
 است و یارانش هر که او نبوده است از ادش کنم سیم جهاد است  
 و از این جهاد و جهاد و در شریعت جنگ کردن است  
 و از این جهاد و جهاد و در شریعت جنگ کردن است

شیطان و این را جهاد اکبر گویند چنانکه رسول فرمود که جهاد  
 الجهاد الاکبر الی جهاد الاکبر و بر روی گویند سیم انی شهادت  
 کنیم با چشم برون دماند از ان حضی که از ان دور در ان کشتن  
 کار عقل و هوش نیست و شیر باطن سحر و طرک و شریعت و جهاد  
 من جهاد الاکبریم این زمان از جهاد اکبرم چهارم صبر قال  
 تعالی و اصبر و اما صبر که الله باشد صبر که در غایت است چنانکه حضرت  
 رسالت پناه صبر نماید که البصر فی الخلق و صبر که هر که تشنه  
 انوم کرده باشد که صاحبان بیعت اند که قال الله تعالی فاصبر کما صبر  
 اولو النعم من الازل بیت یکله و بر کنج مقصود صبر است و بر  
 از نکس که کشتن او صبر است پس هر که درین چهار مقام که گفته شد  
 باز آید چهار صعد و چهل و چهار مقام طریقت او را حاصل باشد  
 اگر پرسند که احکام طریقت چند است بگو شش اول موقوف دوم  
 سخاوت سیم توکل چهارم تفکر خیم صدیقی ششم یقین اگر  
 که ارکان طریقت چند است بگو شش



ز هر چهارم تقوی پنجم رضا ششم اخلاص اگر پرسد که چنانچه  
 طریقت چنانست بگوشتش اول آموختن از علم شش و آنچه بزرگ  
 فرض باشد که طلب المسلم فرضیه علی کل مسلم و مسئله دوم علم را  
 رسانیدن که علم بی عمل ریختن بی میوه و چر غنیمت بی رزق  
 صحر با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری سیم با خلق خلق و در زین  
 قال الله تعالی و انکم اهل خلق عظیم نش می بختن بخلق عظیم  
 خوبی یک اردات از هیچ دیگر کون باشد خوبی یک ایادی  
 از هر چه واری خوشتر است چهارم ریاضت کشیدن تا  
 دل بصقل مجامعت روشن گردد و عکس انوار جمال دست و  
 نماید چنانکه گفته اند بیت تا دل ز صقل تجرید مصفا نشود چهره  
 دوست در آن آینه پیدا نشود ششم پوئسته ذکر حضرت خداوند  
 جل و جلاله گفتن قال الله تعالی و اذکر الله کثیرا اقلکم تغفون عیسی خدایا  
 بسیار بگوئید تا باشد رسنگاری بایده و حضرت رسول ص  
 و اذکر الله فاضلین ذکر با کلمه طیه لا اله الا الله

بنظر اهل الله رسانیدن شاید خواری اهل دل کردن و تقوی  
 مردی باید که بزرگان گفته اند شش تا نختد بر تو مردی در نظر  
 خویش کی یابی خبر اگر پرسد ایچیکر کدام است بگو آنچه در نظر  
 علی م فرموده و آن بیت و نه کلمه است بعد از آن که در نظر  
 نوع ک الف آراستگی ظاهر بر شریعت و باطن بحقیقت بسیار  
 نمودن تقوی و زینت ثواب کلی حاصل کردن  
 جمعیت خاطر بستن مطلق و سرام فراق کردن از حواس و درجا  
 شعار خود داشتن در دلیل بودن و سر طالب را بکار و رسانیدن  
 ذلیل بودن در چشم خود و از خود محاسب کردن در ریاضت  
 فوئیدن ز زیارت قلوب و بقور غایت کردن در استقامت  
 نکرده داشتن شکر گذاری حق و خلایق کردن در مطلق و خداوند  
 فرضایع کردن اوقات و فرصت غنیمت داشتن در هر حال  
 دور کردن از ظلم و شتم بر محکوس و انداختن از علم در دست  
 و با علم داشتن غیبت خلق نکردن و خود را نشان دادن



کردن و بقا و سوره فقر زنده کافی نمودن نعمت را  
 بر این حال پسندید که کار خود ساختن که کمال معرفت  
 بقدر طاعت بترتیب حاصل کردن اهلوائی و انوار و  
 جری برافراختن ملامت قبول کردن نیاز مندی  
 کس نمودن و وفا داری در نمودن و عقود حق و خلق  
 آوردن و همراهی کردن با همه کس در طریق راستی و دینی  
 و کارهای نابودن لال بودن از سخن فحش و دروغ  
 و زبان برستی جاری کردن و یاد خدای تعالی و شکر  
 خود ساختن که پس که طریقت بخند چرخ تمام می شود بگوید چه  
 در کار و شکر و بی خدمت سیم طاعت چهارم مروت است  
 شرفی است ششم محبت ششم تسلیم نه توکل هم توحید اگر گویند  
 که ایمان طریقت چیست بگویند به صورت اگر چه سنگ بگویند  
 که در دست و راست گفتن اگر چه که رکوع طریقت  
 با خلوص گفتن اگر چه که سجود طریقت است بگویند

۱۷

سخن تمام گفتن و با عباد مردان راست آوردن اگر چه که  
 بیان شریعت و طریقت و حقیقت چه فرقت بگویند  
 هر سه بهم باز بسته اند بطریقت توان رسید الا بشری نیست  
 نتوان رسید الا بطریقت اما بزرگان این پاسخ جواب گفتند  
 اول شریعت است که او را دانی و طریقت است که او را  
 و حقیقت است که او را بینی و بزرگ شریعت احوال رسول  
 و طریقت احوال اوست و حقیقت احوال اوست چنانچه در  
 آمده الشریعة احوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و دینی  
 شریعت روش است و طریقت کوشش است و حقیقت  
 است جواب بزرگ شریعت نشان است و طریقت بیان است  
 حقیقت بیان است جوان دیگر شریعت حرمت است و طریقت  
 خدمت است و حقیقت محبت است اگر چه که شریعت  
 بگویند شریعت و حقیقت یعنی معبد است و حقیقت  
 قمارب یعنی از خود و از احوال خود که در شریعت



یعنی از بطل بریدن و بحق پوشتن اگر پسند که نام طریقت  
که ام است بگو الحمد لله اگر پسند که نبات طریقت کلام  
بگو الصلواتی رسول الله اگر پسند که ثنوت طریقت کلام است  
بگو الرضی ولی الله اگر پسند که آب دست طریقت چیست  
بگو آب دست شست است آب روی طریقت باید گفت  
اگر پسند که آب روی طریقت چیست بگو دو اول اکوئی  
زود و ویشان زود و دوم اکو پوشت با طهارت باشد اگر پسند  
که حرف شریعت و طریقت و حقیقت اشارت بیکدیگر  
بگو شریعت پنج حرفت شین شریعت شرط بها دست یابی  
آور دست رای شریعت یکدل بودن روا از نام و ادوات  
نشن است و یای شریعت یکدل بودن است و اعتقاد  
شریعت علم و حق و دست آموختن و نای شریعت تقوی یابی  
است اما طریقت پنج حرفت طریقت طلب حق است  
است بهر چه بود بهر چه طریقت

حاصل کردند طای طریقت قرب حق طلبند طریقت  
توحی تمام فرمودند بجانب حق و با یکسو رفتن از خلق اما  
حقیقت پنج حرفت حقیقت حضور دست دریا و کردن  
حق و توفیق قدم دریا و بهر چه نماند است بای حقیقت  
شدند و در بادیه تفرید و نای حقیقت قدستی مجازی  
از قدم یغین بر داشتن با نظر بختان شبان و و شود  
حقیقت توحید فی الجلال که در نه آخر است از مرآت  
سطح نظر علم ساختن و این پا زده صفت که از حرف  
شریعت و طریقت و حقیقت یکم در سر که موجود باشد  
مردی کامل کمال بود و ارشاد طریقت را شاید و او را  
که قدم بر سر بجای آید یعنی نه و الله اعلم فصل بیستم در بیان  
تصوف یکی از مقامات طریقت و اختلاف کرده اند  
که این اسم جدید است یا قدیم بعضی بر آنند که این اسم  
بعد از زمان حضرت رسالت ص بر سر آمده است



زمان شریعت آن حضرت جماعتی را بر شرف محبتشان  
مشفق بودند صبحا گفتند و بعد از آن طایفه را که بسعاد  
مصاحبت صحابا مستعد شده بودند تا بعین لقب دادند  
و کروی را که قدم بر جاوه متابعت تا بعین نهادند و جمع  
گفتند و بعد از آن تفاوت در مراتب بدید آید جمعی را  
که فرید استقام با مردین شریعت و زیادت غنائی با تو  
فقرو طریقت بود در میان خلایق منفرد و متفرد گشتند و باسم  
تصوف ستمی شدند و قومی برآمد که این اسم پیش از حضرت  
بوده برای آنکه در کتاب کشف المحجوب آمده است که هر  
رسالتی پدید آید و مورد سماع صوت اهل تصوف فلا  
یؤمن علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین نبی هر که دعای  
اهل تصوف شنود بر دعای ایشان آمین گویند نزدیک خدای  
از خدا فایده آن باشد پس معلوم شد که نام تصوف در زمان  
قبل از ایشان نیز بوده و در کتاب

افسار الصوفیه نقل میکند که اول کسی که با صوفی گفتند شریعت  
و انجمنان بود که آدم صلی الله علیه و آله و سلم بوده روزی ایشان را  
طلبید و فرمود که خدای تعالی حکم کرده است که حلال خورید و حلال  
مشغول شوید بیا هیئت سر یک خدایتان بکنند نه تن از قوزند  
آدم که خست بسیار کردند و شربت عسل را فرمود که ایشان  
کب دنیا اختیار کردند و درین کتب دین بسیار یکدیگر پس گفت  
گرفت و بعد از آن مشغول شدند و هر یک حکم ملک جلیل علی الله  
از مشیت صوفی سیر میاورد و در دینی پوشانید و ملائکه را بر پا  
و فی جی آمدند و چون با سمان میرفتند صفت او را با فرشتگان  
فی گفتند که صوفی بعد از آنکه فی الارض یعنی پیشینه پوشید که خدای  
عبادت میکند و در زمین پس این اسم از رزق کاشیت علیه السلام  
مشهور شد و در حق پیشینه پوشان هر که شرف بدین طایفه می کند  
او را اهل تصوف می کنند بواسطه آنکه تصوف اسم فعل شده است  
مختلف را در تفعیل مداخل تمام است



احوال صوفیان صاحب کمال اندیش از متصوفی می گویند  
و نیز رکان اینجا گفته اند الصفا و لایته و التصوف حکایت و چون  
این مقدمه دانسته شد و در باب تصوف و صوفی  
بر سبیل سوال و جواب نوشته می یابد اگر پرسند که تصوف  
چست بگو این را جواب بسیار گفته اند و ما از جمله حق بخوا  
ایراد می کنیم آن تصوف گفته اند العلوی خلق سنی و العلوی  
من کل خلق و فی معنی تصوف تجلیه است با خلاق جمیع  
و اوصاف پسندیده و تجلیه است از اخلاق زیمه و  
خصال زیمه و سالک متخلق با خلاق رحمانیه و متصف بصفا  
نورانیه نشود و صفات او که ظلال صفات اعلی است بیکدی  
محو گردد و بقای ذات صفات صمدیت و هویت احد  
حق الیقین او نشود و بنعت تصوف موعودت و تمت صفات  
صوفی نتواند و ایم گفته اند تصوف بصفیه روح است  
از ادب و ای خیرت جباریم گفته اند تصوف

۴  
خضوع و تشويع ارکانت در طاعت حضرت و بیان هر یک  
کردن بخدمت مجاهدت در طریق معرفت حقیقی از صدق ال  
محمد علیه السلام منقولست که ذکر تصوف در صحیفه است  
روی بخاطر آن که که مالکم و التصوف شمارا با تصوف چه کار است  
تصوف را کسی دانند که دلش سرپوشه است و برش نیاید  
سته گفتند یا امام ما را بهره ده از معنی تصوف و مود که تصوف  
ترک الدعا و کتمان المعنی تصوف ترک دعوی کردنست و  
از مردم پوشیدن یعنی تامل از دعوی نکرد و بخی ز سر برداشتن  
معنی خود را پنهان نهاده از تصوف نفسی نباید تصوف  
لطف اشارت و حسن عبارته ششم تصوف خا کردن  
تقریب است و طلب نیای و غریزه ششم امر الی ششم گفته اند تصوف  
ممد ادب است مگر که یکی از او آب فقر نهاده کنند  
تصوف بخرام نمیدانند و ما درین رساله علیحدّه یک باب اهل  
طریق ایراد خواهیم کرد اگر پرسند که این چه طریقی است



بر خود نهاده اند چند کرمند بگو که ده اول متصرف و او  
 است که برای مال که پایاں محسوس و بخت جاه که دست  
 فرسود هر کس است بسته بد روشیان کرده باشند و از هیچ  
 با خبر نبود و در حق چنین کس گفته اند بیت نازفته ره صدق و صفا  
 کافی چند بد نام کنند و نگویانی چند دیم متصرف و او  
 که بجا هدایت را میسر و دور یا ضلالت سلوک میکند تا باشد  
 که بر منزل مقصود رسیدیم صوفی و او آنست که از خود دانسته  
 و سخن باقی از قبضه طبایع رسته و بحقیقت الحقایق پیوسته و  
 گفته اند صوفیان به ششم اند معاشران و مریضان و محققان  
 اما معاشران همان دوستان از این طایفه اند و ایشانرا باید  
 وادی تمام است که بحکم المربع من اجب خودانی قیامت مان  
 کرده و مشهور شوند اما مترسمان آنها اند که برسم و صورت و روش  
 و آنگاه و بنظر سر تقلید احوال اقوال ایشان کنند و بیاطلاع  
 باشند از حقیقت و اوایم زبان مال میگویند و گرنه

ایام را از ایشان شنیدند و در به ششم مراد بیت بن بخشند این  
 نیز بحکم من بنده بقوم فموتهم و دوریت که از فیض مازنیان  
 نصیبی یا بنده اما محققان ایشان چنانست اند که صوفی باشند و صفا  
 و پیش از نقد نفس را طعم حیا و عیب را بنده از نقد و سلوک کنند  
 بطریق حیرت مصطفی صلی الله علیه و آله اگر چه صوفی چه غنی دارد  
 بگو و معنی صوفی بسیار سخن گفته اند و اما از انجمله هیچ وجه ایراد  
 کنیم اول گفته اند صوفی که بظاهر سر نبده باشد و بمعنی آزاد معنی طلب  
 خود را بر طاعت و عبادت و خدمت وقف کرده باشد با بجز  
 بندگان و باطن خود را از تمام علایق پاک ساخته باشد چون ازاد  
 مردان و گفته اند که الصوفی لا یملک و لا تملک صوفی آنست که هیچ  
 در بندوی نیاید و وی در بند هیچ چیز نباشد و این دو کلمه  
 بد و مرتبه است یکی افلاس که بنده مطلقا از صفات بشریت فانی  
 شده باشد و یکی حریت و آن اشارت است بدانکه سالک از غلبه  
 ذاتی خود باز رسته و بقا و آقا



عبد السلام پرسیدم که صوفی کیت گفت اگر مرا صوفی باشد  
و عقل او کافی باشد و دل او معبد محبت وافی باشد چه بگویم گفته اند  
صوفی آنست که ظاهرش زکات و رت علانی برک است و  
طنش از تفکر در آیات الهی طمان است و در دیده همتش زو  
یکمانست چنین گفته اند که صوفی آنست که آنچه بدیم یا فریاد بدهیم  
آنجا شتافته بشد یعنی از رتبه علم الیقین بر پایه یقین ترقی نماید  
و مقهور است که کلام الحقیقه بلا نظام الترتیب نشود و دل و پی  
اهل و فرع بیدارند و در رت چرخ مشع بیدار و اگر ممکن  
چرا این طایفه را صوفی گویند بگویند را نیز پنج جواب است اول آنکه  
ایشان وصف اول یعنی پیش افتاده اند از حیل سالکان و  
التابون و البک التوبون و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
فرموده سیر و استقامت و توفیق گفته اند که ایشان تو را صاحب  
کرد و اندواید صفت کردنی بوده اند از اعمال دنیوی غافل  
و تامل نموده اند و در روز و شب و در هر حال و در هر وقت

بهری برند بار و دیهای زرد و دهنها سر و صبح و شام بزرگ  
ملک چهار مواطبت میکردند چون سمان ابو زر و مقداد و مانند  
ایشان پس صوفی آنرا گویند که چون اصحاب صفه از محمد علی بن  
دل شکها اعراض نموده باشد و از روی حضور خاطر بطاعت و عبادت  
توجه فرموده این وجه اگر چه بقانون تربیت راست نیست چون  
اکابر بایر ازان تزیین صفات بیان فرموده اند هر چه است  
آنها را ایشان از قبل لوازم بود پس گفته اند اشتقاق این اسم از  
و چون بر دلها فیضان صفا غالب است ایشان را صوفی گفته اند  
گفته اند اشتقاق این نام از صفوت است و صفوت خلصه  
چرا گویند آدم علیه السلام صفوت الله خوانده و در تورات است  
و صفوت الرحمن خوانده پس این جماعت را صوفی بوا  
آن گفته اند که خلایق ایشانند پس سلفان جسم بکریانه شده و در  
صورت بکریانه شاه نشان باط قدم در ایشان  
عدم چنین و این قول صحیح است و اول







کسی بر اسون آن که در دهر بگذرد و در دوشی باید خوش دوم  
صوفی اشارت بوقایع یعنی سر خود را چنان نگاه دارد که  
دست غارت شیطان نرسد و در او ازین مرتبه اخلاص است شع  
هر که با خلاص قدم میزند عیسی دقت است که دم نیز ندیم صوفی  
اشارت بقبض کردن و فیض رسانیدن یعنی از بالا تر خود نماید  
یکد و بود و در از خود نماید و رساند چنانکه گفته اند پست از برکان  
ستقدم باز و درستان بعبود عالم بخصل را هم صادرم هم و دم  
چهارم صوفی اشارت بر یقین که نهایت مرتبه کشف است چنان  
خدای تعالی فرموده و اعبده بک حتی انک الیقین و در نزدیک  
حضرت رسالت پیام صافقت عیسی میگردند که او بر آب نش  
حضرت صاف بود که تواند و او یقینا متشی علی الهواری یعنی اگرین  
زیادت می بود قدم چنانکه بر آب می نهاد و میرفت هر آن  
که می بود نیز رفتی و این معنی اشارت بیقین خود میکرد که  
حضرت و امیر المؤمنین علی علیه السلام

فرمود که کشف الوطآن از دوست یقینا پس نام و بر نه یقین پس  
کار او تمام شد و اینجا گفته اند شو پای برقرار یقین پس شود  
سنگ بر پندار یقین از رشود راه یقین جوی بهر حاصل نیست  
بهارک تر ازین منزلی تا و در باب صوفی و تصوف غیر ازین سخن  
گفته اند و این سخن احتمال آن کند برین قدر تخم باید کرد و بهر اکابر  
دین گفته اند شعر علم التصوف علم لا تقادله علم شیئی مساوی  
زبونی پست فقه خویش برای عاجز این گفته شد لا برم آغاز کرد  
انصار و فصل چهارم در بیان فقر و ادب دارکان آن که  
فقر جوهریت از کان ولایت بیرون آمده و از خیریت بیان  
برایت تابان شده و در صفت فقر همین گفته پس که فقرت سید عالم  
با کفر غلام و آدم با اوست فقر خرمی کند چنانچه فرموده که انقدر  
فقری و به فقر و حضرت خداوند تبارک جل جلاله در قرآن صفت فقر  
باب ششمی که آنجا که میفرماید لیفقروا الذین انصروا فی سبیل الله  
آخرالایه و جای دیگر میگوید لیفقروا و المهاجرین و انصروا







از دوست رسد بدان قانع باشد بقا که از صفات خود  
 فانی و بصفات حق باقی باشد پس که انوار فقر خیزد است  
 اول و اول صدق سیم طاعت چهارم شکر پنجم صبر ششم محبت هفتم  
 ریاضت هشتم معرفت نهم اطمینان اگر کسی که از طریق فقر خیزد  
 صفت است بگوید اول علم می باید حدیث و بیانی طایفه را که باطن  
 ششم خود از دینی ششم شریعتی ششم توکل نهم مددکاری دهم ترک دنیا  
 اگر کسی که اول قدم در فقر کند ام است بگویند که بی نیاز بچیزی  
 غیر از آنکه بگوید در فقر محبت بگویند و انابت و توبه و امان  
 حاصل نشود و در خانه فقر بروی کس کشاید بگوید اگر کان تو برین  
 بگوید اول استغفار بر زبان می آید بیانی بدل سیم غنیمت درین کردن  
 که عسر و کر بر سر آن گناه نرود و بگوید که همراه است که بود بگوید  
 و اعتقاد اگر کسی که فقر بچیز تمام میشود بگویند که برای او خلق دارد  
 و شکر می آید و دیگر که در فقر بجای آید هم دارد و بواسطه این سنی  
 در فقر و در تمام در کانی فقر موجود است خلق

موجود است زیرا که بای که خلق لازم است که علم باشد  
 و هر کس که علم باشد لازم است که زهد نیز باشد و هر کس که زهد  
 لازم است که رضا نیز باشد و هر کس که رضا بود لازم است که اخلاص  
 نیز باشد پس اصول و ارکان لازم خلق است اول درویشی که  
 که بگویند اخلاق کوی از پیدان عاشقان بر باید که بر سر خط  
 فقر خیزد است بگوید و از اول رسیدن از ششم جدای تعالی می آید  
 بودن رحمت خدای تعالی سیم مشتاق بودن بقای خدای تعالی چهارم  
 دوست داشتن و دوستان خدای تعالی پنجم غریز داشتن و ششم  
 که خدای تعالی غریز گردانیده است چون نوحان و دشمن دشمن  
 دشمنان خدای تعالی ششم خواهد گردانیدن از آنکه خدای تعالی خواهد  
 گردانیده است چون منافقان ششم مشا و رة کردن با بران ششم  
 کردن استخوانان نهم در از حسد پاک داشتن محرم باز از سهو و غفلت  
 محافظت کردن از ممالک آن قطع ساختن با دشمنان  
 بیعت بگویند که هر کس که فقر خیزد



قوت چیت بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 چیت بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 قوت چیت بگوشت اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 چیت بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 و زنده ان او اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 چیت بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 که شربت قوت چیت بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 کس عدل اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 گفته اند شوکر سره بر کلاه فقر واری ای پیر به چادر ترک مایه  
 اول ناره و دگاری ز پیش ترک آن کمال ترک چه رک جاده  
 ترکیم ترک رحمت رک فیکر خوش اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 بچه خراست بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 چیت بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 چیت بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج

بودن اگر چه کج قوت چیت بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 قوت چیت بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 و از غیر دوستی اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 که ای انگشت که دنیا ترک او کرده باشد و در ویش کسی است که او  
 ترک دنیا کرده باشد اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 فانی فقر اشاره بگوید در سائیدنست بهر نوع که تواند بدست آورد  
 و شایسته فقر اشاره بگوید عطا عطا یعنی هر چه از دوست آید  
 از ابدل و جان قبول کند اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 یعنی در کار خود پناهند و دیده بهیشت بصفای عقیقت خود بخشد  
 و نورانی فقر اشاره بر حرم و شفقت یعنی بر همه کس مهربان باشد  
 و بمقداری که مقدر شده شفقت و دریغ ندارد اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 اشاره بر چه خراست بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج  
 نظم آورده است برین صورت نظم در ویش که حرف است  
 چیت بگوشت الله اگر چه کج قوت چیت بگوشت اگر چه کج



باد و آب زنده کردن تو هر موصیای است ناری روی  
مکن که از روی دریا ندسوی ای هنگام درخ خوش است و است  
و دایع غریبی کردن وین کار چن کای یکی بی خوش است  
بیکدل و بیکدل شود از در عشق بیکدل نبود کسی که او با خوش  
شیرن او کند شوکت است نکند و اند پنهان خویش نیک اندیش  
آنرا که چن بیج فیصلت دادند و در باب و در و کر و کر و کر  
و در باب قوی غیر ازین سخن گفته اند اما این مختصر را احتمال  
ازین نیست و الله اعلم باب دوم در بیان پروردگار تعالی  
چون در این باب شش است بر چهار فصل فصل اول در بیان  
آنکه در طریق احتیاج بر هر کامل است یا نه آنکه در طریق  
بر احتیاج تمام است و بر طریق حضرت رسالت پناه است  
ولایت و فرزندان بزرگوار ایشان و چون عالم از روی صورت  
و اندر روی و جو اندری که قدم بر جاده نبوت نهاد  
و استوار است و پر است بودی شاید که بر طریق

۳۱ باشد و اگر بستانی و پری حاجت نبودی حضرت موسی علیهم  
صلوات الرحمن علیه پس از تشریف و کلام الله موسی تکلم با  
وی حضرت علیه السلام تقوی و موسی علیه السلام گفتی بل  
اتبعک علی ان تعلی شیخ چو توان رفت ره را بی و بیلی شای  
مصطفی را چو نعل و نوابه سلمان فارسی علیه السلام گفته است  
نظم بهری جو که درین بادیه هر سوار است رودر کشیده اند  
کجا باید رفت اگر بکنج احتیاج بهر از چند وجه است بگو از وقت و  
اقل آنکه راه ظاهر که بی دلیل که راه بد و راه شناس باشد  
توان رفت با آنکه رفته اند هم دیده راه بین دارد و هم تو  
قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین آنجا که راه  
و با که صد و پست و چهار هزار نقطه نبوت و عنقر رسالت قدم  
زده اند نشان یکقدم ظاهر نیست چنانکه بزرگان گفته اند شو  
مردان پیش نهبت و دیده روند نشان در ره عشق  
پایه نیست و مبتدا سالک درین راه



پس پیدایی چون تواند رفت به ایام نچنان که در راه صورت  
 قطع الطریق بسیار نذبی بدرقه نتوان رفت بپت  
 غول مسرتن بی است در ره دین پنی غولان بی لهر  
 و بسیم در راه صورت عفت بسیار است در روش  
 طریقت نیز عفت است از آفات و ششها و بدعتها  
 پس بعد و پر شد احتیاج شد تا بلامت ازین عفت  
 بر هر چه چیدم گشت که اگر قصوری و تقوری در رفتن  
 سالک بید آید و در ملک طریقت بینی و زردوی  
 می باید که باز یانه ممت ادا در کار آید تا راه بند  
 و بپیشین کند در راه غرض را دفع کند بچنین در راه  
 معنی علل و اراض برزاج ارادت سالک غرض می  
 تا فرج ارادت سالک و عقیدت او را نمود سازد  
 پس بری باید که طب القلوب بوده باشد و نیز بصیحت  
 و نوازند کرد و اندوخته ششم از عین نایشها

و واقف روی نماید در راه طریقت چنانچه در راه صورت  
 سازد عجب و غریب پیش می آید و اگر پیری نباشد که غایت  
 و واقف و سالک الطوار او را ازان مجایب و غرایب  
 خبر دهد کاری از پیش نرود و بچشم است که اگر کسی خواهد  
 که بر درگاه پادشاهان صورت در وجه مرتبه یا بدنی گما  
 یکی از مقربان سلطان آن معنی دست ندهد اینجا  
 نیز بر درگاه نبوت و ولایت باشد آن صورت  
 و جوذیکرد پس بچندین وجه روشن شد که در طریق  
 طریقت شیخ کامل احتیاج است و در مشق معنوی بین  
 حال اشارتی هست آنجا که میگوید پیر تائبان  
 خلقان تیر ماه خلق مانند شاند پیر ماه بر نورانی  
 زحق که کند تا سخن هم نور را مکره کند بر نویس احوال  
 پر راه دان بر را بکین و عین راه و آن فصل دور  
 شرایط شنی به آنکه در راه طریقت و بچشم نایشها



همه نهاده تا کوته نظر از ابراهیم و از زرق و برق  
سازند پس کسی را به پیری باید کرد که شش اطری  
ارکان و معاد آن دانسته باشد و حاصل کرده چنانچه  
گوید پست چون سی ایلیس آدم روی است پس هر  
تأیید و دوست اگر چه که شیخ چو معنی دارد بگوشت  
پس را گویند و در اصطلاح اهل فقر شیخ کسی را اند که خود  
کامل باشد و تواند که دیگر را کمال رساند بترابط و ارکان  
جانی و فانی که شیخ که ترابط نباشد و مرید گرفتن خدمت  
کوچک است شرط می باید تا کسی بر کمال باشد و مرید تواند گرفت  
اول اگر اعتقاد او پاک باشد تا مرید بواسطه عقیدت او از  
راه راست بفرستد باید که بقدر ضرورت علم شرف داشته  
باشد و از علم فقر و طریقت نیز بهره مند بود تا بهر مشکلی که  
پیش آید حل کند پس باید که با عقل معادی عقل معنوی داشته  
باشد و مرید بشرط است که تواند که در جهام

باید که سخی و جوهری باشد تا مرید را از دغدغه ماکول و ملبوس  
ضروری فارغ تواند ساخت چنانچه شجاع باید تا از مدت  
خلق و فتنه ایشان نیندیشد و مرید را قبول هر کس نکند  
ششم عقیق القس و پاک دامن باید که بنا حرم نظر نکند تا مرید  
از وی در گمان نه افتد و مقام عالی مت باید که بدینا و اهل  
و دنیا التفات نکند و طبع از مال مرید بریده باشد ششم شفیق باید  
تا در حق مریدان رحمت فرو نکند و در خیم حلیم باید تا بهر کسی  
بگوید در هم صاحب عفو باید تا اگر از مرید حرکت که بطریق راست  
نباشد در وجود او بد غفور را کار فرمایند و خوش خلق باید تا مرید  
و صحبت او درشت خوی نشود و در صاحب ارشاد باید  
تا از خود باز گیرد و بر مرید رساند نیز هم کریم باید تا مرید را بهمت  
از فواید بهره مند گردانند چنانچه متوکل باید تا مرید را برادرش  
تواند کرد و پانزدهم صاحب رضا و تسلیم باید تا هر که از او خواهد  
بریدی او را در و دست هر که خواهد بود بدهد



زیادت حرص نماید تا زمام باید که باو شود در باشد تا برسد  
 بجزت زندگانی کند عظم باید که ساکن و ثابت حال شود  
 بچل نماید تا با مشکلی در مرید تصرف تواند کرد بچشم با پیش  
 تا مرید را از شکوه در خاطر باشد و سخن او را بچل قبول سازد  
 ز روم باید که نمودت باشد در خللا و ملا تا مرید در غایت حضور  
 او ادب نگاه دارد و دستم باید که خدمت پرورش کرده باشد  
 تا هر چه از پروریده باشد با مرید بکار برد اگر که ارکان شریف  
 بگوشت اول معرفت کامل یعنی خود را شناسد تا از تشنگی  
 من حاصل کرد که من خوف نفس فقده خوف رب بزم و قرب تمام  
 باشد که چون نظرش در مرید افتد داند که از وجهی آید و او را  
 بکار باید فرمود که اتقوا فرسته المؤمن فانه یظهر نور الله  
 فی کمال که چون مرید بقیه در ماند بقوت معنوی تواند کرد  
 بر ما خجاست استغفار تمام که حاجت خود بفرخند  
 بلکه از روی یاری بر طرف باشد و بچکس

بواسطه مال و جاه و منصب دنیا تنظیم کند ششم راستی و درستی  
 که سخن حق از بچکس باز نگیرد و در سخن گفتن میل و در اندیشه  
 بقسم مشفق نجابت تا مصالح مرید و همه مسلمانان بر مصالح خود مقدم  
 دارد اگر پیشه که معیار شیخی گرام است بگو آنکه مرادات بچی از  
 دل وی سب کرده باشند تا مرید را مراد تواند ساخت اگر چه  
 که واجب است شیخی چند است بگو چهار قل آنکه مرید را از جمع کردن  
 معاصی و ناسی بر ماند و جمع او امر و سبب مشغول سازد  
 و هم آنکه مسرعه مرید را فرماید باید که بجای آورد و باشد و از  
 مرید را نهی کند خود نیز ترک آن کرده باشد بسم آنکه خود را چون  
 راضی داند و مرید را چون در هیچ نوع در محافظت نشاند  
 تقصیر نکند چهارم آنکه در مال مرید بجهت خود تصرف نکند و در کار  
 خود بکار نبرد اگر پیشه که مستحبات شیخی چند است بگو دو اول آنکه با  
 چند و در تا تواند به عبارت آنکه اگر برفق نماید بکند تا از  
 به نفس که پیشه که حاصل شیخی است بگو تا مرید سخن را



شریف مصطفی و زنده فرزند آنحضرت و اعتقاد کردن بولایت  
 علی رقی علیه السلام اگر چه که اثبات شیخی حجت بگو بر مایل دریا  
 بودن یعنی بیسج نوح و غیر و تبدیل بخود را دهند و همه چیز را  
 تحمل کنند اگر گویند که میزان شیخی حجت بگو اگر چه هر حق  
 قبول کند از هر خلق را و کند اگر گویند که کمال شیخی حجت بگو اگر نظر  
 حجت بر دنیا و اهل آن کنند اگر گویند که نور شیخی حجت بگو اگر  
 ریه را از ظلمت کفر و شرک حق برمانند و بر منزل هدایت  
 و سر به نجات رسانند اگر گویند که ادب شیخی حجت بگو اگر نظر  
 بنات بیچکس کنند و بر همه شفق و مهربان باشد اگر گویند که بر حق  
 گشت بگو اگر شش نپد از مرید باز نماند اول آنکه هر که  
 بر خود کو طبع را در پنداری نباشد و هم آنکه هر که شیخی حجت  
 کو طبع را در یاد و دشمنی بسم هر که با بدان نشیند کو طبع را در  
 صفی دین چهارم هر که گوش خود را نشاند در روضه و حقیقت  
 ششای قریب هر که ملاوت دنیا و دینیت

کو طبع را در ملاوت آخرت و طاعت ششم هر که نشنود  
 خلق در یافت که حجت کو طبع را در شنود و خدا بگوید که اول  
 کس که بر شیخی نشیند که بود بگویش بنی علیه السلام که در دنیا  
 که فرزندان آدم صنی الله بکب دنیا مشغول شدند شیت علیه السلام  
 گوشه گرفت و بطاعت مشغول شد آدم علیه السلام در دعوت  
 خانه عبودیت با طاعت شریف بکسر آیند و شیت علیه السلام در دعوت  
 خانه عبادت سجاده طاعت بکسر آیند اگر گویند که بر چند است و چند  
 مقام دارد بگو بر کامل گشت و شت مقام دارد تا پیری و پرا  
 ثابت باشد اهل مقام تا بیان و سر توبه کاران آدم است  
 چنانچه حق تعالی فرمود قتل آدم من ربه کلمات قباب علیه  
 محلی که آدم را از بهشت بر دنیا فرستادند و دین سال بگز  
 تا توبه او قبول شد پس هر که توبه کار است او از روح آدم  
 صنی الله بهر دارد و دیدم مقام تا به ان و سر این طایفه ادریس است  
 که خدای تعالی چندان عبادت کرد که در دنیا



شدند و خدای تعالی او را با آسمان بر دریاچه میفرماید و فرمود  
 سکنای علیا هست که بدست از فیض ادریس بنی عبد السلام بهره  
 سیم مقام شاکران و پیش او شکر گویان نوح بنی امت است  
 عبد السلام چنانچه خدای تعالی میفرماید که ابد کان عبد اشکورا  
 و شکر گفتن نوح علیه السلام چنان بود که چون طعام خودی  
 گفتی الحمد لله و چون آب آشامیدی گفتی الحمد لله و چون جامه  
 نو پوشیدی گفتی الحمد لله و چون سوار شدی گفتی الحمد لله  
 پس هر که پوسته شکر گوید از روح نوح بنی عبد السلام  
 بهره مند باشد چهار مقام حجاب و پیشوای این جماعت ابراهیم  
 خلیل است که خدای تعالی او را بدوستی خود برگزیده و چنانچه  
 فرمود و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و دوستی ابراهیم صلی الله  
 علیه و آله بود که محبت حق در آتش سوزانش انداخته از آن  
 آتش نجات یافت و بر وی کل دریا نشد و جان و مال و نوزند  
 و عاقلان که در محبت حق نداشتند از او

ابراهیم خلیل با نصیب باشد سیم مقام در اعیان مقبول  
 این جماعت اسماعیل عمیر است که یکشتم خود را صبی  
 و در خدای را کرد و نهد و چنانچه خدای تعالی میفرماید یا ابراهیم  
 ما تو را پس هر که اهل رضا و تسلیم است از معنی اسماعیل  
 و او دهم مقام صابران و اهل صبر محمد در دایره ای که  
 صبورند که آنقدر تحمل و سبکیایی که او را در بنای او و مقدر  
 دیگری بود چنانکه حق تعالی میفرماید انا وجدناه صابرا انما التبت  
 پس هر که اهل صبر و تحمل است از حقیقت ابراهیم علیه السلام  
 نصیبی یافده است هفتم مقام زاهدان و سوزا اهدان غنی  
 بود که هیچ چیز از وی الوده نبود و سبب این تجرد و خدای تعالی  
 او را با آسمان رسانید چنانچه فرموده علی رفقا الله الیه پس هر  
 که زاهد بود و روی از دنیای بگرداند از دم عیسی علیه السلام یا خبر شد  
 هشتم مقام غار فان و سید و سرور و محضر و بهتر همه غار فان  
 و عاشقان حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله



فرمود انا اعزکم بر بنی عسکر که دوم از عرفان زنده بخشید <sup>است</sup> <sup>۳</sup>  
همه نداشت و عسکر که سر این مکتب تمام ندارد و لایق  
و دعوی شنی بر دحرام است اگر بگویم چنانکه چنانکه که ام است بگو  
چهار پسر اهل <sup>احل</sup> و پسر بکر است <sup>۴</sup> هم پسر پست و او را پدر و پسر  
گویند بسم بر محبت است چهار پسر ارشاد است و بر حقیقی اصل  
و دیگران فرمود اند اما چنانکه بکر <sup>۵</sup> بکر آدم است که چون چل  
عزیز السلام بشارت قبول توبه با دم رسانید گفت الله بکر  
ایم بکر نوح است که چون شتی او بر کوه خودی قرار گرفت  
و چشم نوح بر زمین بی آب افتاد گفت الله اکبر بسم  
بکر ابراهیم است که چون سیریل آمد و فدیه اسمعیل کشی از  
آورد گفت الله اکبر چنانکه بکر حضرت مصطفی است که چون در جنگ  
بر سر ابو جهل پیش آوردند گفت الله اکبر و در ویشان در  
نمود چهار نقطه الله اکبری آوردند و میگویند بکر اول از ان  
که از اعدای تبار او را بیا فیدیر بکر نظر بخند

۳۴

چشمش باقی عرش افتاد نور حضرت رسالت را چو  
قدیل تابان که گفت آسمان از پر تودی روشن شد بود  
گفت الله اکبر و بکر دیگر از چهار پسر است چنانکه یاد کردیم و بقی  
گفت الله اکبر که بکر که از جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل مانند است که چون  
جبرئیل رسید و ابراهیم را دید کار در بر خلق اسمعیل نهاده و  
اسمعیل را دید سر بخت سپرد و جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر  
اکبر یک بکر برای آدم خود گفت و یکی برای نوح بطن  
ابراهیم که پسر را بدست خود قربان بکرد و یکی برای جوانمردی  
اسمعیل که امر خدا را گردن نهاده اما چون ابراهیم آورد جبرئیل  
شیشه ی کارد از خلق اسمعیل برداشت و گفت لا اله الا الله  
و الله اکبر و چون اسمعیل این صورت مشاهده کرد گفت الله  
و الله الله پس اگر کسی پرسد که بکر از که مانند است بزمین و نوح  
بیان می تواند کرد و اگر که بران چهار رکن عالم که ام اند بگویم  
که از اعدا گویند هر یکی عده آن رکن است



اول عبد الرحمن گویند و او در رکن شریفیت <sup>۵</sup>م رابعه الرحیم گویند  
 و او در رکن ثبات سیم عبد الرشید گویند و او در رکن  
 مغرب است چهارم عبد الکبیرم خوانند و او در رکن جنوب  
 است که طبقات شش و اولیا و انبیا و ابرار و ابدال و انما  
 و مقام ایشان چند است بکلیه بزرگان و ساکنان رده  
 خدای تعالی و طایفه اند و ایشان در مقام دادند هر طایفه  
 در مقام می بینند اول مقام تالیان است و ایشان چهارند  
 اول مقام ابرار است و ایشان چهار صد تن اند سیم مقام  
 اولیات و ایشان چهار صد تن اند چهار مقام بیست و یک  
 مقام و نهم مقام ابدال است و ایشان چهل تن اند  
 دهم مقام اوفاد است و ایشان هفت تن اند یازدهم مقام  
 عباد است و ایشان چهار تن اند شانزدهم مقام ثقات است و ایشان  
 دوازدهم مقام غوث است و او یک است و او را فطرت گویند  
 و او را در رکن اولیا و انبیا و ابرار و ابدال و انما

شخص است و او را صاحب الزمان خوانند و صاحب الامر گویند  
 و قطب ارشاد نیز لقب است سیم مقام خاتم النبیین است که هر  
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حاصل است بدان مقام و غیر  
 در آن مقام راه ندارد و در آن مقام را افضل لایقی نبوی  
 است است بهر جهت بی النبوة نشان کرده تا کسی است  
 تعرض به آن نتواند رسایند شرح چون به او را صورتی و  
 تمام ختم شد بروی نبوت و السلام فکل سیم در آداب  
 و شرایط آن به انکه ارادت صفت حق تعالی است و  
 حق تعالی بدین صفت بر روح نبی از سیدگان خود بختی کند  
 عکس نور ارادت در دل نبی بید نیاید و صفت  
 بریدی در روی پیدا نشود و ارادت دولتی بزرگ است  
 و تخم سعادت و ثبات فائز بزرگان گویند را بطله الارواح  
 و اسوة العادة و شیخ سید محمد بن سیدی پیرازی رضی الله عنه  
 فرموده است شرح ارادت ندانم چه باشد



چو کان خدمت توان بر دوی نشکست در آنکه هر که  
بی ارادت است بی سعادت است و یقین بیاید  
که هر که خواهد که در راه تقویای برسد باید که دست ارادت  
در و این متابعت پری صاحب دل زند تا او را حقیقت  
ضلالت با وجع هدایت رساند چنانچه حق تعالی فرمود و شیخ  
سپید من اناب الی وزیر کان گفته اند شیخ را چندی باید بود  
بفر شریعت راستاد باید و طریقت را هر اگر پرسند که  
به سنی وارد و بگویند از روی لغت خواهند را گویند و اما  
بر باطن نبود هیچ معانی هر یکو نیاید و مرید زبان طریقت  
آن بود که از همه اروای نفس آزاد باشد و او را هیچ خواست  
نمود که بجاست بر آنکه شرایط اراده است چنانکه بگویند اول  
توبه بصدری به ترک عیالی و اشتغال دینی هم دل باز بان را  
چنانچه چاهم اقتدا درست کردن بچشم در ارادت بر خود بستن  
و این صفت است باید تا مریدی را به بگوید صفت

۳۶ اصل باید که با نفع باشد که اگر با نفع نبود او را توبه نتوان داد چون  
توبه نه گشته باشد مریدی را نشاید و هم باید که غافل باشد  
که اگر عقل نه گشته باشد سخن را در نیاید و بر و تکلیف باشد هم  
باید که مسلم باشد تا توبه بر و توان خواند و کسوت بدو توان  
رسانید و اگر از اهل اسلام نبود کسوت بر و حرام باشد چنانکه باید  
که طالب باشد یعنی بجهت و جهد قدم در راه طلب بند تا ترقی تواند کرد  
چشم باید که صادق باشد که اگر صادق نداد و خوفت پرور  
دل وی جانی کند و چون سخن بر او را اثر نباشد از نزل  
برقی رسد ششم باید که تابع باشد یعنی در متابعت بر هیچ  
فرو نگذارد ششم باید که هر که باشد یعنی در یا خنده و بزهوش  
وزیر که تا اشارت طریقت بر و دوی در یا بدینم باید که  
قابل باشد یعنی سخن بر او راستی قبول کند تا مقبول خاطر وی گردد  
هفتم باید که قانع باشد یعنی به آنچه ضرورت است از خوردنی  
پوشیدنی قناعت کند و زیادتی نطلبند تا اینکه



سالم باشد یعنی باید که دست بر پری دیگر نهاده باشد  
و در سبب دیگری بنا شده زیرا که بخت یکیت اگر پیش  
آید آب مرید چند است بگوشت آن اگر نیک کار  
خود نگاه کند اگر خود را نزد میدان قهری چند مردانه بیک  
در بند و قدم پیش نهاده با اعتقاد و دست پیش آید  
سیم چون نظر بر رسد ترک عادات و حالات خود  
بگرد تا هر چه فرماید بدان مشغول گردد و چشم از نما  
دیدنها به بند چشم گوش از نما نماندنها به بند چشم  
زبان از نما نماندنها نگاه دارد و چشم دست از نما نماند  
فستیهها کوتاه کند و چشم با کسی که مخالفت بر روی باشد  
مباحبت اگر پیش که ارکان فرید چند است بگوشتش اول  
فرمان بر داری و ایم رست کوی سیم و فاداری جام چند  
دری سیم کم اندازی ششم را ز داری اگر پیش که واجبات برید  
کشت اول آنکه چون دست بدست پرده خود را

۳۷

مردم سازد و دست تصرف اختیار از همه خیر ماکونه  
سازد چنانچه مولائی روحی گفته نظم که تو مریدی مرید  
چون مرده زرد مرده شود تا زنده و ایم شوی کورپی  
کو رکن و ایم اگر پیرا حاکم کلیات و جزویات خود  
دانند و خلاف امر از کنند و هر چه فرماید چنانچه در  
مثنوی فرموده است چنانچه چون کفری برین تسلیم شود  
چچو موسی زیر حکم تفر شود پر آینه است باز در خر  
و رنج آینه این جان دم زن سیم اگر بعد و قطره ای  
باران از پر زخم و تحت بوی سید روی از پر زخم  
و از آن شفت و زخم نمک زرد و ملول نشود تا بدست  
و د جهان برسد و هم در مثنوی آمده است نظم چون کفری  
پر نازک دل مباحبت سست زنده همچو آب و گل باشد  
و در هر زخمی تو سر کینه شوی پس کبابی صیقل آینه شوی  
چهارم آنکه اگر پیر را اینهمان دارد و مانده

کتابخانه  
ایران



اشنار اور دست بچکانه متهد و هم روی فرماید  
گفت پسر که هر که سر نهفت و زود کرد و بار او چون  
بخت و سرفیبت از او سوختن که ز کفش رواند  
دوختن چشم اگر صد هزار کس را چندی که هر یک بصد هزار  
رتبه از پروی زیاده باشند روی از پر خود گرداند و  
اعتقاد نماند کند و بد بگونی انفعات تو باید چنانکه گویند  
شود و لامی که داری دل در و بند و در چشم از همه عالم  
خود بند ششم بر اقوال و افعال نیز اعراض کند بلکه هر چه  
اند و چند از افعی داند و حقین بشناسد که هیچ فعلی نیز  
غالی از مصلحتی نیست و اگر چه پس از امر بداند چنانچه در  
قطعه موسیقی و خبر علیه السلام معلوم است تقسم آنکه از حق بیاید و  
ولی جواب هر چه فرماید بود صبر و صواب و آن پیرا  
خبر برید علی سر از او نیاید عام خلق که قدر در کف  
خوشی در شکست خفرت خشم هیچ جزا است

خود از خود پوشید ندارد که جانی غظیم شد و هر بار که  
در د از طب پنهان دارد و سرگز تندرت نکرد نظم  
سرور و ن با پر خود طاهر کن و آسوده شود از آن گردان  
در خود پنهان نشاید و داشتن ششم آنکه مدتی خدمت کند  
و اقل آن چهار فصلت و اوسط آن هزار روز و آن  
نهایت نیست چه شاید که نخعی تمام عمر خواهد که در خدمت پر  
کنند و اصل درین معنی آنست که چند آنچه بر صلاح داند و  
اورا خدمت فرماید الله اعلم اگر چه که استجابت بریدی چند  
بگویند اول آنکه فعل پاک کند از جمیع ضایع شریعت و نامی مکرر  
بلکه از ماسوی حق و حقیقت اویم و بیم غبار طبع و ملائقی وضع  
باشد و از گفت و شنود در دم پاک ندارد و بیم باید که قلند  
بهرت باشد یعنی نام و سنگ و معج و ذم و رد و قبول حق  
بر بست او یکسان باشد چهارم قوی دل باشد و از غطر باز باشد  
چشم باید که نیازمند باشد و هیچ وقت با هم که



ندید اگر پسند که مراد برید از چه حاصلت بگو از رضای پرست  
 که تقدیر برید یکی تمام عیار باشد بگو دوستی که نظر بدینا و این  
 ننگه اگر گوید که جوهر بریدی چیست بگو خوشنودی برادران بخت  
 اگر گوید زینت بریدی چیست بگو آنکه بر پست صفت آراسته باشد  
 اول از هر که از دینی بجای اعراض کند دیدم تقوی که در نعم و لکها  
 جفا طوفان بدیسم جا ده که با نفس رقی نکند و مراد او ندهد  
 چهارم شجاعت که در محاربت نفس ویر باشد پشم بدل و اینها را  
 که در حق هم کس بجای آرد ششم صدق که بنای کار خود بر  
 راستی نهند نهم علم بدان مقدار که از عهد و امانت و اینها  
 جزو آید ششم و دهم که میوسته رعایت کند نهم حسن خلق  
 که بایاران تشکلی و درشت خوئی نکند و هم تقوی که چون آ  
 در راه طلب نهاد بجای آرد و جو و خویش برینزد و خود  
 تقوی را راه خدا کند از دهم نصاب معنی همیشه انصاف و دود  
 از دهم تسلیم که بظلمه و باطن خود تسلیم

تصرفات شیخ کنیز دهم کم آزاری که رنج اند و یکی سواد  
 بهار هم خاموشی که اندک سخن بود و آنچه گوید زمین صواب بود  
 یازدهم علومت معنی خیس طبع و دینی نباشد و کارهای دین  
 سر و زوار و شایسته امانت معنی محافظت قواعد دین است کنند  
 از دهم رحمت یعنی بر همه کس متفق باشد نهم مراقبت یعنی خدا را  
 همه با عاف و ماطر داند و گنجان خود شناسند و دهم ابرو و  
 و نهی نکرد بر فوج که تواند بجای آرد دهم زمان بر داری یعنی  
 برادر خدا و رسول و پدر و مادر و پرورستاده باشد هر که بدین  
 صفت آراسته باشد بریدی بود در رعایت آراستگی اگر پسند  
 که فصل برید چیست بگو آنکه از سی صفت پاک باشد اول دوستی دنیا  
 دوم حب جاه و مال سیم حب نام و ناموس چهارم میل سن و جاه  
 پنجم پاکیزگی ششم حسد نهم میل و مکر نهم کبر و عجب نهم گزند و خدا  
 دهم غرور و از دهم فتنه و از دهم آزادی از دهم غفلت و از دهم غفلت  
 و از دهم غفلت و از دهم غفلت و از دهم غفلت و از دهم غفلت



پس یکم نسیان آخرت پسیم طمع پسیم لهو و لعبت پسیم غرض برادر  
 پسیم تقصیر در طاعت پسیم غشش پسیم غنچه پسیم غیب کوی  
 پسیم غمازی نام دورویی مسرکه ازین سی صفت پاک شد  
 مریدی بود در سرش طهارت غسل طریقت برآورده باشد  
 اگر پسندد سر مایه مریدی صفت بگو اشتقاد پاک و دل روشن  
 اگر پسندد قانون مریدی صفت بگو مسرچه بخود پسندد و دیگری  
 پسندد و مسرچه بخود رواند و دیگر رواند و فصل  
 چهارم کیفیت مرید گرفتن اگر پسندد در مرید گرفتن چند خبر می باید  
 بگویم و شش خبر چار فرض چهار چار است چهار ادب چهار پند  
 چهار شرط چهار نیت اگر پسندد که پسندد که چهار فرض کدام است بگو  
 اول آنکه شرایط پیشین پیش و بی جمع باشد و شرایط پیشین قبل ازین  
 نوکر که در پیشیم مرید را توبه دادن و بدو کیفیت توبه دادن  
 است که اول آیت توبه بروی خواند که توبوا لی الله جمعا  
 توبوا لی الله جمعا توبوا لی الله جمعا

توبه نصوحا پس کوبیده بگو توبه کردم و باز نشستم از جمیع ضایع  
 و مسخری گفت سخن خدا و رسول خدا و ولی خداست و رجوع  
 کردم از هر چه رضای حضرت حق در آن است استخوانه من صبح  
 ما کره الله قولا و فعلا و خاطر او ناظریم صفت از دست باند  
 چنان باید پسندد که اول آیه صفت بروی بخواند و آیه صفت  
 و دست اول آیت که ان الذین یبایعونک انما یبایعون  
 الله فوق ایمنهم فمن نکث فانه نکث علی نفسه و من اوفی  
 بعهده عهده الله فیسویته اجر اعطینا انکم لقد رضی الله عن  
 المؤمنین انذینا یبوعنکم تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل  
 السکینة علیهم و انما بهم فتنه قریباً و یبایعونکم بحدیث که بعد ازین  
 بیان کرده خواهد شد و بگوید بگویم کردم و در آرم در اهل  
 قنوت و در باب طریقت بریدم از هر چه بود و حق پسیم  
 با اهل حق چهارم کلمه طریقت بروی خواند و کلمه طریقت نیست  
 لا اله الا الله بعد از آنکه رسول الله ص



حقاً و بعضی گفته اند که طریقت بر توبه مقدم باید کرد پس چنانچه  
که ام است بگو اول سبزه را روی توبه انداختن هم برادر  
طریقت را جمع کردن سیم بر روی دست که در هر کاره  
چهارم در وقت دست گرفتن مرید بسم الله گفتن اگر چه چنانچه  
دوب که ام است بگو اول در زمانه نشستن هم بر روی  
همه جهت را ایم سخن بسیار تا گفتن سیم بسیار در زوایا  
نا کردن چهارم آب دهان نماند خشن اگر چه که چهار ارکان که ام  
بگو اول اگر چون پر دست مرید را که باید که انگشت بزرگ  
بمقدار یک انگشت بر پهنای او باشد و نیم انگشت بزرگ است  
طریق که گوید استغفر الله و التوبه بایست که در حالتی که دست  
گرفته شود باید که دست راست بر دست چپ مرید بماند  
باشد و در دست چپ بر روی هر یک پهلوی دست خویش  
در چهارم اگر چه بر دست راست نظر کند و برادران اهل طریق  
در وقت نظر شایسته و بعد از آن بر دست نظر کند

۴۱

و همین کلام بگوید اگر چه که چهار شد که ام است بگو اول اگر  
مرید را بفرماید تا غسل کند و دست آن غسل حسین است  
اغسل غسل الغش والفسق والفساد والینان و بسم الله  
تقربا الى الله تعالى و الى طریق اولیا الله تعالى كما قال الله  
تعالى تو نوالی الله توبه رضو حادیم تحقیق محکم مرید کند که من  
ازین دست ارادت بدیگری نداده باشد سیم چون خواهد  
دست مرید کرد اول صلو است و دست بر توبه و اول غسل  
تلبیه الصلوة والسلام چهارم آب و نمک و در مجلس حاضر  
و کیفیت آب و نمک و حقیقت آن بعد ازین ذکر کرده خواهد  
اگر چه که شست و شوی که ام است بگو اول مرید را برهنه کردن  
و آن اشارت تجرید است و نیم مقراض بر روی زانو  
باز آتش کردن و این نشانه داغ و برش است سیم چوبی  
بوی بخشدن بعد از مقراض را ندن و آن علامت است  
چهارم او را ز دست همه نوزندان طریقت



بندی یا رومالی در کردن وی انداختن و صفات پدر و  
 کردن عینی این درویشان کردن بسته شاست ششم  
 چهل روز او را خدمت کلی فرمودن هفتم درین چهل روز  
 اگر سیر شود روز او را نادیدن و پشانی بروی ناکشودن  
 که نیکبخت که ضرورت باشد بوی رسانیدن و الله اعلم که چه  
 که اندر چه داری بگو خوش شودی اگر بگو که پراپه پر و پریدنی  
 بگو از برید خدمت و وفا از پرمت و عطا اگر که از پر خدمت  
 داری بگو نفس کشی که آن نفس که ام است بگو در شریعت  
 استوار بودن و در طریقت خبر دار بودن و در حقیقت  
 پائی دار بودن باب سیم در بیان نقیب و پدر و الله  
 و استاد شد و شاگرد و پیوست و شد و شرایط و ادب  
 ارکان آن و این باب بر دو فصل شمال و در فصل اول  
 در آنکه در وجوهای را از نقیب چاره نیست یکی ساد  
 نبوت و ولایت و زوایا و ابرار و ارج و حق

و هدایت اندر طریقت نبوت شریف پیش از امتیاز می کند و  
 و فاسد از ابعاد علم و دانش از یکدیگر جدا می سازد و تا اگر کسی  
 بکذب و زور خود را برین دو دمان غلطی هم باز بسته باشد  
 بکلمت الله الدخول فینا بلا نبوت و او را زجر کرده خارج سازد  
 و آنرا که نبوت نبوت بصاحب نبوت ثابت دارد ویران  
 فرموده نبی که لایق او را ندانم پس گردانم طایفه اهل طریق  
 که ساکنان سالک یقین و ناجان ضایع نمکین اندر طریقت  
 ضرورت است که تفاد قوال افعال این طایفه را بر محکم  
 زند تا آنکه تمام عیار باشد در بازار اعتبار که قبول یابد  
 بی اعتبار باشد در بستر خجالت که خمر آتش نه است کرد و چنانکه  
 گفته اند نظم خوش بود که رنگ تجربه آید میان تا سیر روی  
 شود و هر که در خوش باشد اگر که نقیب چه معنی دارد بگو نقیب  
 در لغت عرب شناسنده را گویند و آنکس را که طاعت را  
 میکند چنانکه در مصالح است که از آن



بمعنی نقیب شناسنده است و اوست کواه قوم و ضامن ایشان  
و در اصطلاح نقیب آنرا گویند که تقصص عالمها کند و بغیر امور  
پنجایم نقیب سادات تقصص احوال است نقیب طایفه  
تقصص احوال حسب و کف اند نقیب را از منقبت گرفته اند و بت  
بمعنی فیض است یعنی نقیب آنکس است که او را فضایل بسیار  
شده است اگر چه که نقابت اهل طریق را که شاید بگویند آنکس که  
در صفت وی راجع باشد اول آنکه عالم بوده باشد و دوم آنکه عالم باشد  
سیم آنکه راه رفته باشد چهارم آنکه راه نمای بود و پنجم آنکه ناصح باشد  
ششم آنکه تمسک خواه باشد و هفتم آنکه نمی بود و هشتم آنکه خوش خوی باشد  
نهم آنکه حق گوئی باشد و دهم آنکه ستر پوش باشد اگر چه که آداب نقابت  
چند است بگوشت و ذوق آداب علق نبیل نقیب دارد و آن  
تسلیم زمان خداست و شفقت تمام بر آفریدگان خدای و قد  
تعلق نقیب دارد و طاعت خدای و یاری دادن  
نقابت : نقیب دارد و او را

۴۳ در سالت و امامت و چرب زبانی و رفق با خلق و دوا  
تعلق نقیب دارد و صبر کردن بر حکم خدای تعالی و علم نمودن  
با خلق خدای اگر چه که واجبات نقابت چند است بگوده و محمد  
در این آیت جمیع است التائبون العابدون الی مدون  
التائبون الی اکعون التاجدون الی مدون بالمرئ و الناکون  
عن المکر و الی فیطون حدود الله و بشر المؤمنین و این  
اول توبه است دوم عبادت با خلوص سیم حمد و ایمان و چهارم صحت  
تفکر و چشم رکوع تواضع شکر سجده نیاز و هفتم امر به نیکو و هشتم نهی  
از بدیهانم نگاه داشتن حدود و حقوق و نهم جمع کردن بکارم  
ایمان اشارت بر اینست اگر چه که سبب نقابت چند است  
بگوشت و تمام آن درین آیت مندرج است و عبارت  
الذین یشون علی الارض هونا و اذا جاء طبعهم الی اهلون قالوا  
تا آن آیت و این شش صفت اول آنست که متواضع بگوشت  
راه روند و دوم چون با اهلان و عافیه و سه







آنت که یکی بی قابلیت را جمعی بزرگان حمایت کردند  
و مددکار یحییانموده بقیب طایفه ساختند تا دایم بشکرا  
و بسمانه خدمتی میکنند و در نیصورت هم افزوده  
کار است و هم مددکاران او فصل دوم در بیان پند و نصیحت  
از پیش که پدر عیسی خدا کیست بگو آنکه فرزندان را بجهت خدا  
در آورده اند و چون که بجهت خدا آورده اند و چنانکه پدر گوید  
بجهت خدا آورده اند که متابعت شیطان نکنی و از این  
لی و مکرومات بر پرهنری گوید در آدم و خمد کردم که فلا  
از خدا نگویم پس آیت بعد بروی خواند اگر آیت بعد که آمد  
بگو اینست اَلَمْ اَعْمَدُ الْبَیِّنَاتِ اَدَمَ اَلَا بَعْدَ الشَّيْطَانِ اِنَّ  
كُلَّكُمْ عَدُوٌّ لِّیْ وَاِنْ اَعْبَدْتُمُوْنِیْ فَاِذَا هَاطَ سَتَقِمْ عَمَلَكُمْ  
و بقیب بروی خواند اگر پیش که عیسی نامه طریقت کدام است  
اگر برید گوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ ثَابِتُ الْبَیِّنَاتِ قَوْلًا وَفِعْلًا وَاَمَّا  
ثَابِتُ الْبَیِّنَاتِ بَابُكَ بَرِّیْ وَتَحَدُّرُكَ

۴۵

وَعَدًا وَاَلَيْكَ اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ تَوْبَتِیْ وَعَمَلِیْ وَاَسْأَلُ  
مَا تَقُولُ وَاَبْلُیْ پس بر گوید بجهت ولایت در آدمی  
گوید در آدم و حاضر از آگاه که رقم پس دست بجهت  
و آیت بیعت بر خواند و خطبه طریقت ادا کند و صحبت کند  
و بی را بتقوی و از حرف و نهی بگریزد و دوستی کردن بر  
خدا و متابعت نمودن و خطبه طریقت بعد از این ترک  
خواهد فصل سوم در بیان استاد شد و شرایط آن  
بدانکه هیچ کاری استاد میسر نشود و هر که بی استاد  
کاری کند بی بهره باشد و از شاد و ولایت شتو است که اگر  
کسی بجهت کشف و کرامت و کارهای کلی از دور وجود  
و اورا استادی باستانی درست نباشد از هیچ  
کاری نباید و کار او هیچ خیر را نشاید و اینی گفته اند شوا  
هر که را استاد نبود کار بر بنیاد نیست و در ره معنی  
رفیق بهتر از استاد نیست پس کسی که میخواهد کار



بر اصل شد اقتدا با استاد کامل باید چنانکه خداوند تعالی  
فرموده اولیک الذین هم یمسکون کلام الله فیه یم اکتد به موسی  
تخصه بغایت دلیل روشن است بر آنکه استاد باید  
و بی متابعت استاد از هیچکس کاری نباید شعر هر که بی استاد  
کار آغاز کرده کار و بار او ندارد و استیلا و این استاد  
بگوید شاد شود معنی خدمت کن و استاد شود و درین طریق  
آنکس را که میان کسی نبود او را استاد شد گویند و شاکر  
که در غیر میان بستن دارد و خلف گویند و فو نیزه طریق نیز خوانند  
و بعد از آنکه شخصی صاحب سعادت و برکت نور را آورد  
و این پری صاحب کمال بدست آورد و داعیه آن کرد  
که در زمره قوت و اخل گردد و از جمیع میان بستگان شود  
او را از استاد شدن چاره نیست و تا پری نهشته باشد  
او را میان نتوان بست و چون پر گرفته باشد خوشنوی  
است الیک باید استاد باید که او را میان نبندد و کس استاد

۴۶  
را نباید بگوید مودی کامل و مکتب باید تا قواعد این کار بجای آید  
اگر پس که شرایط استاد شد چند است بگوشتش اول آنکه استاد  
کامل میان وی بسته باشد اگر مودی دست میان او برین  
باشد او را از سد که دست میان فرزند وی رسانند یم آنکه  
بر ضعیفی که در قوت و ذکر کردیم باید که او را حاصل شد یم  
باید که خردمائی طریقت داشته باشد و نکته های تحقیق  
معلوم کرده تا بفروزند رسانند چهارم باید که استاد و میان بستن  
خود با حضرت رسالت پیاده از روی راستی دانند تا  
باصول برده باشند یم باید که میان فرزند در محفل نبندد و گنج  
و نیت و برادران طریق باشند و اگر سیر نشود و حضور جمعی  
میان بستن باید نه در گوشه خلوت یم باید که ملا خط حال فرزند  
کنند که لایق آن است که شد بوی رسانند یا نه اگر لایق ندانند  
نزد میان بستن او کند و اگر نه ظلم کرده باشد و وضع شش  
غیر موضع فرموده و از آن جمله باشد که ان لغت است



اگر پند که ارکان میان بستن چنانست بکوشش اول آنکه است  
 اقسام شد و انواع از او اند و بیان کند اویم فرزند در چهل  
 خدمت نماید و بعد از آن برداشت کند بسم آب و نمک  
 در مجلس حاضر کند چهارم چراغ پنج قندیل روشن سازد پنجم بیان  
 فرزند بشرط بند و ششم حلوائی شد تربیب نماید که آن نمود  
 از حلوائی خفته باشد اگر پنجم که سببات میان بستن چنانست  
 بگو مفت اول سجاده شد را روی بقیه انداختن دویم  
 دست چپ بر سر فرزند نهادن بسم بدست راست  
 فرزند گرفتن چهارم نماز شد که درون چشم دو بار شد را بر وی  
 سجاده انداختن ششم دو بار شد را بمیان فرزند رسانیدن  
 هفتم بعد از سر و زمین فرزند کشادن که پنجم که آداب میان  
 بستن چنانست بگوید اوله بران پیش قدم از یاد کردن  
 فرزند را صفا نظر برادران طریق کردن بسم چون دست  
 راست الکتب یاد کرد تا آخر و تکبیر و صلوات و ستان چهارم

ر قدم از کنار سجاده باز پس رفتن پنجم شد را اگر کف خود  
 بدست چپ فرود آورد و نهم در سر حلقی آیتی و دعا  
 که منقولست خواندن نهم فرزند را بر قاعده روی براف  
 کردن و سر نفس که با او باید گفت برستی کفش ششم آنکه حلوائی را  
 که ساخته باشد بفران گرفتن نهم در وقت دست گرفتن  
 فرزند انگشت ابهام خود را بر انگشت ابهام او نهادن  
 دهم مرثله که کند معنی آزا با ثبات باز نمودن اگر پنجم که استاد  
 کامل در میان بستن کیت بگوید پاک ند مبد باشد و منقو  
 پنابعیب خود و دانا بکار مرید و صاحب نیز وجود و کرامت  
 و تحیل باشد فصل چهارم در شرایط شاکر اگر پنجم که بنای شاکری  
 بر چه چیز است بگوید ارادت اگر پنجم که ارادت چیست بگوید  
 سمع و طاعت اگر پنجم که سمع و طاعت چیست بگوید  
 استاد گوید بجان بشنود و بدل قبول کند و بن فرمان را  
 اگر پنجم که شاکر در چه هنر بگوید عقدا و پاک مسمی که



از روی اعتقاد رسید اگر چه که شاکر و از چه خبر خود مملکت  
رسد بگو از خدمت اگر چه که بنای خدمت بر چیست بگو  
بر ترک راحت و کشیدن جنت اگر چه که ارکان شاکر  
چند است بگو چهار اول آنکه مرد را شروع کند که شروع  
ناکردن به از فرو گذاشت است و از راه بر شستن که  
مرتبه طریقت از مرتبه شریعت بزرگ است که مرتبه شریعت  
کلمه با صلاح آید و مرتبه طریقت هیچ چیز با صلاح نیاید  
در هر چه دل روز مصدق نماز خدمت کردن بسم دل و زبان  
هم راست و شستن چهارم نهند بر فتن و سر چاره است شود  
با ذکر فتن اگر چه که آداب شاکر دی چند است بگو ممت  
اندر چون در آید ابتدا به هم که دویم در پیش است و کم سخن گوید  
سیم بر در پیش اند از چهارم چشم بهر جای کشاید نیم اگر خواه  
پرسد اول دستور می طلبید ششم چون جواب گوید  
ششم است و با کسی که شش می کند ششم

تمام نشست و برخواست کند و باقی شرطها در باب پ  
برید ز کور شد صفت که بر راباید شاکر و این نیز بایست  
این رابان قیاس باید کرد و ما بین قدر مختصا کردیم سخن  
در از کشید فصل پنجم در سنی شد و آنچه بدان متعلق است اگر چه  
که شد چشمنی دارد بگو شد از روی لغت پنج معنی دارد اول  
استوار کردن یقال شده او تفر و قرآن مجید واقع است  
فشد الوفاق و بهر چه در دن یقال شد علیه فی الطب و یقال رویدن  
یقال شد اذ اندی چهارم در کلام الهی توت دادن یقال  
عقد دای قواه واقع است اشد به از روی چشم ملید بر اند  
آفتاب یقال شد النهار اذا ارتفع اما از روی اصطلاح  
و فا کردن را گویند بعد مردان و سیم شدن با بر پران که  
الشد و التلیم اگر چه که میان لغوی و اصطلاحی در سنی شد و به  
نسبست چیست بگو اول محسود کردن استواری که در سال  
چون شخصی میان سبب شده البته بعد و فا کند و در سال



در مایه نفاقت نفس بجا داشت و گویا که بر دشمن نفس محلی  
 و با دشمن ترین دشمنان محاربت می نماید پس چون بیان شد  
 در راه سلوک شیر نرمی نماید و آگاه تر که بسوی منزل مقصود  
 چهارم واسطه میان شکی قوتی دیگر در باطن او بیداری آید چنانکه  
 بر این قوت با دیر سلوک اعلی می تواند کرد و در مغرب بیان شد  
 از تقاضای بر فلک طریقت بیداری می آید چنانکه بدان قوت بایده  
 آفتاب را بر فلک صورت و از پر تو انوار جمال دلش و آیت  
 عالم بخش روشن بگرد چنانچه از شعاع آفتاب عرض زمین نور  
 یا بد که چنانکه شد را زچ کرده اند که از شدت و شدت سختی را گویند  
 یعنی هر که اهل شد است او را سختی باید کرد نفس و هو سر چند  
 از خلق پنج و سختی بوی سید بیاید کشید باشد او را در شب  
 و گویند این لفظ را از شدت گرفته اند و آن سبکی و قوت تمام  
 شد و در درجه ان یقال بلغ الغلام شدت و نزد بعضی لغویان  
 است است قال الله تعالی و لما بلغ أشده

یعنی او آنست که هر که باشد به و سبب نیکو کار او تمام شد  
 و قوت او نهایت رسید که چنانکه حقیقت شد چست بگویند  
 و صفا و محسوس و خا و تسلیم ششم در اقام شد که چنانکه این شد  
 که در میان بیان بستگان مذکور می شود چه خبر است بگویند  
 شدت که معنی آن بیان کردیم برای آنکه این شد بیان شد است  
 و آن صورت عهد و وفا و صدق و تسلیم است که چنانکه بیان  
 چندم است بگو اقام شده است بگویند و فلک شدت که  
 اما آنچه مشهور است پنج است بعد پنج ال عباد الله را شد جبریل علیه السلام  
 گویند و یوم رشید بکابل علیه السلام بسم رشید ارا فیل علیه السلام  
 چهارم را شد غیر ارا فیل عا چشم را شد حق که چنانکه شد جبریل علیه السلام  
 بگو آنکه نفس خود را از ماسوی الله باز دارد و خود را با تمامی خدای  
 سپارد و زبانه از ذکر حق تعالی ندارد چنانچه جبریل علیه السلام  
 غرت کلام حمید بخت رسالت بود آوردی و کنفیس از با چنان  
 غایب نبود خدای تعالی او را صفت کرد که در جبریل علیه السلام



فاستوی اگر پرسد که شد بیکایل علیه السلام کدام است بگو آنکه ترک  
مکر و حیدر کند مطلقا و شب و روز در جنت و رز و وفیق  
شدگان چندی رسانیدن چنانچه بیکایل علیه السلام که پیوسته از  
بندگان بحکم آن الله هو الرزاق ذو القوة المتین و بیکایل  
فی پایداری که شد اسرافیل علیه السلام کدام است بگو آنکه ترک  
اعراف کند و در جمیع وجوه از خوردن و پوشیدن و دان  
و ستدن و دیگر پیوسته خاموش باشد و منتظر آنکه از غیب صدا  
بد و در صد چنانچه اسرافیل که صور بر دهن گرفته انتظار اراطی  
می برد تا هرگاه اجابت یا بد صور در صد چنانچه حق تعالی  
بفرماید و استمع یوم نیا و المنا و من بکاین قریب که پرسد که شد  
غزرایل کدام است بگو آنکه قدم در عالم فغانند و اگر سینه  
نزدیکی بر خیزد و خود را فدای حق کند و جازای بمانان قائم نبند و  
است عاریت شناسد و دل بر عایت نهد چنانچه عزرا  
که در آن ارواح یکدیگر و خلق را از برتر بقا برده فنا

۵۰ بکشد ساکن نیز از سرستی بر جسته با حجت میخی در ساز  
و پیوسته مشط مرک بود و جسد کند تا پیش از مرک پیر و کمال  
صلی الله علیه و آله و آقبل آن تموتوا اگر پرسد که شد خفی کدام است بگو  
آنکه سر دل خود را در پیش هیچ بگذارد تا شش کند و بطاهر  
باطن بایاران و برادران و حبهان و مؤمنان حبت و زور  
و شفقت نماید و بنفس که دشمن نهانت نمی کند و با او دشمن  
دار نباشد تا از دشمنهای خفی که خدای تعالی اهل بهشت را وعد  
داده است که فلا تعلم نفس ما آتخفی لهم من قره اعین فصیحی  
رسد اگر پرسد که می که امروز در بیانست از بن نج سد کدام است  
بگو شد جبرئیل است که واسطه میان پیر ما و حضرت غرت او بود  
و وحی علی حضرت نبی علیه السلام بواسطه او و وحی یساکر که شد جبرئیل  
چند است بگو حقیقت یکی است اما بسم لغت است و صفت  
اگر پرسد که آن بهشت اسم کدام است بگو اول سلمان است  
سهمانی چنانچه یوسفی چشم و می شد و او را در آن



سفت کدام است بکواول شد الف ایدم م الف سیم  
 چنانچه پنجم جوابی ششم سیفی ششم قوسی ششم سلمانی ششم یوسفی و ششم خدیجه  
 که صورت هر یک چه نوع است و تعلق کبه دارد بکوه  
 اینست آ و این شده اعانت و مسکه که بدیشان تعلق دارد  
 در بهت ترین شده اینست و صورت شده لام الف چنین  
 که و این شده لام است و نا و کشتا را این شده بدیشان بماند  
 اما صورت شدیم اینست م و این را دوری بزرگویند  
 این ازان اهل علم و حکمت است چون بر آعان و غیرم  
 و صورت شده اینست آ و این خاصه آدیانت و که  
 ندارد و میان که جهت تنوره تعاقبت می نمایند و بدین شنبه  
 که بی که از هم بگذرانند و دوشه را از دو طرف در آرند اما  
 شکل شده جوابی چنین است و این شده سفایانت و مسکه  
 که تعلق ندارد و صورت شده سیفی چنین است و این  
 که در بهت مسکه که تعلق بدیشان دارد و صورت

شد قوسی اینست م و این شده اهل قبضه است اما صورت  
 شده سلمانی اینست م و این شده از ایشان و بکانت مسکه که  
 تعلق داشته باشد و شد یوسفی برین صورت شده و این شده  
 اهل مغول و نجیه و رکن و پالنگ است و مسکه که تعلق بدیشان  
 داشته باشد اما صورت شده خفیه اینست م و این شده که معنی  
 فقیب دانند که حرم این طایفه است و مسکه که فایب و استعداد  
 آن باشد او را اثر ازین سوا که دارد اگر کسی که معنی رشدی حیت و  
 اشارت او بکانت بگو معنی شده الف اشارت برستی و انوار  
 بجام که این مسکه الف است یعنی صاحب این شده باید که بدل  
 باشد و بیاطن اهل توفیر بود و نظایر بطاعت قایم باشد  
 و معنی الف لام اشارت برک ماسوی الله کفین بشیر لایعبار  
 سو هوید بر داشتن تا سلطان الا برنگاه دل جلوه کرد و چنانچه ظاهر  
 روحی میواید نظم که سلطنت الا خواهی بر لالا شود چار و ب  
 ستان و زانگی کشیاکن و معنی میم که بر نفس شده که هر چه

میر



و بعضی گفته اند علامت کیشدن که بی علامت نرسند و بی علامت  
در بیدار است نیاید و معنی کیشدن که بارش است که بعضی  
گفته اند امانت الهی که در قرآن خبر میدهد که اما عرضا الامانة  
على السموات اری اخر الایة عبارت از دست چنانچه آن ملک  
کامل کوید نظم آسمان بار امانت نتوانست کیشد و توان  
بنام من دیوانه زدند یعنی برای حرب که دست بپس اندازد  
و هو اما او را تا بود ساقین و چراغ سجد را نیز بوسطه آن کج  
گفته اند که آنجا باشد که و سور و خیال حرب باید کرد و معنی  
سینفی آنست که سالک بشیر مجاهدت و ریاضت و شمنان  
عالم باطن را که صفات و سیم و اخلاق سید اند بر اندازد  
و چنانچه بشیر مبارزت در عالم ظاهر دشمنان صورت را  
نیت میکند و معنی شد قوی آنست که در مقام قوی و برتر  
رسول بر قاصد قویین را ناکرد و این وقتی باشد که از  
کشتن در طرف شده باشد بقوس حقایق و وجود

چنانچه است و فرما به نظم چو تیر و طلش راست بپوش بپوش  
که نیست خرد و کان راه از تو تا بر نشانه و معنی شد سلمان  
که تسلیم شود بار خدا و رسول و نوعی معاش کند که مردم از دست  
پاشند و معنی شد یوسفی آنست که در طریق عفت و پرینکاری  
نمایت قدم باشد و معنی زینجانی هوادار آن شخصیت از دست نکند  
تا خیزد هر که است شود و معنی غلزان جمله نیست که در کتب توان  
نوشت بگو نیست که از زبان پاکان بگویش پاکان رسد  
و معنی العلم من افواه الرجال اشارت بدین توان بود که سنج  
که شد شاه کرام است بگو شد برت که پیش که برت جبهت بگو دوز  
که است که از اتم طریقت خوانند و بعد ازین ذکر آن کرده  
خواهند اگر بگو شد در کتب سبب چند گونه است بگو دوز که  
اول تخفانی و دوم فتفانی اگر بگو که تخفانی که ام است بگو آنکه اول کرده  
بنام شاه روان زند و بی بنام است و خود را که را دارد و  
کنده که اول بالا آید و این بگو شد که در کتب سبب



بگو آنکه اول کرده بنام خود زنده اند و بنام خداوند خود میمیرند  
امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه والسلام و بعد آنکه غیر از این اقسام  
و انواع شده که تقسیم جمعی دیگر نوعها پیدا کرده اند اما آنکه صحت  
تر دیگر بود و بنقل درست بار رسیده این بود که بحکم خداوند  
در آمد فصلی در رسد بیان بستن اگر چه که بیان بستن از  
که مانده است بگو در صورت می پری یا در معنی اگر چه در  
صورت کدام است و در معنی کدام بگو در معنی بیان بستن  
از قدرت سید کائنات صلی الله علیه و آله مانده که چون  
خدا ای تعالی جبرئیل علیه السلام را بنیاید گفت تو گیتی من  
کنیم گفت انت انت و انا انا تو تویی و من من خدا  
و من تعالی او را عجب دانند و باز نرند که دانند و همین  
سوال کرد همان جواب گفت تا منقاد و بار و رگوب  
منقاد بگویم که خدای تعالی او را زنده کرده اند و میمیرند و  
کنیم جبرئیل علیه السلام خواست که بگوید

جواب گوید نور محمدی در صورت بغایب زیبا  
بود خطا میسر شد و اشارت کرد که سخن کوتا من بپوش  
پس جبرئیل علیه السلام خاموش شد تا آن نور بوی رسد  
و گفت چون خدا از تو سوال کند که تو کیستی و من کیستم  
انت الرب و انا العبد یعنی تو خدای من منده چو  
خداوند تعالی از جبرئیل سوال کرد بران گونه که تعلیم گرفته  
بود جواب داد حق تعالی گفت صدقت عبدی راست  
گفتی منده من چون حق تعالی این جواب جبرئیل علیه  
پسندید و او را بیان قربان جای کشید پس جبرئیل  
دست در دامن آن صورت زد که برکت تعلیم تو خداوند  
تعالی این سه مرتبه داد و میخواستیم که یادگاری از تو نزدیک  
من باشد تا مونس و زکار من بود آن صورت را دای  
دوش داشت آنرا بدست مبارک خود در میان جبرئیل  
علیه السلام بست و از پنجا معلوم شد که هر شب



بیان سبب حضرت رسالت و امام حسین علیه السلام  
در بیان کلمات خود بدین معنی اشارت فرموده  
آنجا که میگوید و جبرئیل فی جنان الضاقرة زاق من حذا  
البارکورة اما در صورت از آدم صلی مانده انجان بود  
که چون از ان درخت که ممنوع بود قدری بخورد و چا  
مهای بهشت از تن وی برخیزد چنانچه خدای تعالی  
فرمود فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سواتهما و آدم علیه السلام  
برهنه ماند از حوران بهشت و خازنان بهشت شرم داشت  
و برک و کفچه اند چهار برک از درختان بهشت و کفچه اند  
از درخت انچه باز کرد و برپس و پیش خود نهاد و عورت  
خود را پوشید چنانچه در قرآن مجید میفرماید و طغنا نخضفا  
علیها من ورق الجنة و او را خدای بدینا دستاد و کلماتی  
از تن من قائل قال اهلوا بعضکم لبعض آدم علیه السلام  
فرمود که مرا اندید خود را آمد و حوا بخت نزول

۵۴

پس چون آدم علیه السلام از فراق حوا درشت و در  
آن صورت که واقع شده بود بکسایت و در روبرو  
آمده است که دایم و ستمهای آدم علیه السلام بر آن  
بود تا ستر عورت او باشد و چنان به ان در مانده  
بود که اگر غضوی از اعضائی او بخاریدی آدم علیه السلام  
نخواستی دست به ان رسانیدن که آن برک از باز  
شدی و بدین سبب بغایت در رخ بود می نالیده و دست  
خود بر برکهای مالیده و سهر بکهرت میفرستاد و تا بعد از  
روز و حتی الهی بخیر رسید که برو و بنده را ازین پنج بخت  
جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جیل روان شد و از بهشت ستره  
تاک انگوری همراه بیاورد و سلام حضرت ملک عظام با آدم  
السلام رسانید و میان آدم علیه السلام به ان رشته تاک  
بست آدم از ان تحت خدای یافتی و چنانکه  
بجائی آورد و انجا معلوم شد که آدم



حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و برای این بود که فرمود  
مَنْ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ اَكْرَمُ مَا دَرِ عَالَمِ خَاكِ اَكْرَمُ  
اما در عالم پاک ما بقیم اگر چه در صورت پدر ما آدم است  
اما در حسنی ما پدر آدمیم چنانکه آن عارف کامل از زبان  
حقیقت محمدی ص فرموده شود ای واکنت ابن آدم  
ولی فی معنی شاهد با بوی و پر روحی گوید بیت که بصورت  
من ز آدم زاده ام من معنی جد جدا افتاده ام که برای من  
پیش سجده ملک و زپی من رفت بر مقام ملک که بنویس  
بیل ابد و ثمر کی شاندی باغبان شاخ شجر پس معنی آن  
شجر از میوه زاد که بصورت از شجر بودش دلداد اگر چه که  
و غصه با هم شد و این غصه که رفت غصه آدم ع بود  
غشش کجاست بگوید رحلی که آدم علیه السلام فرقه کشان  
که از هم دینک بود و هنوز میان وی بسته بود  
و هم خدای تعالی بفرماید که ترا و زبانت

عهد نامه می باید نوشت بودایت ما و ترا فاضل و ارج  
پیغمبرانی که از نسل تو باشد عهد نامه باید نوشت بودایت  
من و برست برگزیده من محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
چنانچه فرموده و از اجداد الله پیشانی تا آخر آیت پس  
آدم تجب کرد که در بیت من کی اندر جبرئیل فرمود که حق تعالی  
بقدرت در بیت ترا میسر کرده اند پس خداوند جل جلاله  
در بیت آدم علیه السلام را بر شال دره از صلب آدم علیه  
السلام ظاهر کرد ایند چنانچه میفرماید وَ اِذَا قُضِرَ لَكَ مِنَ  
طُغْيَانِهِمْ ذُرِّيَّتُهُمْ وَ اُشْتَدَّ ثَمَمٌ عَلَى انْفُسِهِمْ اَلَيْسَ بِرَبِّكُمْ قَائِلٌ  
پس ربوبیت خود بر ایشان ظاهر کرد و ایند و هم اقوا و  
و کاتبان قدرت از زبان آدم علیه السلام و در بیت او  
عهد نامه نوشتند و گویند قلم اعلی بفرمان حضرت عزت ان  
اقرار را بر برگ زینون بهشت نوشت و نوشته را بر آن  
کواه ساخت و آن قباله را در درون جحران



حضرت ص انجا میفرماید الحزبین فی الارض پس چرا  
در خانه که از بهشت بدینا آورده بودند بحیث آدم ص  
کردند و در وقت طوفان نوح ص جبریل ص آن چرا کرده  
بو پس پنهان کردند تا فرط طوفان که آب غداست بوی  
نرسد و در وقتی که ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام خانه کعبه را  
بنامیکردند جبریل ص همیشه را خبردار کرد تا آن چرا برکنی از  
ارکان خانه محکم ساختند و گفته اند که کوه بو پس نذر کرد  
ابراهیم علیه السلام را که نزدیک من و دینی است از آن فر  
بیاید و ابراهیم ص بیاید و کوه را بکثافت و از درون  
وی جوی هر گشت و هر که بطواف کعبه می رود چرا  
زیادت میکند و معنی او آنست تا از عهد روزالت باو  
گند و بدان وفا نماید و از خود را فراموش نکند و بآنجا  
که مانند این بود قصه آدم ص و آنکه اول ذکر کردیم قصه  
آنکه در سالها نوشته اند که میان آدم ص و

کیش اسمعیل ص باشد زیادت صحتی ندارد بلکه آن چشم  
خود ساختن و پوشیدن بود چنانچه بعد ازین خواهد آمد اگر کسی  
که آدم علیه السلام میان که بست بگو آدم ص از جمله فرزندان  
سیان شیت ص است که او از پنهان یک اعتبار کرده بود  
و کوشه عزت گرفته و شیت علیه السلام میان چندین کس از  
درزادگان خود است تا نوح بنی الله ص رسید و از نوح ص  
تا ابراهیم ص رسید و از زمان ابراهیم ص تا زمان موسی ص  
و از زمان موسی ص تا زمان عیسی ص و از زمان عیسی ص تا زمان  
حضرت رسالت ص و بعضی گفته اند که آدم میان شیت ص  
بست و شیت میان انوش و انوش میان محمد ص و محمد  
صابط که او را یار دینار گویند و ضابط میان اخراج که او پس  
پیغمبر است و اخراج نوش و نوش علی میان لاک و لاک میان  
شکر که نوح بنی است و او را آدم ثانی گویند و نوح میان سام  
و سام میان صباح مضر که بخت قدیم او را خوانند



بیان غار بستان که بود بنی عبد السلام است و هو دیان گشت  
 که شایخ بنز خوانند و شایخ بیان فایده و فایده بیان شروع  
 و اشروع بیان تمام که بنیت یحیی بنی ارغون گویند و تمام  
 بیان مایه و مایه و مایه بیان تاریخ و تاریخ بیان ابراهیم غیل  
 صلوات الرحمن علیه و ابراهیم بیان اسمعیل و اسمعیل  
 و اسمعیل بیان یعقوب است و یعقوب بیان یوسف است  
 و یوسف بیان میشاد و میشاد بیان فایده و فایده بیان  
 ثقیب که خطیب الانبیا است و ثقیب بیان موسی کلیم و موسی  
 بیان تارون و یوشع بیان هر دو است و یوشع بیان  
 ابویوسف است و ابویوسف بیان اسمعیل و اسمعیل بیان  
 طاووس و طاووس بیان داود و داود بیان سلیمان و سلیمان  
 بیان عازر و عازر بیان ایمن و ایمن بیان ایشود و ایشود  
 و صادق بیان یحیی و یحیی بیان ارمیا و ارمیا بیان  
 و یحیی بیان عبد السلام هر دو است و یحیی بیان

بستان و شمعون بیان سو و سلیمان بنی بجا و سابق است  
 و سابق بیان خالد است و خالد بیان نوح و نوح بیان ابراهیم  
 و ابراهیم و ابراهیم بیان یحیی بنی ارغون که او را الوعد است  
 و او حضرت رسالت شاه صدر امدادت فرمود و بنی که آن حضرت  
 همراه خود ابو طالب بنام میرفت و او را شارت و او را  
 و بیان نبی که از اکابر بد و رسید و بد و پیش حضرت که در بد  
 آن حضرت یادگار او نگاه میداشت و آنچه بگوید بحر ارباب حضرت  
 رسالت است خستوی تمام است چه آن حضرت هرگز شاکر کس  
 نبوده و از هیچکس تقبی نکرده بلکه در مکتب ادب و ملک  
 عالم مکرر شسم و رسم و علقه من لدنا علما و تکرار کرده و هر  
 عالیت در عالم از فیض دریای علم تدری قطره یا قرینا  
 خواهر حافظ و مایه نظم کائنات که بکتاب زلفت و خط نبوت  
 مغز سبزه انوار صد درخت شده و بیشتر ازین بقیتم که میان  
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیان محمد را هم سواست که



بیان صدای و خسته صد که بمکس را بران اطلاع نیست  
نظم تر که میان من و دل است نه سن و نام و اند  
او داند من نه و این شد ترک از این کشف شد از زمان آدم  
تا محمد ص بر وجهی که سوشوق به و محمد علیه باشد نیست فاما در  
ماتی که در رسایل قنوت آورده اند بصحت نزدیک است  
و این کینه رخت بسیار کشیده و بسی کتب در رسایل برسم  
زود تا انقدر یافته که درین رساله توان نوشت و الله  
اعلم بحقایق ال احوال که پیشتر که درین است میان تبیین از  
که مانده بگو از حضرت بنی که میان حضرت ولی است و  
آنچنان بود که چون رسول ص خالد و یلدر را بقله ممدان فرستاد  
بجانب یمن تا ایشان را با سلام دعوت کند خالد بن  
و آن جماعت نمکین نکردند بی مراد باز گشت و خبر بگفت  
البت ص رسانید آنحضرت امیرالمومنین علی ع را

که دایم قبول فرمود حضرت رسول ص دست بر سینه مبارک  
دی مایله و گفت خدا یا زبان علی را بصدق و صدای عیانی  
کردان و دل او را بنور هدایت و پر تو علم و حکمت روشن  
دارد و او را وکیل کرد و چون امیر ع رسید انجاعت را با سلام  
ولات کرد همه یکبار در یک روز مسلمان شدند و برکنان  
شاه ممدان غارت و ممدان کشید امیر خبر بگفت بگفتند  
حضرت جواب نوشت که صدقات ایشان ستانید بجا  
که متوجه شو که باین توجه به انظر دایم پس حضرت ص رو  
نخ آورد و از جمله اهل بیت حضرت رسالت ص خاتون قیام  
و کوسه روح کریم قبول غدا فاطمه زهرا عا همراه برد  
بکه رسیدند از انجانب امیرالمومنین ع رسید و با حضرت  
رسالت ص کج گذارد و این راجحه الوداع گفتند که رسول ص  
فرمود که شما را بعد ازین درین موضع بزمند پس باز کشید و چون  
نوامح محمد رسیدند موضع بود که از اغدر رخم گفت



آمدند و در کرمگاه روز حضرت رسالت پناه ما با نظر  
با صاحب نماز کرد و خطبه خواند و ایشان را پند و نصیحت  
داد و گفته اند که از جهاز بای شتران شبکی منبری ساجده  
حضرت بر بالای آن وعظ فرمود چون فارغ شد روی  
با صاحب کرد و گفت ائت اولی من انفسکم من یتیم اولی  
بشما از نفسهای شما محمد صما به اتفاق گفتند بلی یا رسول الله تو  
اولتری بمان از نفسهای ما پس روی معبلی کرد و گفت قم یا علی  
برخیز یا علی بنی بر خاست رسول ص دست علی را گرفت  
و بر بالای منبر برد و گفت من كنت مولاه فهذا علی مولاه  
هر که من مولای اویم این علی مولای و بیست و مولای او  
کسی را گویند که او بی شبهه و پر رومی و ریشوی آورد و ما  
تلفظ ان سبب پیغمبر با حتمانه نام خود و آن علی مولای ما  
گفت مولای من که آزاد است کنده بند غنبت را از یار است  
روایت اهل بیت آمده است که علی را در

جه خود کشید و سر او را از گردن پان تیر برودن آورد و پنج  
سرد و نمود و تیری یکی بود شتران ما سن اهوئی و سن اهوئی  
نخن روحان حله بد ما تلوح سیم صبح بگلک زرافا ثاب  
نبوشت نام احمد و القاب بو تراب یعنی دو اندام  
مسی همان یکیت تا حول دو و بدیشان و یکی بود و در  
پس رسول ص دعا گفت که اللهم وال سن والاه خدا باد  
دار مسر که علی را دوست دارد و عاده سن عاده و سن  
دار مسر که علی را دشمن دارد و انصر من نصره یاری کن  
هر که علی را یاری کند و انخل من خذک و فرود کن هر که  
علی را فرود کند و ملائکه آیین گفتند و خدای تعالی و سبحان  
کرد ایند و رسول ص از منبر برآمد و صحابه علی را بار کبک  
گفتند و رسول ص بخیمه فاطمه در آمد و آن قبه بود از اویم  
زده فرمود تا بجای نماز رو بقبله بنید آهستند و منبر علی را  
افکند و دو رکعت نماز کند و در آن



این استمدک و کفی شبیدا و اشهد ملائکت و محمد عرسک  
سکاتین سموایک و ارضیک و ما فوقین و ما تحتین و ما  
بینین و یانک انت الله الذی لا اله الا انت و مدک  
تریک مک و آن منیل را بر بیان حضرت ابراهیم  
است و سرکه زوکره اول بنام خدا و کره دوم بنام انبی  
و کره سیم بنام خود و برین معنی اشارت بآنچه مفسرین  
گفته اند الف از نام احد است لام از نام جبرئیل است از نام  
پس سوم شد که شدی که رسول و آنکه بر بیان است هم شد  
الف بود و هم شد لام و هم شد سیم یعنی جامع همه شده بود  
پس رسول و او بود که یا علی تو نیز میان سلمان بن عبد ابراهیم  
سلمان است شد الف و گفته اند در همین مجلس میان عمرو  
است و از ان ابو زر غفاری و بعد از ان میان باقی که  
سلمان بن عبد الله که که سلمان چندند بگویند از فرزندان ابر  
و انسی ابو ابو زر غفاری سیم غلامی

چشم مقدار اسود چشم حان ثابت ششم ابو عیبه جراح مقدم  
جابر انصاری ششم سپیل مینی هم سلم کی دم مالک شیراز  
داود صری و از سیم سپیل رومی بر دم عمرو بن ابره صری چهارم  
سینف عامی نایم قبر علی و او در ان وقت آزاد بود و ششم  
جواز در قصاب مقدم ابو الحسن که اگر پرسد که از فرزندان  
ایر چند تن بیان شده بودند که حواله ارشاد و تکمیل بدیشان  
بگویند تن بودند اول حسن جعفی که بر رسول خدا مانند بودند ابو عبد  
الحسن الشیبی که پدر امامان بودیم محمد خیف که مظهر شجاعت  
و سخاوت بود و چون حواله امامت بحسن و حسین و ذریه  
حسین بود حواله میان حسن و محفل قنوت و دشمن میان  
بسنگان شد اگر چه که خلفای شاه در میان حسن و حسین بودند بگویند  
اول سلمان و او را بعد از ان دستاویز بود و او صری و او را  
مبغض است و سیم سپیل رومی و او را بروم و دستاویز ابو الحسن  
و او را همین دستاویز و باقی بعضی در آمدت و فائز



در کوفه و برخی در کوه و سندیان بنگان چکی از چهار خلیفه  
پرسند سندی اهل ماورالنهر و خراسان و بلخستان و غزنی  
و غم و عرب بنگان شتی میشود و سندی ساکنان بهر و اسکندریه  
و حلب و توابیع آن بدو و مصری و سندی اهل روم و  
و بعضی از لواحق آذربایجان سیل رومی و سندی اهل  
و عدنان و بربره و هند وستان و سمرقندین با بولجی اگر پسند  
که سندی سیلما نیان چگونه است بگوهر طایفه را سندی  
باشد برای اگر سندان فارسی بیان علی انصاری است علی  
انصاری بیان شیخ مدنی و شیخ مدنی بیان ابوسعلمه خراسانی  
و همچنین هر یک بیان دیگر که می باشد تفویض و تشبیه  
می آمد تا موت و احزاب و قبائل پیدا شد چون ریما  
و شتر و خلدیه و ستویه و سلمیه و مولدیه و مانند این و این  
را که شیخ و بسط مجموع برتابد حاصل است که هر یک است  
و خراسان و عراق و ماورالنهر که سندی خود بنگان فارس

درست میکنند روی کامل است و الا در طریق انصاری  
تا دارند نکته سندی که این فقره دارد باز نماید تا زمره  
فوت را و دستوری باشد بدو که شیخ طایفه این  
حضرت شیخ الاسلام قطب الانام حجة الحق علی الخلق باقی  
الی الحق شیخ نور الله و الحقیق و الدین ابدین محمد العالی  
قدس الله روحه و زود فی عرف الفردوس صوره و بدو خدای  
خواب تقوی مناسب قدوة از ناد اسوة العباد در پیش  
قیام الدین علی و حقانی رحمه الله علیه و استا شد در پیش  
مقام نیک نام قدوس المدحین خلاصه العارضین  
صاحب الصوت و النظر المروت در ویش حال الدین  
سلمان ابن العارف الماوج در ویش با کاغذ انوار  
و سندی هر یکی از اینها بروجهی که واقع است نمود و شود  
اما سندی شیخ ابن زاده و بر است سندی ابن قریان  
درست است حال بزرگوارش این شیخ



ردای است و ایشان ربیع ضیاء الدین حاجی بکری و او  
خدیجه ربیع رکن الدین علاء الدوله بختی و او ربیع نور الدین  
عبد الرحمن کرتی و او ربیع جمال الدین احمد جورخانه  
و او ربیع رضی الدین علی لالا و او ربیع عالم قطب  
الا قطب ربیع نجم الدین کسری و او ربیع عمار یکسر  
و او ربیع ابوالنجم شهروردی و او ربیع محمد بن  
و او ربیع احمد اسود و او ربیع شاد دینوری  
او ربیع سید الطاهر ربیع جنید بغدادی و او ربیع شیخ  
سقطی و او ربیع معروف کرتی و او ربیع سلطان  
خراسان ابوالحسن علی ابن موسی آضا و او ربیع امام موسی  
کاظم ع و او ربیع امام جعفر صادق ع و او ربیع امام محمد  
و او ربیع امام زین العابدین ع و او ربیع امام حسین  
و او ربیع ابراهیم بن و امام المقتدر علی ابن ابی طالب  
و او ربیع سید المرسلین و خاتم النبیین محمد رسول

صلی الله علیه و آله و سلم اما سند پدر محمد بن رسول  
علی و متحانی و از ند حضرت فصاحت شعاع اهل  
سید مختار مولانا لطف نیشابوری بود و او فرزند مولانا  
محمد الدین قتی و او فرزند مولانا خواجوی کرمانی و او فرزند  
مولانا فضل الله امیری و او فرزند پدر محمد بغدادی و او  
فرزند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و او فرزند شیخ  
شهاب الدین بزرگ و او فرزند جوانمرد عارف و او  
فرزند قطب الطریق اسماعیل قیصری و او فرزند خلدی الشافعی  
محمد تامل و او فرزند خادم الفقراء داود و او فرزند شیخ  
ابوالعباس نهاوندی و او فرزند سید ابوالقاسم رضا  
و او فرزند عارف کامل ابو یعقوب بطرسی و او فرزند  
شیخ فاضل کامل ساک عثمان بن محمد و او فرزند شیخ اسحق بن  
جوری و او فرزند شیخ المشایخ ابو یعقوب طبرستانی  
فرزند شیخ عبدالواحد بن زید و او فرزند



و او فرزند طریق حضرت امیر المومنین علیه السلام  
 است و استاد در ویش و کما خلف در ویش کمال  
 در ویش ابوتراب متعابد و او خلف مجاهد الفقراء  
 انجی تاج الدین علی و او خلف کریم بالاملاق قطب الدین  
 انجی کبیر و او خلف تاج المعالی کمال الدین فضل الله المذنب  
 و او خلف صاحب انکرامات انجی علی باریک شمس و انجی  
 خلف قطب القوة ابن ابوالماجد الهمدانی و او خلف سید  
 الکبریت سید بن احمد الرفاعی و او رفیق خلیفه الاسلام عباس بن طاهر  
 و او رفیق شهاب الدین یوسف بن العقارب و او  
 رفیق احمد بن ناصر و او رفیق علی رعم و او رفیق عبد الله بن  
 و او رفیق سید عالم تقی ابن عبد الله بن قیحه و او رفیق بنیم  
 بن عطفان و او رفیق احمد بن عروه و او رفیق طوف  
 امام و او رفیق بن ناصر علوی و او رفیق امیر المومنین  
 علیه السلام و او رفیق حسان بن بریم

المومنین و او رفیق تقی القناری ابن النور بن الفطرس و او رفیق  
 شیخ صالح بن عماد و او رفیق امیر هلال الدین محمد بن سید  
 و او رفیق ابوسلم خراسانی و او رفیق سلمان فارسی و او  
 تمام حضرت شاه اولیا علی رقی علیه الصلوة والسلام و او  
 وصی حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی  
 الانبیا والمرسلین الحمد لله رب العالمین و او سید تقی بن بعضی  
 ازین حکایات و روایات سماع داریم از جناب فاضل  
 الفقرا ابن العواضلة الاخوان و نقاد و القسین  
 در ویش علی غراخوان الطبری و او روایت کرد از سید  
 خود سید شریف امیر حاج اعلی و او روایت کرد از سید  
 ابوسلم قزوینی و او روایت کرد از رفیق الفقرا صاحب  
 خرقانی و او روایت کرد از انجی علی تونی و او روایت  
 کرد از صاحب الشیخ و العلم مراجع القوه سید محمد که  
 و او روایت کرد از استاد الفقه

شیخ القناری المومنین و او رفیق  
 امیر المومنین علیه السلام



از امیر کبریا صلوات الله علیه وادارش نجف الدین بزرگوار  
 وادارش محمد بنی حفظ المرحوم وادارش سولانا شمس الدین  
 راش وادارش امام زین الدین رفعتی برتریز شده وادارش  
 از ابوالحسن احمد ناصر الدین وادارش فی مالک بن عبد  
 وادارش حسن شیریار برضا وادارش پهلوان بقایان  
 طلیح بکنج وادارش ابوالشیر یاقی وادارش عبده عصفور  
 بخادم القوم وادارش شیخ ابوالکاسم بهری وادارش ملک  
 النجاشی رومی وادارش بهرام دیلمی بخورستان وادارش قطب  
 ابنی وادارش شیخ حافظ کنونی وادارش جواد فردطای وادارش  
 قجاج بن مالک الملکی وادارش بن بهری خیران یمن وادارش  
 سالم سولی خدیو وادارش سلمان فارسی روایت کند وادارش  
 هم از حدیث یاقی وادارش ابوزرقه غفاری وادارش سابر ملکان  
 حضرت امیر المومنین مد بود تا معلوم شود که این طایفه کجاست  
 و بعضی اندیشمند خود خبر نداده اند و بعضی شتم در حلقه می

۶۶

اگر پرسند که حقیقه چیست وادارش بگو حقیقه در لغت عربی است  
 را گویند و چون حلقه می شد در میان لاک می می رسید از حقیقه باز  
 خوانده اند اگر کسی حلقه ای حقیقه از چوب پنبه بود و بگوید که  
 و خرماد بکسای و این جمله را در حقیقه چکان کردند و چون شربین  
 بود از حلقه می کشند و عجب هر چه که شربین باشد از حلقه  
 گوید و این حلقه ای بود آتش ندیده اگر کسی که این حلقه ای کشد  
 بگوید آنوقت که رسول در غنیمت بود و ذکر آن کردیم  
 که چون از نهر فرو آمد بخانه فاطمه آمد و امیر را میبایست  
 پیش نهمود که خودی درین خاصیت قدری مان بود که از  
 بکسای کشیدی و پاره روغن تازه بمقداری خمای تر حلقه  
 رسول علیه و آله فرمود و تا از آنجا بسوی در حقیقه بزرگ کردند  
 و چکان ساختند و هر یک را از میان بستان که حاضر بودند  
 پاره دادند و چون شاه زادگان حسن و حسین علیهما السلام  
 آنجا حاضر بودند برای ایشان قدری حلقه



تا جایشان رساند سلمان آزاد رفتی که خطبیم تمام می برد  
چو دست نبی و دل ندان رسیدند و دیگر جاکه فرود آمدی  
آن فونی را بر سر پادیه نهادی و برای حشرت جزین نهادی  
اگر چه که آن مقدار حلو که بمیان بستگان دادند بمقدار چند بود  
کو چون سر یک را از میان بستگان نشد ری حلو دادند و  
که خورید و چون نهمت تمام شد وزن کردند و مستی دوازده  
شغال بود که پست درم باشد و آنچه برای حسن و حسن و حسن  
ذخیره کرده بودند وزن کردند و چهل و شش درم برآمد  
را پست و سه درم و در آن سه درم زیادت که بخشید  
بود و رزق رست اگر چه که آن رزق پست بود که ایشان در  
تخلیه می خرید و پیش بودند اقل آنکه بمحکس را بعدی چون چند  
بنمود که فاضل ترین همه انبیاء و رسل بود و درم آنکه بمحکس  
آن چون پدر ایشان نبود که ولی خدا و وصی نفس مصطفی  
را که بمحکس را مادی چون مادر

بنمود که دختر مصطفی و جگر گوشه رسول خدا بود و از اینست که  
حضرت امیر المومنین حسین در محرم ای که بایزید بود  
خبره آمدن من الخلق الی تم امتی فاما ابن الحزین فاطمه الزهرا  
اتی و ابی و ایشا الرسل و موالی القلیین بن ابی عبد کبیر  
فی الوری او کیشنی فاما ابن العلیین فضل بنهم در کیفیت بیان  
بر آنکه درین فصول محل میان بنین مذکور بود و درین فصل  
آن سطر خواهد شد بر وجهی که از استادان شما یاد کرد  
چون استاد خواهد که بیان کسی بر بند و اول باید که مجلس  
در مکان وسیع پاکیزه پس رزق نه طریقت و برین مجلس  
پدر محمد الله و هاشم و شد یقین کند و نقیب سر باید که آنی غزل  
فغان روز در فغان موضع محفل خواهد بود پس درین روز  
در آن محل شیخ و نقیب و برادران طریق حاضر کردند و آنکه  
سجاده شیخ را بنیدازند و روی پیشه پس سجده کنند  
و سر دو سجاده گوشه گوشه باید که سجده کنند



باشد و شیخ بر سجاده بنشیند دست او طریقت کیم پیر محمد الله  
 گویند و بر روی شیخ بنشیند و دو برادر طریقت بر دست  
 پدر محمد الله بنشینند به پهلوی یکدیگر و اگر شیخ حاضر نباشد  
 تمام بر روی سجاده و شیخ نهند و گاه آب صافی در مجلس حاضر  
 گردانند و قدری نمک سفید پاک بسیج پز باونی آبتخته باشد  
 و نقیب بر خیزد و آن نمک بر آب اندازد و این آیت  
 بخواند وَ هُوَ الَّذِي يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ هَذَا  
 الَّذِي يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ وَ هُوَ الَّذِي يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ  
 و گفته باشد روشش گردانند و در محل روشن کردن آیت  
 الله نور السموات و الارض مثل نوره مشکوٰۃ فیها یضئ  
 المصباح فی زجابه الزجابه کما تنها کوکب وری توقد من شجرة  
 مبارکه زیتونه لاشته قیة و لا غریبه یکاد زیتها یغنی و لو لم  
 یغنی لایستغنی الله بنور نوره من شیء و یقر الله  
 الله کل شیء علیم و برادران که کمر بسته باشند

۶۶

اگر محمد حاضر نشود الله دو برادر باید که حاضر باشند پس بر محمد  
 فرزند او را بجهت در آورد و چنانچه شیخ این پیش ازین داوود  
 عهد بر خواند آنکه دوازده کلمه باونی بگوید اول سه نوبت الله  
 دوم آنکه در نماز که بهی کنی یکم بخل و بکر و حسد و بدی برادران  
 روانداری چنانچه امانت نیاحت کنی نیم انصاف بدی  
 ششم انصاف بستانی انقم مرید بشی ششم مرید بدی نیم کریم با  
 دم این طایفه را مکرم داری یا زدم این نفسها را غریز داری یا نه  
 قابل تخوانی پس شهادت بر پای خیزد و فرزند را بر چپ خود نگاه  
 دارد و سر دوروی شیخ بایستد و بعضی گفته اند فرزند بر دست  
 راست می باید و برین محل سر دو نوح جایز است پس دوازده  
 امام یاد کند بدست راست دست فرزند بگیرد چنانکه گشت  
 بهام خود بر انگشت ابهام او نهند و باندکی راجع کرد پس با  
 کلمه استغفار و کلمه شهادت بروخواند و تجرید او را از کف  
 تو بر دهد پس دست چپ بر سر فرزند نهد و بگوید



فانچه بخواند بکشد و سنده و پستان و مریدان و اهل شد  
 پست را یاد کند و علی حده پرواستاد خود را ذکر الیر کوید پس  
 پس از سر وی بکشد راست وی فرود آورد و وصلوا  
 و سنده بر رسول نید السلام و اهل پست او هم اینجا بگذارد و خود  
 رتبه هم باز پس و پس فانه خواند و پای راست بکشد و پست  
 نقد پس سورة اخلاص بخواند و پای راست پش خند و یکبار بخواند  
 شد را از کتف خود بگرداند و بدست چپ فرود آورد و بپوش  
 فرود آوردن این آیت بخواند

پس شد را راست بر میان سجاده اندازند چنانکه  
 چون نماز کند ارند پشایش بر میان شد باشد پس شیخ بریزد  
 و در رکعت نماز شد بگذارد و میان بستان و رقبه بوی  
 افتد کند و اینست کند که دو رکعت نماز شد بگذارد و توبه  
 اول فانه و اما اعطینک بخواند و در رکعت دوم

۶۷

فانه و قل هو الله پس سلام باز دهد و شیخ اینجا خطبه طریقت  
 بخواند و اگر نخواهد بایز باشد اما اگر غیب یا کسی می بندد  
 اولی آنست که دیگری بخواند خطبه طریقت بر او است  
 ما از کتاب صاحب تولات خطبه آوردیم و این است  
 اللَّهُمَّ أَنْتَ أَفْضَلُ الْإِنْسَانِ عَلَى سَائِرِ الْإِلَهِاتِ وَ شَرَفُكَ مِنْ  
 بَيْنِهِمْ شَرَفُ الْكَارِمِ عَصَبَةُ الْقِيَامِ وَ تَنْتَهِي عَنْهُمْ بَرَكَةُ الْفَيْضِ  
 وَ الْإِيمَانُ حَتْمٌ مِنْ تَحْقِيقِهِ الْمَجْدُ وَالْطَّيْفَانِ وَ هَذَا أَسْمُ إِلَى  
 رَفِيقَةٍ بِمَنْزِلَةِ إِيْمَانٍ وَ مَقْصِدٌ مِنْ الْقِيَامَةِ وَالْعِصْيَانِ وَ أَشْهَدُ  
 أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ شَهِادَةٌ تَمْنِي غَيْرُ الْإِيمَانِ  
 وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ الْبَعُوثُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ نَبِيٌّ  
 مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ وَ أَطْهَارِ دِينِ الْحَقِّ عَلَى سَائِرِ الْأَوْيَانِ صَلَّى اللَّهُ  
 عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ وَ خَلَفَائِهِ وَ تَبَائِرِهِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ  
 بِإِسْنَانٍ خُصُوصًا عَلَى الْوَلِيِّ الْأَطْهَرِ وَ الْجَسِيِّ الْأَطْهَرِ وَ الشَّهِيدِ الْأَكْبَرِ  
 وَ الْعَابِدِ الْأَكْثَرِ وَ الْبَرِّ الْأَكْثَرِ وَ الصَّادِقِ الْأَكْبَرِ



والرضا الأبرار والتقوى الاتقى والتقوى الاتقى والزكى لا زكى  
وحجة الله على الأرض والسماء صاحب الزمان وقاطع البراءة  
علو دار حكم الله أن الفتوة بين خصائص الأجر ووقيل  
الأبرار والشدة والبقر للكمال مرام الطريق وتبديعوا المحققين  
والأصل في الطريقة التقوى كما قال جل وعلا يا أيها الذين  
آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ شَيْئًا تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ  
واعتصموا بحبل الله جميعًا وَلَا تَفَرُّوا أَوْ أَذْكُرُوا فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي  
مَنْ وَاصِلٍ فَاجْرِهِ عَلَى اللَّهِ وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَالَمِينَ  
الْكَافِرِينَ وَاللَّهُ يَكْتُمُ الْمُحْسِنِينَ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا  
بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ أَقُولُ قَوْلِي هَذَا فَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَكُلِّمُكُمْ جَمِيعِينَ  
أَنْتُمْ الْعَفْوَ الرَّسِيمُ الْجَوَادُ الْكَرِيمُ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ سُبْحَانَ  
وَسْتَ بَرْدَارٍ وَوَايْنِ دَعَا جَوَادُ اللَّهِ أَنَا نَسَاكَ كَانَتْ  
لَنَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ نَصْنَعُكُمْ بَشَرًا وَجَعَلْنَاكُمْ  
وَعَفَايَاكُمْ أَنْ تَجْعَلُنَا مِنْ بَقِيَّةِ عَذَابِ

٦٨  
ادار الفتوة والطريقة ويوفى بهود الشيد والبيت بالحق  
والحققة وينقضي بنور جواهرها ويتبصر غوامض بصائرنا  
ونقضي بنفاخر ديارها اللهم اجعلنا من الذين يسلكون الطريقة  
البيك فلم يعد لواو اعتمدوا عليك في الوصول حتى وصلوا  
فرويت قلوبهم من شراب حببتك وانت نفوسهم فبا  
يس موزنك فصل اللهم على سيدنا محمد وآله اجمعين حطية وكره  
كسادات بحف وكره ادا دام الله فله الميم بخوانندواين  
دوازده كهك كه شديرت كونيذ وديكران كدشت واين  
امام يعفر صادق عا نقولت اشهد ان لا اله الا الله محمد  
لا شريك له واجدا احدا صمدا لم تحده صاحبه ولا ولدا  
اشهد ان محمد عبده ورسوله ارسله بالهدى ودين الحق ليظهر  
على الدين كله ولو كره المشركون واشهد ان ابي المومنين  
وامام المتقين وقائد البر المجاهدين اسد الله العالم على الكون  
طالب وليه ومن عبده امير المؤمنين علي بن ابي طالب



زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق و امام  
 موسی کاظم و امام علی ابن موسی الرضا و امام محمد تقی و  
 امام سلی تقی و امام حسن مکتبی و امام محمد مهدی صاحب  
 الزمان صلوات الله علیه و آله وسلم و اجمعین و الله اعلم  
 بهم اتول و سن اند آیتهم ابترا پس چون خطبه خوانده شود  
 ارکانی که در کتاب فحوت نامه مذکور است بخوانند و بر  
 فرزند حجت گیرند سه بار انگاه استاده شد بر خیزد و سر خود  
 بزرگش در آورده پس دست راست و چهار انگشت بزرگ  
 شده آرد و انگشت ابهام بزرگش در آورده پس از روی سجده  
 بر دارد و این دعا بخواند قَاضٍ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا  
 اَنْتَ مَوْلَانَا پس بزرگش در آورده و بر کتف خود اندازد  
 پس روی بغیره همیشه چنانچه هر دو انگشت ابهام بزرگ  
 سجده باشد و درین محل آیه فرزند را بر خیزد  
 است خواند رسانند و باز شد را اگر کرد

خود بدست راست فرود آرد همان آیت الشوق ۶۹  
 و الموب باز بخواند و شد باز بر سر بجاده اندازد  
 دست چپ را بلند دارد و بر گردن سرزند اندازد  
 چنانچه هر دو سر شد در پیش میان و بی بسم شد  
 همان دعا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خوانده است  
 اللهم انی اشهدک تمام بخواند و شد را حمل دهد و به  
 کرت بمیان فرزند رساند اول بدست راست  
 فرود آرد بگوید یا حی یا قیوم پس بدست چپ فرود  
 آرد و بگوید یا ذا الجلال و الاکرام و بسم یا ربمیان و شد  
 رساند و بگوید یا هو یا من موبالا الله الا هو پس دعا  
 فحوت امام جعفر صادق ۱۲ بخواند لا اله الا الله العظیم  
 الکبیر لا اله الا الله العالی العظیم لا اله الا الله الرؤوف الرحیم  
 سبحان الله رب السموات السبع و رب الارض  
 السبع و ما بینهن و ما فوقهن و ما تحتهن



سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین پس سر کرده  
زند اگر محتاجی باشد و اگر فوقانی و هم قسم شد که است  
اولی بر داشتن و بیفکندن او و همین است اگر سختی که باید  
است در کوشش سرزند بگوید پس آنکس را بجا  
بشاند و اگر حلوا باشد بشرط برساند پس بعد از آن  
روز و روز زند و نظر است و آورد و استاد کرده از  
بیان و بی گشت بد و گوید که بستم میان این روزند  
بغداد اکنون گشت دم بقا پس این دعا بخواند ربنا و  
تخلی اصرار کما حلت علی الذین یمن تبنا و لا تخننا  
علا تو تبار پس شد را بر کرد و پس زند انداز و و گفته اند  
در وقت که زدن این آیت بخواند که یا ایها الذین  
آمنوا صبروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و در وقت  
که زدن این آیت بخواند که ربنا افج بینا و بین قوتنا  
است و لا یخین پس اگر در غفل خواهند که بیازند

و نوع است یکی حلوائی آتشین که همه کس مانند دم  
حلوائی بی آتش اول را حلوائی برانی امکه و حلوائی عالم گو  
روم را حلوائی خنجره و حلوائی خاص اما حلوائی خاص باید  
نقیب بی آتش در پیش شیخ سار و بهمان طریق که در نظر  
حضرت رسالت پناه ص ساخته اند و بی آتش بر جای  
اند اما بی خرم و زمان نمی شاید و در وقت دست در رو  
ماندن این دعا بخواند که اللهم اذقنا حلاوة الایمان  
و لا تذقنا مرارة الحرام پس آن حلوا را میران گیر و  
نوع که گذشت همسر دو حلوا را یکی جمع کند و در کفش بگذارد  
از که ناشی باشد و از طایفه خارج او را حلوائی آتشین دهد و از  
که میان بسته بود سوالی که میان قوم است و زبان زبان  
میگویند و در کتب نمی نویسند از و پرسد اگر جواب بخواهد  
دهد او را از حلوائی خاص بقدر معین که میران او است  
بدهد و اگر جواب نتواند گفت از حلوائی



باشد که در بیان طایفه متفعل کرد که او را انفعالی که در  
 دست بر باشد مفضل احوال شد بمن بود که مذکور شد  
 محکم پس بین رشتی و درستی باز نمی نماید بلکه بصدر  
 می پوشند تا فزند خدمت کند و بر و بر دست تداین زمان  
 در فضی که یاد کرد شد با خردمائی دیگر متفوقه در فضل آینه یا  
 یکنیم توفیق الله تعالی و هو ولی التوفیق فضل دوم در معانی  
 و فوائد متفوقه که تعلق شد دارد اگر بیک دو سجاده انداختن  
 را معنی حقیقت بگو اول اشارت بتعظیم مرتبه نبوت است  
 و چهارم اشارت از یکرم منصب ولایت یعنی هر که نبی  
 و اولی شناسد کار او تمام نیست و گفته اند یکی اشارت بمرتبه  
 است و یکی بطریق معنی است که هر که خواهد اهل باشد  
 حق حقیقت بشریت آراسته باشد و بهائش بطریق اگر پسند  
 کند و پدر محمد الله چرامی باید که در محفل باشند بگو برای آنکه  
 در عهد الله بنیاده وکیل اگر پسند که چرا که

از دو کواهد بر اقرار نمی باشد بگو برای آنکه ایشان بنیاده  
 دو کواهد اند بر اقرار فرزند و کواهد بر اقرار از دو کواهد می باید  
 اگر پسند که چون شیخ نباشد چرا مصحف استجاده وی می نمایند بگو  
 آنکه شیخ که بر سجاده شریعت می نشیند بجای حضرت مصطفی  
 چنانچه در احادیث وارد است شیخ فی قور کابنتی فی اشته  
 پس چون شیخ نباشد کلام الله که اصل شریعت است باید که با  
 حاضر باشد تا مرتبه نبوت خالی نبود اگر کسی که معنی آب و ملک که  
 در مجلس حاضر کنند حقیقت بگو اشارت بر آنکه اهل طریق باید  
 که چون آب صافی و روشن دل باشد و حق ملک یکدیگر بجا  
 کنند تا چون آب ملک در همه جا راه داشته باشند اگر کسی که  
 چراغ بیج قیام حقیقت بگو اشارت بچراغ دل که بحیثیت حق  
 آل عباس باید افزودخت تا عالم وجود بر آن روشن گردد و گفته  
 اند اشارت بقصه موسی است و شب و دی این و آنکه  
 پنج انگشت موسی چون چراغ تابان باشد چنانچه در احادیث



و ادخل یک فی یک تخرج مضاعف من غریبه معنی این است  
 آن باشد که هر که قدم در راه طلب خصب چون موسی علیه السلام  
 در مقصود بدست وی در آید اگر بگذرد از در احوال است  
 بجای میدهند در وقت میان بستن بگو برای آنکه برستی بخند  
 در آنکه میان برستی باید بست نه بازی اگر چه چراغ برست  
 بست نیز میدارند و آن اشارت بخت بگو اشارت بدست  
 گوی باید که هر کار که فزندان کند بدل کند که در در جانب است  
 اگر بگذرد قدم که استاد از رشد دور شد چه معنی دارد بگو اشارت  
 است بدو که یک قدم بر سر نفس هوانها دم و یکی بر سر شیطان نفس  
 و یکی بر سر دنیای دون و ناکسی این سه جزایا مال نمکند  
 بگو بگو اندر سبب اند اگر چه که در قدم که پیش می آید اشارت بخت  
 بگو بخت و طریقت و حقیقت که صاحب باشد باید که ازین سه  
 با خبر باشد اگر چه که در وقت نماز که میکند از چه نمازیت بگو بخت  
 رسول علیه السلام گذارده در وقت میان بستن این

۷۴ شکر وضو است برای آنکه بی وضو دست بشوید نشاید کرد و چون وضو  
 سازند نماز باید گذارد و چنانچه حضرت رسالت ص وضو که هر که  
 حدث کند وضو از درین جفا کرده باشد و هر که وضو سازد  
 و نماز کند از درین جفا کرده باشد اگر چه که شد را چاره و بار اندازند  
 و برو آرند بگو یکبار اشارت بغیض بنوت در اشارت لطیف  
 ولایت اول بگو بر سجاده افکندند از انوار غریبت بهره گرفت  
 دریم بگو بروی سجاده انداختند از آثار طریقت خط یافت  
 تا بم بخت غریبت و هم بین طریقت بغیر از رسد که بگو بختی که  
 در کوشش فزندان بگو بید کام است بگو نفس است که استاد غرض  
 میگوید چنانکه پر هم نفس بگوید و نفس بر را ذکر کرده ایم تا  
 نفسهای استاد است بر نیز بخت و نشین بخت و بگو بخت  
 اگر چه که گمانی که در وقت میان بستن استاد بر شاگرد میجو انداخت  
 بگو و از ده اگر چه که آن در از ده بگوید کام است بگو اول تولد شد  
 خدا دریم بگو از دشمنان خدا اسم در سر و دست



بدل کردن ششم است از مدد داشتن هفتم شرایط شش  
 می آورون ششم جو اندوی کردن با پر مرید بودن  
 مرید پر را بودن تا نیم غالب را نازل بودن و از نماز  
 شدن در پند که بستن و کشیدن شد اشارت بر حجت  
 و اشارت است با که در طریق چند خبر بستنی است چو  
 چرخ کشد و بی اگر یک بستنی چند است و کشدن چند کوه و دوازده  
 خبر بستنی است و چهار ده خبر کشدن و بی اگر یک بستنی که علم  
 بگویند بستن ششم از نظر حرام و نادرید نهاده بستن گوش  
 از ناستند نهاده بستن زبان از ناستند نهاده بستن  
 فکر از غیر پنجم بستن سینه از حسد و کینه بستن دل از ترک  
 و ترک بستن دست از آزار خلق و از ناکر قبیله ششم  
 بستن خلق از لقمه حرام و ناخوردنیها علم بستن بند شصت  
 از ناستند و ناکر نهاده بستن پای از مواضع تمت و نایب  
 از ناستند و ناکر نهاده بستن ران بخل و طبع

۷۳ گشت و دنیا که ام است بگویند گشتن در خانه برای مکان

گشتن بند سفره برای کسکشان گشتن چنان برای ملاقات  
 مردمان چو گشتن چشم بیدار پران و مریدان گشتن دل  
 کوشش سخن استادان و عارفان ششم گشتن زبان بزرگتر  
 حق سبحانه و تعالی گشتن دست شقیق و احسان ششم  
 گشتن سینه بخت مومنان گشتن دل عشق الهی و مهمکن  
 و ز فکر در حقایق اشیا گامی ز گشتن قدم بکارهای خیر و صواب  
 و از گشتن خاطر نیکبایی اولوالبابا بستن گشتن در احسان  
 بنیکویی گشتن راه کرم و نخواست و دجلوی را بستن که پدر  
 بچربست بگویند سخن معطل است و غلط در سخن روایت

پدربیان بر بند و پدربند الله خواند و استادیان بند اگر  
 که استادیان تو بچربست بگویند شاه و ملقبین مردان اگر  
 که میان بود استادیان گشتن بگویند و حرف که زبان خالص  
 گویند و کوشش فاضل شود و آن پس ما گشتن



اگر پسند که میان بیکه خبر می بایدست بگو بر چهره اشارت  
اول عهدیم معیت به وصیت اگر چه که هر یک از عهد و وصیت  
و وصیت فعلن بگو دارد بگو عهد از ان خداست تحت از ان  
در دانت و وصیت از ان پر و پدر عهد الله است پس که هر مردمان  
بستر است بگو تقوی و بر نیز کارنی اگر چه که حقیقت شد چنت  
بگو افلاست نه اقوال اگر چه که شرط میان است کرد و است و صحت  
بگو اگر که هزار دیگر در خدمت استا کند و بی اجازت او  
خدمت غافل نشود اگر چه که هزار و یک اشاره بیکه خبر است  
بگو اشارت بدانت که خدا را هزار و یک نام است هر روز  
که شاکر و خدمت میکند از یک نام الهی فیض بد و برسد تا هزار و یک  
روز فیض هزار و یک نام بیاید اگر چه که مراد از میان است  
بگو بر خراست اولها سلام و او سطها طعام و آخرها کلام  
که ایمان شد چنت بگو انا و صدقا اگر چه که آیت بیان است  
بگو کفر و ما جبرک الا بالله یحیی و یمیت

۷۲  
نکته فی صبیح فاما یکر و ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم  
محسنون اگر چه که آیت بیان است نماز لان کدام است بگو  
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله  
لیکل شیء قدرا اگر چه که معنی این نفس است که تا یکی نبود و بگو  
نموده باشد رنشا به بگو معنی این سخن آنست که تا بر بنوید عهد  
نشد بد گرفت و تا بر و پدر عهد الله بنوید استا شد نتوان کرد  
اگر چه که نفس اصل کدام است بگو آن نفس است که کلان  
و حق که برید را روان کند با وی گویند و یکی فرض است و یکی  
سنت و یکی شرط اگر چه که هر یکی کدام است بگو اگر که فرض  
است که ظاهر و باطن خود را پاک دارد و است آنست که  
حالت برادران بجای آر و شو آنست که بر راقبه دانند اگر چه  
که بر و برید نفس میگویند و استا در فنا کرد و نفس میگوید و پدر  
عهد الله بفوز نه خنده نفس میگوید بگو همه نفس ان اگر چه که نفس  
رسی صامت باشد و چون بنازل آید



و چون بسوی رسی شفق بپوش اگر چه که معنی این سخن  
 چیست بگو آنکه چون کسی یکسری رسد که از وفات برست باید  
 که با وی بطریق اوب زنده گاتی کند و خاموش باشد  
 تا از وی فایده گیرد و چون یکسری رسد که از وفات برست  
 بیست خان حق گو یا کرد و بخلق و کرم با وی زنده گانی نماید  
 تا بدان کس فایده رساند و چون کسی رسد که با او برابر باشد  
 طریق شفقت و رحمت خود کند اری اگر چه که برادرش  
 و طریق از که مانده است بگو از حضرت رسالت نباه  
 که در سال اول از هجرت بیان نمودن و گفته اند صدق  
 از اهل که و مدینه از مهاجر و انصار عقد اخوت بست  
 و فرمود که هر دو تن از ایشان یکدیگر را برادری می کردند  
 حضرت امیر المومنین علی علیه السلام با محکم برادری  
 نمود و حضرت امیر پروان آمد و حجة فاطمه علیها السلام رفت  
 و او را اگر بیان دید گفت یا ابن ابی جراح

حضرت امیر علق با سیده الشاهدت بیان کرد  
 ۷۵ تن از اصحاب برادری داد و در لایق آن ندید که بگویند  
 در پی و هر چو زکرم فاطمه فرمود که پدرم را در آن حکمی بوده  
 و این صورت استحقاق نباشد نسبت ایشان درین سخن  
 که حضرت رسالت پیاده محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آن  
 و چون این حال مشاهده کرد و آن بقال استماع نمود و فرمود که  
 یا علی و الله ما ارجو لك الا لنفسی بحق خدای که ترا دیده  
 نکردم الا برای خود است اخوی فی الدنیا و الآخرة تو برادر  
 منی در دنیا و آخرت و فدای قیامت بمنزله منند از برای  
 و زبیر عرش من بر آنجا تو ابریکم و بر جانب راست من  
 بنری بنده ابریکم خلیل بر وی نشیند و بر جانب چپ من بنری  
 بنهند و تو بر آنجا نشینی و ندای کند ندای که ای محمد نعم الاب  
 ابوک ابریکم یک پدر است پدر تو ابریکم و پدر من  
 علی ابن ابی طالب و یک برادر است



نقل می شود که برادران گرفتن از حضرت رسول علیه السلام  
 این بود آنچه در باب شد و بهت بدین فقر رسیده و دیگر  
 سخنان زیست اما آنچه بصحت پوسته بود ذکر کردیم و به  
 درین کتاب بنیاد داریم و الله اعلم باب چهارم در بیان  
 خرقه و سایر لباسهای اهل فقر و پوشیدن و پوشانیدن  
 آن و پوشیدن خرقه بر بدن شرایط آن و آداب آن  
 آن و این باب مازده فضل است منسأل در بیان خرقه  
 بدانکه شعار درویشان پوشیدن رفته و خرقه است  
 مسکن لباسها ارشستن بقضای این خرقه اهل صفای  
 پوشیدن خرقه از کونین مجروشوند و از مالوفات منقطع  
 گردند و خود را بر آن از حق محروم شوند و از صلاح بازمانند  
 پس خرقه جمعی را عطا باشد و بعضی را عطا آنکه خرقه چرمی  
 و دیگر از روی لغت خرقه پاره را گویند از جامه و از راه  
 آنکه سوراخ داشته باشد که اهل فقر پوشند

۷۶ و چون اگر جامه های ایشان کند و سوراخ شده باشد از خرقه  
 گویند اگر چه که خرقه را از چه گرفته اند بگو از خرق و خرق با کلاه  
 پس صاحب خرقه باید که رشته نعلی از جمیع علائق پاره کند و با  
 نام و ناموس و زینت و رضای راضی سازد تا او را بپوشد  
 خرقه زهد و گفته اند که این نام را از خرق گرفته اند و آن بیابان  
 فراح و معمور است یعنی صاحب این خانه در بادیه بی نهایت  
 عشق سلوک بنماید و بیابان مجاهدت را بقدم ریاضت بری  
 برد و گویند از خرق گرفته اند و آن روزی که او استی باشد بخمن  
 آنست که چون کسی خرقه پوشد باید که خود را بر کوار دارد یعنی  
 طمع خود را خوار ندارد و سخاوت را شعار خود سازد و بخیلی  
 این اسم را از خرقه گرفته اند و آن سوراخ زده گوش است که  
 سلقه درونی کنند پس صاحب خرقه باید که حلقه گوشش مردمان  
 باشد یعنی سیرچه فرمانبرداری بسمع دل شنود و گویند که این نام را از خرقه  
 گرفته اند و آن روزی باشد در خانه مقصود و بخت را بخت



باید که روزی از بوستان غیب در خانه دل کرده باشد  
دید در آن روز آن بختی که از آن کشتن برسد  
نشانه روح اشکام کند با بر این حدیث کار کرده باشد که این  
را یکم فی یام و هر گاه تقیبات الی فقره صولط فصل دوم در بیان  
اگر خرقه پوشیدن از که مانده است و اول کس که خرقه  
پوشیده که بود بد آنکه در معنی اول کس که لباس پوشیده روح  
حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود که او را  
در عالم ارواح لباس نور پوشانیدند و آدم هنوز کفایت  
آب و گل بود چنانچه میفرماید که گشت پناه و آدم بنجد ک طینه  
شر اندم که میان آب و گل بود آدم در عالم جبار اولی الله  
لباس النسل فلم یطل عنه ولم یغفر اما در ظاهر اول کس که خرقه  
پوشید آدم بود چنانچه قبل ازین گذشت که برک و در تقاضا  
در خود و محمد و جبرئیل و بنیاد انکور میان او است و چون نوبت  
به او رسید و او را که با خود داشت خشک شده بودند و در آن

۷۷ برای وی جامه صوفی فرستاد از همیشه تا در پوشید  
و گفته اند جبرئیل را فرمان شد تا از پیشم کوفتی کردی  
اسمعیل خواست کرد قدری پیشم بیاورد و حواریم  
تا برشت و آدم را در آموخت تا بیافت و از آن جا  
ساخت و بعضی گفته اند که آن پیشم را انداخت و بعد ازین  
ذکر آن خواهد آمد و بعضی گفته اند خرقه پوشیدن از حضرت  
است در صورت دهم در معنی اما در معنی ذکر آن کردم  
که اول لباس نور در روح و می پوشانیدند اما در صورت  
دو قول گفته اند یکی آنکه خرقه در شب معراج بوی پوشانیدند  
و آنچنان بود که خدای تعالی جبرئیل علیه السلام فرمان داد که از پیشم  
کیش اسمعیل پیشم شتر صالح که در بهشت است خرقه و حاجی  
و پاهنگ باز در چو ساقه شود در خزانه غیب نه جبرئیل  
فرمان بجای آورد و آن سه وصله ترتیب کرده در خزانه  
سپرد تا چون موسی علیه السلام ظهور آورد و در آن



مجاوات میکرد و چون جسد سلیمان ملک آن تاج  
بر روی نهاد و چون حضرت علیه السلام از ملکات  
از حضرت خورشید بر تل علیه السلام خطاب آمد تا  
بالنسب بر میان حضرت و یکت آن بر چشم است  
بیات رسید اما آن خرقه مانده بود تا در شب سوار  
حضرت مصطفی علیه السلام پوشانیدند و آن خلعت  
بود و رسول در آن شب بنایت خاص مخصوص گشت  
اما این قول صحبت پوشیده و برین وجه در آثار آمده است  
که در آن شب چهار جامه بر روی عرض کردند یکی سفید و یکی  
یکی سیاه و یکی سبز آن حضرت سفید و سبز را قبول فرمود  
و سیاه و سبز میل نمود اما قول دوم آنست که حضرت  
بن طاهر روایت کرده است که روزی چرخ عا آمد  
در خرقه فقر پیش حضرت رسانید پناه صلی الله علیه و آله  
گفت یا محمد این خلعت خاص است که حق تعالی

78  
بنو فرستاده است و بر کرپان سرده نوشته بود  
بقلم قدرت یا عزیز یا ستار و بر دست رت خرقه  
نوشته بود یا لطیف یا حلیم یا قوی یا رزاق و بر کمر  
خرقه نوشته بود یا صبور یا سکور یا کریم و در میان خرقه  
نوشته بود یا واحد یا احد یا صمد و بر دامن خرقه نوشته بود  
و هر یک ازین کلمات  
اشادت تبری از اسرار است پس حضرت رسول صلی  
علیه و آله و سلم سه روز آن خرقه را پوشیده و گفته اند  
روز و بر روایت دیگر چهل روز بعد از آن جبرئیل آمد  
که این خرقه را بکسی حواله کن بشرط خرقه بجای آورد و بفعل کن  
از شما سوال میکنم که هر که جواب بصواب گوید خرقه  
از ان دوست پس فرمود که هر که از شما خرقه قبول کند  
چه کار بجای آوردی گفت اگر من قبول کنم در صدق و عدل  
بگویم دیگر گفت من عدل و انصاف و غیره



از آن شب که گفتم در آن گفت من روز روزه نگذاشتم ای کرم  
 صفت مسلم و حیا زیادت گفتم دیگر گفت من قرآن بیشتر  
 خوانم دیگر گفت من نماز بیشتر گذارم دیگر گفت من شب خواب  
 گفتم مجتبی بن سیدک از اصحاب سنی گفته حضرت رشتا  
 می فرمودت جبرئیل علی گفت یا رسول الله اینها شرط  
 نیست تا نوبت بشاه ولایت رسید رسول ص و فرمود که یا علی  
 اگر خسران بودم بکنی گفت یا رسول الله من سرپوشی که در پیش  
 بگرم نماند و انگارم و در خسران کسی را بنماز ارم جبرئیل  
 آن خسران را برداشت و پیش حضرت رسول آورد و خواج  
 علی الله علیه دست مبارک بر آن نهاد و آنرا در کوفت او  
 نهاد و بگفت و محمد یاران بگفتند و نقل صحیح است  
 که حضرت رسول ص در آن خود بایر پوشیدند و در وقت  
 از قاف فاطمه علیها السلام ابر از ایاد کارید است و از  
 خسران رسیدن رسید و در روز حرب که با آنرا پوشیده بود

۷۹ فصل سیم در شرایط و ارکان خسران پوشیدن و خرقه  
 پوشانیدن اینست که چه فایده است در آنکه بر سر برادر خرقه  
 بکوسد فایده کلی است اول آنکه چون خسران بر سر را بکشد  
 شیخ آراسته شده است بر این سنی بافت آن شود که  
 که جلالت نیز بیاس تقوی که عبارت از صفات کامل  
 است زینت یابد قال الله تعالی ولباس التقوی ذلک  
 زینتکم اگر برکت دست مبارک شیخ بوجود در برسد تا باشد  
 که مس وجودش را بکیر نظر آن بزرگوار از تمام عیار کرد و چنانچه  
 آن نظر کار می بیند نشود چشم مس چو بایر رسد ز شود  
 قطره بجز آید و کوه شود هر که ز معنی خبری یا قهر است  
 از دل صاحب نظری یا قهر است هر نظری که رسد و صفات  
 چون بحقیقت بکری کمی است سیم آنکه خسران سبب سبب است  
 شود بیان شیخ و برید و رابط اتصال بآن و محبت و ایمان  
 اگر پسند بر برید راکی خسران تواند پوشیدند که بکشد



قدم در عالم اراوت نهند و نقد قبل را نقشب که است  
 و ایتوا الی ربکم و ردوا الضرب توبوا الی الله ذین  
 سازد رشه کامل خسته و فقر به پوشاند و او را برنگ خود  
 بر آرد اگر کسی که غرض کجی از خسته پوشیدن چیست بگویند  
 کفی و مقصود اصلی آنست که خسته به آتش میس  
 باید که قفسل یکایک نهند و اگر بکنند خود را زود از آتش نجات  
 بروشنای فقر بچانه کند نظم الای رتق که پوشیده چیست  
 قدم در رده فقر می نه دست زور از آسج آفیده و گوش  
 نه از اربد باشد از خسته پوشش بقا پوشش خوز بر پاک زخوی  
 از خسته پوشان آزادجوی اگر کسی که آداب خسته پوشیدن  
 بد است بگو چهار اهل خرقه را در مرید قابل پوشیدن ایم  
 شریط پوشیدن آن میرید را بندن سیم بکمر و تهیل چهارم  
 در آن که شسته و صاحبان کسوت را باد کردن اگر کسی که ارکان  
 پوشیدن خسته است بگوید و است اول که خود عالم

باد آب شریعت و طریقت و تقیبت تا مرید را هر وقت  
 چشاید جل آن تواند کرد و در مایه که از دست خسته پوشیده  
 باشد تا دیگر را تواند پوشانید اگر کسی که شریط خسته پوشیدن  
 چند است بگوید اول خرقه پاکیزه و پاک ساختن ایم از و جلال  
 تربیت و سودن سیم از طریق بدست و حرکات شری  
 داشتن اگر کسی که سنجی است خسته پوشیدن چند است چهار  
 اول در نظر بعضی عزیزان کسوت برید را بندن دوم  
 نظر صفای جبع کردن سیم دست بر میان خسته رسانیدن  
 چهارم خرقه را چرخ دادن و بگردانیدن اگر کسی که شریط خسته  
 پوشیدن چند است بگوید اول که خرقه را ستر عورت است  
 و پرده عیوب باطن دانستن ایم دست آن کسوت  
 که از دست روان رسیده بواجبی رعایت کردن سیم  
 هر چه از شریط خسته پوششی بوی رسیده باشند بجای آ  
 سیم و در آن اگر کسی که ارکان خسته پوشیدن چند است







خدمت مردان اگر پسند که کنید سره چیست بگوئید و تبدیل اگر پسند  
 که کنید سره چیست بگوئید و دایم اگر پسند که بپایان سره چیست بگو  
 صحبت پران اگر پسند که سنت سره چیست بگوئید و از کجا و در کجا  
 اگر پسند که استن سره چیست بگوئید و از دنیا کجا و در کجا  
 اگر پسند که در سره چیست بگوئید و از سر کجا و در کجا  
 پسند که پرو چهره چیست بگوئید و سرور اگر پسند که در سره  
 چیست بگوئید و سرور اگر پسند که در سره چیست بگوئید و سرور  
 و بیاطن چشم اگر پسند که پوشش سره چیست بگوئید و بیاطن  
 و بعضی ترک فضول اگر پسند که سره چیست بگوئید و بعضی  
 و فا اگر پسند که دل سره چیست بگوئید و صدق اگر پسند که آسان  
 سره چیست بگوئید و پر اگر پسند که زمین سره چیست بگوئید و پر  
 اگر پسند که نقد سره چیست بگوئید و ادب سره چیست اگر پسند که نام سره  
 بگوئید و الیا اگر پسند که کام سره چیست بگوئید و دوستی سره چیست اگر پسند  
 سره چیست بگوئید و بدنا و بدین اگر پسند که غفلت سره چیست

۸۲  
بگوئید که اگر پسند که نماز خرقه چیست بگوئید که اگر پسند که عین چیست بگوئید  
توکل و یقین اگر پسند که بیاض خرقه چیست بگوئید که بیاض و عین  
که قبله خرقه چیست بگوئید که اگر پسند که کمال خرقه چیست بگوئید  
درست و عقیده پاک اگر پسند که احکام خرقه چیست بگوئید  
اول تو به دویم سخا به قنات چهارم رضا به ششم ریاضت ششم  
اعتدال بیان خوف و رجا این سوا الهما خرقه پوش که نداند  
در کار خود تا تمام است اگر پسند که چهار برج خرقه کدام است بگوئید  
دویم قیام صفایم وفا اگر پسند که هر برج در کدام جانب بگوئید  
در جانب مشرق و آن اشارت بنظهور نور شریعت و نبوت  
باشد و برج قنات در طرف جنوب است و آن عبارت از  
جفا و یاروز و لایت و حقیقت باشد و برج صفا در طرف شمال  
و آن نشان از اسرار معرفت باشد و برج وفا از سوی جنوب است  
علت انوار قنوت باشد اگر پسند که هر برج چه نوشته اند بگوئید  
جبر صادق بیان کرده است که آیتی از حکم



که مسرور و پیش که این چهار آیه نداند و او را نشاند که خدا  
 سانه آیه اول رضی الله عنهم و رضوانه این آیت تعلق  
 بر رضا دارد و مسرور که خسته پوشد باید که در رتبه رضا و  
 عظیم ثابت باشد تا هر چه بد و رسد نماند نظم از جام رضا باده  
 حقیق پوشش تا باز می ز عالم عشوه و روشن آید و ایمان که  
 کس نمیتواند این میثاق این آیت تعلق بر ج قناد و خسته  
 پوشش باید که قطره مستی مجازی خود را بدریای حقیق و جو  
 مانیده باشد تا از خود فانی و بدست بشارت نظم قطره  
 مستی مجازی من ذبیح حقیقش چو سبزه ایسم و الدین  
 و اوفیا اینست میثم سبنا این آیت تعلق بر ج صفا  
 که لباس فقر پوشد تا بفضیل مجاهدت زنگ تعلق از آینه  
 دل او زده نشود و صفا علی مسرور و باطن او را حاصل کند  
 که گفته اند نظم تا زنگ هوا از آینه دل نزد این آن نور  
 در دور و نماید که ایمان و اوفی میثاق الله اذ انما هم

این تعلق بر ج وفا دارد و مسرور که خسته پوشد تا در رتبه وفا  
 در است کارنی سقیم و ثابت قدم نباشد بهر منزل مقصود  
 زنده نام سک که وفایی بر پایش ز آدمی به که وفایش  
 هر که در آفاق وفا کاراوست و در همه آفاق وفا داراوست  
 اگر پس که حروف خسته چه حسن دارد بگو خرقه چهار حرفت مسرور  
 حرفی معنی دارد که محسوس و دوازده باشد نمی کرد لالت میکند  
 بر خرقه خشیت یعنی صاحب سرقه باید که خدا را سرش بپوشد و دل  
 بپوشد بر خرقه خدای معنی خسته پوشش باید که بیکاه همه غلبه شدنی  
 دلالت میکند بر خرابی ظاهر یعنی صاحب سرقه باید که بریت ظاهر  
 مشغول نشود بلکه صورت را خراب سازد تا عالم معنی اباد  
 کرد که پادشاهان کنج در ویرانه پنهان کنند نظم کاشفی چید  
 مکن افغان ز ویرانی دل عالمی را ترک تا ز عشق ویران بکند  
 که چه ویران بکنید و لها میشتاقان چه پاک کنج حسن خود ویران  
 ویرانه پنهان می کند اما رای خسته اول دلالت

ایمان : نظم  
 کما بنا بجلوس کورانی



بجای سرقه پوشش اهل تسلیم می باید که غنان ارادت زنی  
خود بقیض قدرت حقیقی باز دهد تا دوست هر چه خواهد کند  
دوم چون و چرا از نیت هم در دست بپذیرد غنان ارادت  
نکند اشتیم تا کرم او چه بکند معنی دوم دلالت میکند بر آن  
ایشان خلق طلبیدن معنی سرقه پوشش باید که خود را طفل  
خلق کند و ریخ و بر آیشان نکرند تا از فقر نفسی تمام دست  
باشد سیم دلالت بر رفق و رفعت یعنی سر که در کشت  
نقرا باید بر همه کس سر بان باید و خوشنوی باید که دل هر کس  
بر باید شرف خوبی روم ز نیکو روی است ز خوبی نگو باید بگوید  
اما قاف سرقه اول دلالت کند بر فقر نفسی صاحب سر  
باید که نفس تازه را بر چهار سوی غربت تیغ فقر بر بردارد  
مهر در ملک فقر که در دید دلالت کند بر فقر معنی سرقه  
پوشش باید که از باطل و در حقیقت با اهل حق توبه  
نقرا آید کرد سیم دلالت دارد بر قبولی

هر که بدین لباس در آید باید که مقبل و مقبول و جهان گردد  
معنی خوش حال مقبل که قبول دلی شود اما مانی سرقه که در اصل  
تاست و در وقف مانی شود دلیل اوست و هوای پسر  
یعنی صاحب سرقه باید که از خود بگریزد و دنیا را خوار سازد و  
راه رست کند و اگر نای که گوی دلیل توفیق و تصدیق و تحقیق است  
بجای سرقه پوشش باید بود نور توفیق و هدایت بر تصدیق بر  
تحقیق رسد تا کمال باشد عنایت تحقیق کی توان یافت و ان  
تصدیق نور تصدیق بر توفیق رسد دل نکرده و نور از تصدیق  
فصل چهارم در بیان رنگهای سرقه بد آنکه الوان سرقه مختلف است  
و هر رنگی اشارت بجا نیست و اغلب رنگها که در ایشان  
پوشند درین زمان سیاه باشد و سفید و سبز و کبود و زرد  
و مانند آن و هر رنگی از ان طایفه است که بر سر که کون سفید  
از ان کدام طایفه است بگو رنگ سفید رنگ زشت و از ان  
طایفه است که دل ایشان روشن باشد و رنگ سیاه



در هر صفت بود و نامه اعمال ایشان از رسم کلاه سفید و پاک  
و روی ایشان از عسل است ان الله المجلوبون من آثار روضه  
تأبان شده و حضرت رسالت ص و مود البشویا ابی السیف  
فانها اطهر و اطهر معینی پوشیده جامهای سفید که آن  
پاک تر است و خوش بوی تر و هر که این جامه پوشد  
باید که چون صبح صادق بود و چون روز مکرر را روشنی  
بخشد اما بعضی از ققاعی گویند پوشیدن جامه سفید اگر چه  
اما وقت حاجت شنیدن افتد و آن سبب دل  
مشغول گردد اگر چه کون سبز از آن گیت بگویم سبب  
بزه داکت و از آن عالی ممان و زنده دلانت و آن  
رنگ را حضرت رسالت ص بسیار پوشیدنی و بقاء  
پسندیدی چنانچه در رساله سیرجانی آورده است که حب  
اللاوه ان الی رسول الله اکفرت و مود مسکه که این رنگ جامه  
سبز خرم و خندان باشد و مانند آب چنان

بخش و دلپذیر باشد اگر چه کون سیاه از آن کدام کرده است  
بگویم سیاه رنگ نیست و رنگ رو مک و دیده از آن  
کرده است که دل ایشان خندان را برادر باشد و حال  
از مکرر تحقیق میدارند و در پرده اولیا تحت قبای سبزه  
محبوب ازل میکند مانند حضرت رسالت ص در روز  
فتح که عمامه سیاه بر سر بسته بودند و با غلام خط خوانند  
مگر که این رنگ جامه پوشد باید که چون شب بپوشد  
و عیبهای مردم مخفی سازد و مانند مردم دیده مکرر را  
پسند و خود بینی نکنند چنانکه گفته اند چست از مردمک دین  
بباید آموخت و دیدن کسی اندیدن خود را  
اگر چه که رنگ بگوید که از چید بگویم رنگ بگوید رنگ است  
و کسی را از چید که در حال خود ترنی کرده باشد و روی بیاض  
و آسمان که مقرر ملائکه است رنگ بگوید می نماید اگر رنگ این  
ترتیب بودی بدان رنگ محمودی گفته اند



جانه نصیبت زدگانت که طالبانند و طاعتی نکرده  
بود خاصه در طلب که از آنها نیست مگر که این  
زنگ جامه پوشد باید که چون آسمان عالی قدر و بلند  
بود و بر یک کس بر افکند و روز و شب از طلب نیاید  
که خود زنگ از آن کیت بگویند زنگ خاک  
و از آن مردم نیکو نهاد و خاکی و تواضع است مگر که  
این زنگ جامه پوشد باید که صفت تحمل بروی عا  
باشد بشاید که اگر چون خاک لکه کو به سربلی پاک کرد  
تأله و بعضی خار جفا کل مهر و نفا از بوسنان صدق  
وصفا رویند و غیر از این رنگهای دیگر که باشد هر یک را تو چمی  
مناسب توان گفت که پند که جبهی سیاه پوشان  
میگویند ما جامه بخت آن سیاه کرده ایم که نفس را شیخ مجا  
کشته ایم و در ماتم او نشسته و جامه ماتم زدگان سیاه  
را چگونه و اینم بگویند سخن اصلی ندارد از

برای آنکه نفس را که منع مجامه داشته اند مسلمان بود  
یا کافر اگر مسلمان بوده کشتن او جایز نیست و اگر  
کافر بوده ماتم او او کشتن روانه اما طایفه دیگر که در الطوار  
انوار سبزه نور سیاه بر ایشان تجلی شود و زنگ آن  
جامه می پوشند ایشان را می زبید و ایشان را حالی دیگر است  
فصل پنجم در بیان آنکه خستنه اهل فقر از چه جنبی باید  
از اجناس ملبوسات بد آنکه همه جامه سرقرافی پند  
الا ایشم که بر دران سرام است و درویش ایشم  
پوشدن اولی است و پنجه متوسط است اگر پسند که  
چرا پیشینه ایشم بگو برای آنکه لباس ملائمه و کس  
پسند آن اکثر ایشم بوده چنانچه در رساله پیر جان وارد است  
بروایت ابن عباس رضی الله عنه که گفت از رسول  
شنیدم که گفت شش چیز سبیل بمن فرود آمد و پیش من  
نشست و من دست بر پشت وی مال دادم



یا جبریل این سوی چپت کفشیم است کفتم سبحان الله  
علا بیکو پشیم پوشند جبریل گفت یا محمد و الله  
لباس خدا العرش الصوف ای محمد بخدای که لباس  
حاملان عرش صوفست و در کتاب انس صوفیه  
آورده است از ابن مسعود و از حضرت رسالت  
که و سودوسی کلیم با خدا ای تعالی سخن گفت و جبهه پرا  
پوشیده بود و کلمی بران افکند و دیگر آنکه حضرت  
اکثر پشیم پوشش بودند و از ایشان روایت که  
علیکم لباس الصوف تجدون خلاوة الایمان فی کلوم  
یعنی پوشیدن جامه پشیمه تا در یابد خلاوت ایمان  
در دلهای خود اگر پسند که چه اندر متوسط است بگو  
برای آنکه زینت او بشمار خشنه و گنای نیست و از حقا  
شمار بالاتر است و حضرت رسالت ص پرهن از پیرمی  
کسی هم جامه پشیم و هم جامه نپوشیده را

باشد بلکه سنت بود اگر پسند که اصل خسر قما بخندت  
اول پشیم و دوم پنجه سیم پلاس چهارم پوست و باد  
فضل آینده بیان لباسهای صوفیان و اهل طریق خوام  
کرد و ذکر پلاس و پوست و رقع و زننده و سر یک در  
حتی که نایی باشد ایراد خواهم کرد و فصل ششم در بیان لباس  
که درین روزگار صوفیان و قیوت داران می پوشند  
و آن در غالب چهارده نوعست هزار نخیه چهار چاک  
دو چاک و یک و علم دار و کرسی دار و واویر  
بر آورده استین شکافه و شوشه و قاسمی و قوشی و سلیم  
مقنولی و یک و سر یک ازان جهات است اگر پسند  
که خرقه هزار نخیه کدام است بگو و صلا است که پاره بروی  
نهند و زد و نخیه نیند اگر پسند که این خسر قما از کی مانده  
بگو از حضرت ش. روان علی علیه السلام و سر این سخن است  
که چون رسول ص در وقت خوار خست سرهای



جامه کشیده و زمان در سخن گفت بعد از آنکه امیر سپردن  
آورد و عرق بر پشانی وی نشسته بود بعضی از مردمان سوال  
کردند که رسول ص با تو چه گفت امیر علیه السلام فرمود که غلغله  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الف باب الف باب الف  
یعنی رسول ص هزار باب از علم درین آسخت که از  
هر بابی هزار دیگر برین بگفت پس چون حضرت ص  
در پرده رفت و امیر ع از تربت ایشان پر دخت  
در زاویه خود بنور مشغول گشت و یکبار دیگر آن هزار  
باب علم را در خاطر کند رانید و بهر باب علم یک بخیر بود  
در آن میفکد که هم از حضرت ص بدیشان رسیده بودید  
تا هزار بخیر شد و در وقت نماز آنرا می پوشید اگر پسند  
که وصل پوشیدن کر از پند بگوئی را که هزار تربت زهر  
را بافت کشیده و پوشیده باشد و شکافهای نفس و هوا را بنور  
آفتاب و اگر در راه فقر هزار خیر آب دار و ناک

سینه گذار بر دل وی زنده روی برتابد و گفته اند این  
وصله حق بکس که از هزار اسم الهی خبر دار باشد و بگوید  
تجلی هر کسی دانا و پناکشده اگر پسند که جامه چاک از این  
و کر از پند بگویند جامه حق کسی است که چهار رکن وجود را  
داشته باشد و از آن با خبر گشته و جبهه هستی را بمواضع فنا  
چاک زده باشد و گفته اند مراد از این جامه نشان علم است  
جامه نیک نامی را چاک زده ایم و باطلات و علالت را  
ایم چنانچه گفته اند رباعی این کوی ملکست و میدان هلاک  
وین راه معارف با زنده پاک مردی باید مجرب و دور چاک  
نماند رود از تمام هستی چالاک اگر پسند که جامه دو چاک از این  
بکس و که پوشد بگو آنرا مردی باید که دو کون را پیش  
زده باشد و قدم بر ذوق دنیا و آخرت نهاده یعنی نه دنیا  
النفات کند و نه بنعم آخرت بلکه خدای را برای خدا پسند  
و دینی و عقی حجاب راه داند چنانچه آن ترک کند



شوق کردنی و آخرت بیارند که حسن و دو بگردود  
یوسف خودنی فروشم تو سیم سیاه خود که دارا کرد  
که یک چست بگو جامه است که زیادتى کرسان نازد  
و کوتاست اگر پسند که این جامه از که مانده است بگو از ایوب  
پیغمبر علیه السلام که چون در بطنی کرمان مبتلا شد بود و صوف  
بسیار به بدن وی راه یافته این جامه حشیر کرد بی صدف  
بخت اگر بدن وی صوف بود و آن مقدار بار کرانی کردی  
و دیگر کوتاه حشیر کرد بواسطه اگر بر پای نمیتوانست خواب  
بس این جامه همان قدر ساختند که نشسته همه اعضای وی شود  
کشتی اگر پسند که این جامه کرانید بگو انگش را که چون ایوب  
در بلا ورنج تنالده و صبر کند تا این جامه ویرا برانده باشد اگر  
سکه جامه علمه که ام است بگو اگر از سردوش تا پای دامن  
و تا سر آستین علم بر افکنده باشند از رنگ دیگر خرنک جامه  
که این جامه کرانید بگو کسی را که نشانه ملک و قلا

شده باشد و علم تحت دوست در میدان معرفت بر افراشته  
سکه مردان بر روی و جوان روی علم شده اگر پسند که جامه کرانی  
از ان کیست بگو از ان کسی که بر سه بختین تخت عین یقین بگذرد  
باشد و اشکارا از سرادخش و کسی در صورت معنی خبر یافته  
اگر پسند که جامه فزاید آورده از ان کیست بگو از ان مردی که  
طهر و باطن او یکی شده باشد و نهان و آشکارای او بر  
طریق رست بودند اگر در صورت مردم را فویب دهد و  
معنی بخر باشد اگر پسند که آستین شگافه جامه کیست بگو جامه کی  
که دست خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین  
بر روی تعلقات عالم افشانه باشد و از معانی برانده فوق  
ایدیم با خبر گشته اگر پسند که جامه شوشه کدام است بگو از ان  
دستان که هر یک ریمان که از جامه او آویخته باشد اگر یک  
سکه از پوست او بکشند تنالده اگر پسند که جامه فانی کدام است  
بگو از ایست که پیش کریمان ندارد و چاک دهن



از که مانده است بگو از اصل این جامه از حضرت شهید کرام  
مانده که چون حیه او را چاک زد و چاک در کتلتش اگر فرو  
رفت و از آن وقت باز این صورت در پرده غیبت مانده  
بود تا در زمانی که حضرت شاه قاسم انوار قدس سره خواستند  
که لباس تنسار کنند از روحانیت امام ششم شهید این  
معنی بر ایشان فایض شد تا که چاک زدن و این را  
کافی خوانند هم نسبت با امام ششم و هم نسبت به شاه قاسم  
اگر پرسند که این جامه پوشیدن که رازید بگو آنکس که جامه  
مقتضات چاک زده باشد و سرازیر بیان وحدت بر آورده  
بقرائش غرض حسب تعلقی کثرت را بریده باشد و در این از  
غبار در چیده چنانچه هم حضرت شریعه فرموده است زیدم  
عاشقیم جهان نور و سینه چاک با دولت غم تو ز فکر جهان  
باک اگر پرسند که زو فی شی که امام است بگو جابر است که از  
آن گشتند و بیان سر دو بر نماند بر آن ظاهر

اگر پرسند که این جامه از که مانده است بگو در اصل از  
جابر بن عبد الله انصاری بود که در عمل که ردای حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله پاره پاره کرده میان صحابه تمسک می  
نمودند بمقدار پشت کار روی بدست جابر افتاد آنرا بکر بیان  
جبه خود دوخت بعد از آن از جامه امیر المؤمنین علی  
السلام نیز همان مقدار طلبید و بر پهلوی آن دوخت و  
و از جامه شاهزادگان نیز برای تبرک دو وسیله دیگر  
مقدار طلبید و بر پهلوی آن دوخت و توفیق یافت  
تا ملاقات امام زین العابدین کرد و تبرک جامه مبارک  
ایشان نیز بار دیگر و صلی الفضا م داد و بخند امام  
محمد باقر علیه السلام نیز رسید و در آن وقت صد و  
ساله بود و از خود ایشان نیز در محله طلبید و بار دیگر  
نظم ساخت و میچکس از صحابه را این شرف بخشید  
که حج امام معصوم را علیها السلام





راز وی و از زمان امام محمد باقر این نوع نجفی مانده بود  
درین زمان دولت نشان بر خاطر مقدس حضرت  
علایت مآب هدایت مقدم الجیش امیر ناصر الدین شمس  
قدس الله روحه این معنی فایض شد و بر آن وضع گردید  
چانه ببار بود تمام جامه را ترتیب فرمودند و بنام مبارک  
فرجام ایشان ششمار پذیرفت اگر پند که این جامه پس  
تواند پوشیده بگوئی که از ظاهری باطن برده باشد و از  
بارده صورت بر منزل معنی رسیده از سخنان اکابرین  
کلمه که بشنود بصورت آن قناعت کند و توی بر توی آن  
سخن راست دهد نماید تا بمعنی که کمال قابلیت و استعداد  
آن کند برسد چنانچه آن بزرگ فرموده است پست و رفی باز  
کردم از سختش توی بر توی آن سخن گویش اگر پند که سلیم از  
که مانده است بگوید در آنجا دو قول گفته اند اول آنکه ابتدا خرقه  
پوشید و بعد از آن نوح بنی است که در آن محل که گشتی می

چون عظیم در کار بود و کس بر آوردن آن قدرت  
نداشت عیون بن عتیق را فرمود که آوردن این چوب کار  
عیون گفت بدو شرط این چوب را بیارم یکی آنکه شکار  
از زمان سیر کنی دوم آنکه تن را از کرباس پوشانی نوح علیه  
السلام قبول کرد و حاضران تخریدند که او را بگویند سیر توان  
سخت و بچه نوح توان پوشید و بعد از آن نوح حاضر  
نماند پس وی آورد و بفرمود تا دستها بشت پس  
تایقین کردند بسم بسم الله الرحمن الرحیم گفت باید که  
طعامی سیر شد بعد از آن وصله در کرباس بیاورد و میان  
سوراخ کرد و او را تعلیم داد که بگوید بسم الله است و آن  
کرباس در کردن وی افکند تمام تن او پوشید و شد و قول  
آنست که این خسر آدم وضع کرد و پوشید و بواسطه  
آنست که این را جابر آدم گویند و سر و زنده که متولد شود  
و اول او را سیدم پوشانند و مرده نیز سیدم پوشانند



نوعی که میراث پدر او آدم است اگر پسند که این عالم  
در تواند پوشید بگو کسی که مثل طفل از گناه پاک باشد و چون  
در جم چشم از همه تعلقات پوشیده و امید از همه مآلوفات  
منقطع ساخته از پسند که منقول که آدم است بگو جانه مفتوحی فله  
لشرا گویند و آن دو نوع است نوعی آنست که تعلقی بپیدا  
پرنده دارد و ذکر آن خواهد آمد و دوم آنست که میان رود  
و فیل از یرسمان بکشند اگر پسند که این جائز است بگو از آن  
کسی که اخراجی وجود خود را چون فیل شمع با آتش عشق سوخته  
باشد و سر رشته خود را با سوز دل متصل ساخته چاکر این  
فیض کف است پست سوزم از آتش دل شب همه شب  
پنداری نه رشته جان من شمع بهم متصل است اگر پسند  
که کینک چه حسنی دارد بگو این در اصل کفک بوده است  
یعنی کاف خطاب با کفن جمع کرده اند کفک شده است  
پسند که بگو کفک ای پوشیده لباس این جائز است

۹۴ اگر پسند که کینک از که مانده است بگو از آدم صفتی بگو  
خدای تعالی توبه او قبول کرد و سیل فرمود که آدم بخت  
اورا بکسی می باید قدری پیش از این کیش که در بخت از برای  
خدای اسماعیل علیه السلام آفریده ایم پرتاب برای خود لباسی سازد  
چون سیل بیامد و آن پارچه پیشم بیاورد آدم گفت ای  
این بر جانی پست گفت از برای لباس تو آدم علیه السلام شود  
که چه لباس دوخته و ساخته و پرده نه پیاوردی سیل  
گفت ای آدم یاد داری که خداوند تعالی در بخت توفیق  
فلاختر حکما سرالجنه فتشقی صفتی آدم حاضر باش تا بایلیس کردن  
تو و حوات شما را از بخت پرون کند که بعد از آنکه از بخت  
پرون روی و زحمت و رنج خواهی افتاد آدم گفت یاد  
دارم جیسر کف ای آدم آن شب است که در خون  
آراسته و جامه پرایه آراسته بودی این عالم رنج و محنت  
شفقت است این پیشم را بیاید بخت و بیاید بخت



بایس را شاید اینجا قوی است که برشتند و بیافشد و  
بگویند که آدم آن چشم را روزی چند بدست میکرد و ایندی  
دانت که چکند آخر برشته رسید از باب نر که در روی  
نما و بی پای می مالید و بخدای می نماید حضرت عزت بقدرت  
لی ملت رخ او را ضایع کرد و این پاره چشم را در زیر پوست  
و پای آدم جا نه ساخت که بیافتن و دوستی حاجت نبوی  
و آن جا می چون تمام شد جبریل علیه السلام آمد و آنرا بشرط بآدم پوشید  
و پسند که این جا می که از پند بگو آنرا که بگوشت اختیار می پسند  
و از حیات ابد بهره یا بد چنانچه گفته اند است بالا رآده نمی  
بالطیقه و حکیم اعلی گفته است چشم برای دوست پس از آن  
اگر می زندگی خواست که اعیس از چنین مردن بهشتی گشت خوش  
و شمع عطر زو نماید و بمر از خوشنایابی را که کبی مردن  
نیای شمای فصل و شرفا که اگر پسند که پسند  
و شمع عطر زو نماید و بمر از خوشنایابی را که کبی مردن  
نیای شمای فصل و شرفا که اگر پسند که پسند

۹۳  
اول که در مر و ت نفس در بند و دریم سینه را از کینه پاک ساز  
سیم بی تحلف زندگانی کند با رحمت و آسودگی در کینه  
چنانچه شاه ولد قدس ستره میفرماید اسم ای که در بر کرده  
پشیمه را پاک ساز اول رسید کینه را خرقه پشیمه را  
در دوش کن شریقی از نامرادی نوش کن بی تحلف  
باش و آرایش مجوی نرگ رحمت بگو و آسایش بگو اگر پسند  
که چشم را بعبولی صوف کونید حروف او چینی دارد و بگو اول  
دلیل صدق و صفات در نشانه وجد سیم خلعت فیه  
و قضا غنی است که پشیمه پوشش باید که رست کوی باشد  
وصافی دل و اهل وجد و ذوق بود و بعضی وفا کند و فیض سازد  
و از بای و می فانی باشد اگر پسند که کسوت زو آورد  
چگونه باشد بگو چنانکه در ویش نازل که بنالسد و صبر فرو بماند  
آورد و آن نشانه تجرید باشد و نازل باید که گر پنهان صلیم  
نماید با بر دامن وصل نماید اگر در کینه و شیمی



و صوفی آورد اگر پسند که معنی این صورتها چست بگو  
 آن است که چون فقری بغالب تر از خود رسید از لایق  
 پروان آید آمد عیسی علی هسرو باطن خود را بیاید نمود تا  
 نقد احوال او را برنگ نماند بیازماید و دیگر گریبان وصله  
 نمودن اشارت بدو که گریبان دل باور دست تصرف  
 و نشان است بجز جانب که کشد فرمان برداریم و دیگر دین  
 و صلح نمودن اشارت بدو که دست ارادت در دامن  
 محبت درویشان زده ایم و تولا بگردان راه داریم پس  
 چون غالب از نازل این دو صفت در یابد اولی آنست که  
 فرود آوردن وصله از و در کند راند و اگر ساحت نکند وصله  
 فرود باید آورد باز با شارت وی در یابد بوسیله بابرگ  
 دست آن مرید بدان وصله رسیده باشد نصیب شتم در وصله که  
 صوفیها و درویشان بر سر می نهند بدو که درین زمانه اغلب  
 از اهل طریق تاج نهند که آنرا تاج مولوی خوانند

و تاج پوست و هزار نجیه و ورشی و مفتولی و شمشیر و کمر پوش  
 و فرجه آما تا بهای دیگر شل خود و تکی ششی و دوازده ترک  
 و قبر و صدق و دوزک و مانند آن سیر کی در مجلس کرد  
 خواهم کرد اگر پسند که تاج نهند از که مانده است بکواز  
 حضرت موسی کلیم صلوات الله علیه بر زور و طور و زیر و بر  
 نور با حضرت قاضی الحاجات شایسته میکرد و حال خود و است  
 خود و محض میفرمود تا در خبر آمده است که یک روز موسی علیه السلام  
 مقصد باری گفت یا رب همه بار جواب آمد که یکبار  
 موسی را از لذت جواب و خطاب بجا سلسله شوق  
 دیدار ربانی در حرکت آمد و فریاد برآورد که رب اربانی  
 انظر الیک عیسی بار خدایا من بخواهم که را به چشم خطابت رسیده  
 که من ترائی عیسی ان موسی تو را نتوان دید عیسی تا پای نهایت  
 ربانی باقیست جواب لن ترائی و پی آن خواهد بود پس لن ترائی  
 میرسد از طور موسی را جواب این همه فریادش را



قصه حضرت نعت پرتو بجلی برطور افکند و کوه از آتش  
پاره پاره شد و موسی برپوشش نجات و چنانچه خدای تعالی  
میفرماید و خرموسی صقفا بعد از آنکه بهوش آمد سر بر مژگه  
زبان میراند که سبحانک بشت ایک بار خدا یا تویی پاک  
و من بارت بخت بخت تو می کنم خدای تعالی از سر جرات  
موسی در گذشت و توبه او قبول کرد و بیسل عار انفرمود  
تا بکسر موسی نهاد و بعد از ایشان حضرت سولای تعالی  
که کسره بدین نوع تاج فرمودند و بمویش شور شد و  
وی بدریشان و فردان رسید اگر پسند که این تاج بر  
نهادن کردار مد بگو کسی را که همچون موسی است بام محبت  
اطمی باشد و در شوق تعالی دوست از سر گذشت جان دوازده  
و در پوشش و بختی خورشید صدای ازلی در عالم چهره است اندازد  
و اوای عشق بر سر میدان مردانگی و نوزادگی خلق مندیست کونین  
و از عشق جان طور آمد عاشقا طور است و فرمودی

۹۵

اگر پسند که تاج پوست از ان کیت بگو در اصل از ان تاج پوشان  
چنانچه شرح آن میامد اما درین زمان محکم طایفه می پوشند  
اگر پسند که از پد این تاج پوشیدن بگو انگس که بصفی طبع  
رسانیدن بسر آمده باشد بواسطه آن که پوست کو سفید  
اوست و صفت کو سفید است که پوشیده از و نفع رسد  
بفرمان برداری بکمال باشد پس که تاج پوست می پوشد  
می باید که بدان مقدار که مقدور بود فایده بجانی رساند و برسم  
بر خط فرمان نهند و سر چه بد و رسد و می تواند نظم کر لطف می  
نمای و کر تیج یکشی کردن بخضاره اعم چو اسیران یکجنگ تو اگر پسند  
که تاج مسند از خیمه از ان کیت بگو از ان کسی که حسن از تیغ جفا  
بر سر خود دوری از راه عشق نکرد اند نظم یار از هزار بار  
شکاف سرم تیغ سر خطش نهم چو سلم از سر وفا اگر پسند  
که تاج خویشی که تواند پوشید بگو انگس که سر نفس تیغ صفت  
بریده باشد و هزار برش بختر جاده بر فرق موای



زوی شیطان کشیده شد اگر پرسند که تاج حق  
 کیست بگو حق کسی که چون شمع سوزده آتش تحت تاب  
 شعله نامرادی خود را می سوزد و دیگر از اجماعی افزوداگر پرسند  
 که تاج پشینه از آن کیست بگو از آن کسی که سر از دایره  
 حیوانی بیرون برده باشد و در زمره انسانی آورده شود  
 از دور وجود آید بروجهی باشد که شاید اگر پرسند که تاج پوش  
 که پوشد بگو انگس که از زینت نام و ناموس کشیده باشد  
 و خاک بر فوق قبول و رد خلاقی پاشیده اگر پرسند  
 که تاج زوجه از آن کیست بگو از آن کسی که مقام قریب شده  
 و از مرتبه قاب قوسین با خبر گشته چه سر ترک از آن تفتاب  
 قوسیت مهر بکند و دو پهلوی آن باز بسط قوی پوش  
 آنست که کسی تا ترک مقصود دنیا و آخرت نکند و راند  
 که آن تاج بر سر نهد نظم هر که ز کام و جهان سر تفتاب  
 است آورده بیافت خصل نهم در آنچه بعضی بپوش

تاج بند و آن غالب الف ندات غرق کلیم  
 مشد غامه مانند آن اگر پرسند که الف نداتی  
 تاج بستن چه معنی دارد بگو الف صورت راستی است  
 و چون شکل دایره بر کرد تاج بچند دایره راستی باشد یعنی  
 او آنست که ماسر از دایره راستی بیرون ندریم و هر که  
 راست با و سر در میان آوردیم و بعضی گفته اند که تاج نقطه  
 مرکز است و دور الف نمیشکل محیط دایره یعنی این سخن است  
 که الف نمیکسی تواند است که از نقطه وحدت و دایره گذشت  
 با خبر باشد هم در آینه وحدت کمال کثرت مشاهده تواند کرد  
 و هم در مراتب کثرت جلوه وحدت تواند دید چنانچه گفته اند  
 رباعی کاه آن روی نکو آینه ذرات است کاه ذرات هم آینه  
 آن روی مگوشت نام را با صور غیر تصور نکنی و دیده بخش  
 که آینه صورت تراوست اگر پرسند که غرق از که مانده است  
 بگو از سلمان فارسی رفی است غرق و آن خیال بود که در غرق



شده که مدتی در سر بسته بودند پاره فرمودند و وصله بای  
 حسین دادند و یکی با امیرالمؤمنین حسن و یکی با امام محمد  
 باقر و یکی بپسران فارسی سلمان و صله خود ترک بر روی  
 لبش اندک بود و در نظر حقیر نمود شاه زاده حسین علیه  
 خود سلمان کشید و شاه زاده حسن عیضا شافی فرمودند  
 و خیره نیز موافقت کرده و هر چهار وصله بر روی پانچ  
 لبش چون امیران حال جدید یک وصله که برانی خود گاه و  
 با آنها الصافه کردند تا پنج شد و فرمود تا مفت جامیان آن  
 بند کرد و در سر بسته اگر پسند که عدد پنج چهرت بگویری  
 اگر او خدمت پنج آل عبا کرده بود هر یک اشارت بشیر  
 است یکی از آن پنج تن بود که شفیع کنی که کاران ایشان  
 بود چنانچه است و گوید شعر را شفیع کنی پنج تن پسند بود که در  
 شعر بر آن پنج تن رمانم تن نبی و دختر و داماد و دو کربده  
 امام حسین حسن علی خمره اطلق بهم ناریهم الى طلة المصطفى

و المرتضى و ابنهما و الفاطمة اگر پسند که هفت بنده بر حق  
 اشارت بچیت بگو اشارت بداد که دمفت در نه که  
 خدمت و متابعت این حج بر میان بایست اگر پسند  
 که آن مرتب کدام است بگو آن شریعت ربیم طریقیم  
 حقیقت چهار معرفت خیم سخاوت ششم زبانت  
 اتم ریاضت اگر پسند که کلیم ستم از که مانده است  
 بگو در آستان شین از ذکر یا پیغمبر علیه السلام چنانچه ذکر آن  
 بیاید و درین است از شاه ولایت و تر این سخن جانت  
 که چون حضرت رسول و علی و فاطمه حسن و حسین را یکی طلبید  
 که یکی که بر دوشش افکنده بود آزار بدست و بر سر نه افکند  
 و حسین پنج تن در زیر یکهم جمع شدند و کلیم را بگوئی گویند  
 و غایب خواهند و بدین جهت است که ایشانرا آل عبا و آل  
 کما خوانند و هم که کس خوازمی گفته است شوال البقاء  
 لا رخص بکم بدلائل اولت اقبل فی اطراکم عدل



در همین معنی گوید شرح تن بودند و ساجد حسین علیهما السلام  
 خداوند جلیل و حضرت و عا که الله همون اهل بی  
 از حب عنهم از حب و طهر هم تطهیرا و حضرت خداوند  
 تعالی این آیت فرستاد که ای تائید الله یبذلکم منکم از حب  
 اهل بیت و یطهرکم تطهیرا و در پیش اهل تفسیر این معنی  
 بشرح مذکور است الله حضرت رسالت پناه ما آن کلمه  
 در خانه فطمه بگذاشت و گفت این حق شهادت و شهادت  
 از برای حرمت فوق رسول ما از اوسته درستی و حق  
 که بر ما هر سه که یافت در زیر این کلیم یافت پس کلیم تن  
 از آن شده مانده اگر پسند که کلیم تن حق کدام می بود  
 از درویشان بگو حق آن طایفه که محبت آل عبا طریقت  
 و در زید باشند و از حب نفس پاک شده و سر خود را در زیر  
 کلیم فقر کشیده چنانچه گفته اند بیت انگس رسد بطور حق که او هم  
 فقر کشیده است چون کلیم اگر پسند که شود بشن از که

مانده است بگو از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم  
 که یکی از سلاطین زمان حبش هدیه بد آن حضرت شد و شهادت  
 بود و علمهای زیر بر سر آن تاقه حضرت ص فرمود تا علمهای  
 پیرینند و آزاد در سرب اگر پسند که شهادت می توانست  
 بگو انگس که رحمت شغفت او بهر کس رسد بجهت او شهادت را بپوش  
 گرفته اند و شهادت را فرار بپشت و حضرت صلی الله علیه  
 که شهادت می بپشت آن بود که رحمت او همه عالم را شامل  
 بود که قال الله و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس هر که  
 شهادت بدو بیاورد بر همه کس برسان و شفق باشد تا حق آن گشت  
 بجای آورده باشد اگر پسند که عام را از که مانده است بگو از  
 رسالت پناه ما و اگر چه پیش از ایشان نیز رسیده باشند اما شهادت  
 ایشان پیش از او می باشد اگر پسند که عام را از که توانست  
 بگو ساد است و علما و شایخ و اهل فضل و غیا و اگر درویشان  
 نبند با شهادت باید است اگر پسند که شهادت را بپوش

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



بگو اگر کسی مادیون حق را پیش پند انداخته است شایسته  
 تواند که از پیش پند افکند و اگر آنچه مطلوب است حاصل کرده  
 پیش او است شایسته و سنار پایش افکند و اگر در سلوک  
 نوس صعودی است نشن بال بگذارد و اگر صاحب نوس نزولی  
 نشن پایان بگذارد فصل هجدهم در لون تاجها و وصلها که  
 بروی تاجها بنید و پیش ازین در بیان رنگ سرها بحث  
 گذشت اینجا نیز همان است رنگ سر تاجی و سر وصل  
 که بروی تاج است اشارت بمعنی اینست که صاحب کلاه  
 باید که بکمر آن رسیده باشد اگر پرسند که سفید اشارت بحیث  
 بگو اشارت بزمک بشیر که خداوند تعالی در صفت او میفرماید  
 لَبَنَّا نَالِصًا صَالِفًا لِّشَارِبِينَ ویشیر سب تربیت و غذای  
 ابد است پس سر که تاج سفید پوشد باید که چون شیر از زبان  
 لوت و سادس نفسانی و خون هواس شیطانی پاک و پاکیزه  
 ویشیر لطف صحرانی در پرورش صفات حق تعالی

گوشت تا بمرتب رسد و در رجه انجامد که فقر او ظل تربیت او بر  
 اگر پرسند که سیاه اشارت بحیث بگو بمباد علما که حق تعالی  
 این قسم بادی کند که ن وَالْقَلَمُ وَمَا يَسْطُرُونَ و در بعضی  
 سیر آورده اند که لون اشارت بدوات است و دوات  
 محل مدار و مدار ظهور معانی در لباس حروف و کلمات پس  
 که تاج سیاه پوشد و یا وصله سیاه بندد باید گفت که کلاه  
 وجود ویشیر آب حیات معرفت رسیده باشد و بمباد  
 معرفت نقوش خفای بر الواح کلام قسم زده باشد که بگو  
 وَالْفَقِيرُ سَوَادُ الْوَجْهِ بِرُصْفَاتِ احوال خود خطوط که علیکم با انوار  
 الاظلمت بنوده تا حق این رنگ را در کرده باشد اگر پرسند  
 که بشارت بحیث بگو بپره که از زمین میروید و حق تعالی بدان سو که  
 که و النجم اذا هوى برخی مفسران بر آنند که مراد ازین نجم نبره است که  
 بزمین میروید و او را ساق نباشد و سر به باقی میروید از اشک که بر  
 الله والنجم و الشجر یسجدان پس در این حدیث که



دور رشتی دیدن پنداید پس که تاج سبز پوشد یا و سبز بند  
باید که پوشد شکفته و خرم و خندان بود نادیده مصاحب بحال او  
روشن کرد و چاک کفته اند مصرع چو عیسی بایش خندان شکفته اگر  
پرسند که کی بود انشاست بچیت بگو بزرگ آسمان که فلک را  
و تنی آنرا منظر نظر عارفان گفته است چنانچه میفرماید که اَوَّلُ  
نَظَرٍ إِلَى السَّمَاءِ قَوْلُهُمْ كَيْفَ خَلَقَ خَلْقًا مِثْلَ تَاجٍ كَبُودِ پوشد  
یا وضو کند باید که عالی تمت و بزرگ قد رشاد و حجاب و خندان  
را کند اگر پرسند که خود رنگ انشاست بگو خاک که معدن جواهر است  
و خراجها و انبوت است و تنی آنرا ووشش سرای صنوعات منتهی قال  
اِنَّهَا وَالْاَرْضُ وَشَتَا فَاَنْفَعُ الْمَاهِدُونَ وَزَيْنَ رَا حَاشِي است  
که هر چه بد پس دارند زیادت باز دهد و پوشد کلهها و ریاحین فطربو  
رساند پس که تاج خاک نیک پوشد یا وضو کند باید که چون  
بسیار شکفته و هر چند خار نارادی در مرشش افکند کل دلنوازی  
و خاک جامع جمیع اطوار و انوار گردد

قبل من الغی شوخاک شوخاک تا بروید کل که بحر خاک نیست نظر کن ۱۰۰  
فصل یازدهم در سایر وصلها که تعلق بصوفیان و درویشان  
دارد مانند سجاده و ازاد و دروا که صحبت و غلبین و پوشد  
و سبک هر یک اگر پرسند که سجاده چیست بگو بند یا زرا است مانند حجت  
است و شبیه زرا باطو است اگر پرسند که سجاده از کجاست  
مانده بگو از حضرت رسالت ما که در شب معراج چون بیت المقدس  
برسید و ارواح انبیا با استقبال وی انجامید شده بود در حیرت  
فرمود که ای سید انبیا و انجیه دارند که در عقب تو نماز کنند و فرمود  
رو و امانت کن حضرت اجابت کرد و چون بجانب حجاب تو فرمود  
حیرت از برای من تسبیح از شدس هفت باطی مکتبه و تا قدم مبارک  
بران نهاد و انبیا را امانت کرد و همه بوی اقامه کردند چنانکه  
بزرگ گوید چیت مسر چند انبیا همه پیش از تو آمدند چون بدرون  
ولی شو کردند اقامه پس چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله معراج  
باز کرد پس وقت که خوشی نماز کند آمد و بیاد آن شب



و بران نماز ادا کردی و نماز را یادگار شب معراج گفتی و نیست  
 که میگوید الصلوة معراج المؤمن یعنی نماز معراج مؤمنان است اگر  
 پرسند که آداب سجاده افکندن چند است بگو سر اول انگشتان  
 بر سجده کند و دوم انگشتان بر سجده کند و سیم انگشتان بر سجده کند  
 بجز در آنکه پرسند که وضو سجده چند است بگو یکی و آن است که  
 سجاده را حکم سجده دهد اگر پرسند که حکم سجاده و سجده چند است بگو چهار  
 اگر در وقت سجده رقتن پای راست را از پیش نهادن یا از قدم راست  
 بر سجده دهند و دوم چنانچه در وقت برون آمدن از مسجد پای چپ را  
 بیدار و و اینچنان در وقت برون آمدن از سجاده قدم چپ برون  
 بدهد چنانچه در مسجد سخن دنیا نمی باید گفت بر روی سجده نیز سخن  
 نگوید مگر ضرورت چهارم چنانچه در سجده دایم بزرگ مشغول باید بود  
 بر روی سجده نیز بزرگ اشتغال نماید و سخن خدا و رسول افروماید اگر  
 پرسند که سنت سجده و نشستن چند است بگو سر اول انگشتان بر سجده  
 و سیم انگشتان بر سجده و پنجم انگشتان بر سجده و ششم انگشتان بر سجده

۱۰۱  
 نشینند سیم رعایت ادب بکند اگر پرسند که آداب سجده و نشستن  
 چند است بگو چهار اول انگشتان بر روی سجاده و بدو انگشتان بر روی  
 ضرورت باشد پای راست بر آرد و پای چپ نیکنند و سیم انگشتان  
 نگذارد که پای چپ بر نه شود و سیم انگشتان نیفتانند و آب و زمین بخیل  
 چنان سازد که از روی چپ در وجود آید یا قوی یا فعیل اگر پرسند  
 که چهار گوشه سجده اشارت بچیز است بگو آن گوشه که بر پشت  
 است حرابت اشارت بخیریل است و بیدار این که گوشه چپ  
 است که برابر است حرابت بیکانیل و بگو میان و آن گوشه که  
 در برابر گوشه است حرابت اشارت بهراخیل و بگو زیر و آن  
 گوشه که برابر گوشه چپ است حرابت بفرانیل است و بگو  
 و خدای تعالی این چهار موضع را با هم جمع کرده است و درین آیه که  
 وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَوَسَّلُ بِهِ إِلَى اللَّهِ عَسَى تَعْلَمُونَ وَتَوَسَّلُوا بِهِ إِلَى اللَّهِ عَسَى تَعْلَمُونَ  
 از کتب نقل شده و در طور سینا تورات بموسی فرود آمد و  
 طور سینا انجیل بمسی فرود آمد و در طور تورات بموسی فرود آمد







داشتند پس چون نوبت دولت حضرت رسالت  
عز و آله و سلم در چهار سوی عالم ظاهر فرود گشت سید عالم  
صلی الله علیه و آله پیوسته رو بر دوش مبارک افکندی و  
سوی سید السلام رعایت فرمودنی اگر پرسند که سنی پر دای  
منی را پادشیدن اسرار از نظر انبار اگر پرسند که بر کردن  
افکندن چه معنی دارد بگو که هر چه از شریعت و حقیقت بیاید  
سر را کردن و ابریم و زربان بدان اقرار کنیم و بدل تصدیق  
لی نامیم اگر پرسند که روح حق کیت که بر افکند بگو حق کسی که موجود  
طریقت و فاکر و پادشاه و در وقت ظهور روانی کرد کار که  
بگریز روی قنار افکند و موشی مجازی را هستی حقیقی بآید  
این صدا و ندا بگو شنیدن و شهر کوی تا تو باشی یان  
در غار که بد یا خانه جانت بود یا محال دوست اگر پرسند  
که پادشاهت بگو و نوع اول که صحبت دوم که خدمت اگر پرسند  
که از دست بگو نمودنی که حقوق صحبت چنانچه با خدا

کند اگر پرسند که حقوق صحبت بگو نوع ادا توان کرد بگو بد نوع  
که پنج صفت رعایت فرماید اول حرمت دوم شفقت  
ثالث چهارم ردت پنجم ترک عرض دنیا و آخرت اگر پرسند  
که که خدمت که تواند بت بگو که در وی بیان او بسته باشد اگر پرسند  
که که خدمت برای که می باید بت بگو برای در ایشان که حضرت  
فرموده است که سید القوم خادم الفقرا و بزرگی گفته است  
دولت آن نبود که سلطان را پرستی چون بکان خدمت در  
کن کین مایه نوا و نواست اگر پرسند که حرف که صحبت دارد بگو  
کاف او نشان کفایت است و میم او علالت سکنت است  
ورنی او دلیل رضای حضرت است یعنی هر که کمر بسته باشد باید  
کار سلمان کفایت کند و پیوسته با سکنان نشین و خواب کند  
و سکنت و رزد و همیشه طایب رضای حضرت غرت باشد اگر پرسند  
که نفیس اشارت بچیت بگو بگوید که راه عشق اگر پرسند که نفیس  
که تواند پوشید بگو آنکس که در طلب جهد و قیاد و



اگر هر که پایی برهنه باشد راه را چنان نتوان رفت که کسی بغلیس  
پوشیده باشد پس هر که راه را خود تیر و دو باستانی با ویریا  
طی کند و ارسد که بغلیس پوشد اگر پسندد که حروف بغلیس را  
بگفت بگویند لفظ تشبه است و واحد او فعل است و فعل هر  
نوعی از اشارت است نیاز یعنی صاحب بغلیس باید که نوح نیاید  
بر خاک تواضع نماید تا عزیر مرد و جهان باشد بین اشارت  
بغوت یعنی هر که بغلیس پوشد باید که قدم بطریق غوث نهد  
از دایره حرمت بیرون نکشد تا همه جا ترم باشد لام اشارت  
عطیف و رحمت یعنی صاحب این کسوت باید که با همه لطیف  
و در نزد و بر همه محسن بماند و تا شایسته رحمت الهی گردد و اگر  
نرم اگر پسندد که پوست تکیه از کی گرفته اند بگو از پوست کبش بپوشد  
که چون بر اسیم آنرا بفرومان الهی قربان کرد و اسمعیل پوست آنرا  
بر داشت و بخانه آورد پیش مادر خود ماجر بر زمین نهاد و اهل  
گفت ماجر چون بدشت که آن پوست کوسقندین

خدای پیر او بوده آنرا غریز داشت و محافظت فرمود و نمک  
و پر آنکه به مالید و بفروردت پوست تکیه ساخت پوست اسمعیل  
بر روی آن پوست نشستی و بعد از و یا و کار بغیر زند او قید آید  
اکنون در ویش آن سند پوست تکیه و اسمعیل فریج که جذبه  
حضرت مصطفی است و در دست می کنند اگر پسندد که گرا ببرد  
بر روی پوست تکیه نشستن بگو کسی را که در نظر اهل دکان  
از پوست بیرون آمده باشد و پوست غیب و امانیت خود  
پا بال مجاهد ساخته و سنار بار خود را و شش قدم اهل کعبه  
یا اگر پسندد که پوست تکیه انداختن چند غوث بگو که مشهور است  
سنة عاتقی و خراسانی و از آختن و از آختن و بر آختن آن  
در ویش آن کار آموخته است اگر پسندد که آداب پوست  
تکیه انداختن چیست بگو آنکه بروشی انگشت که آنجا که بر کوسقندین  
نزدیکتر است بر جانب قبل باشد اگر پسندد که پوست تکیه در نظر  
در ویش آن چون اندازند بگو اگر نماند از سر که







و برخواستن و غیر آن رعایت می باید کردن و میان خودیم کرد  
 در ش زده فضل بطریق سوال و جواب و الله اعلم بالصواب  
 فصل اول در ادای که اهل طریق را علی الاجمال تفرس خود می باشد  
 و آن محافظت دل است و محافظت مفت عضو چشم و گوش  
 و زبان و دست و شکم و فرج و پای اگر پرسند که قیامت کیست  
 چگونه است بگو چنانچه از معاصی دل خوار کنی و وصل معصیت های  
 چند است و عجب و زیاده و تعلل و غرور و بخل و حرص اشیاء اینها  
 و دیگر اگر آینه در آینه قیامت ذکر روشن داری و این خلوتخانه را  
 از شرخاشاک تعلقات بیار و ب تضرع پاک سازی تا بر نظر  
 او بحال متطور تحقیقی نظر توانی کرد و به تمار و نید بکار و صفای  
 خانه دل و منظرش ببلور که حضرت جانان نشود اگر پرسند که  
 آداب چشم چند است بگو و اول آنکه او را چهار چیز بخشاید دوم  
 آنکه او را بر چهار چیز بد بندد اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم  
 کشاکش کدام است بگو اول براه می باید کشد و تا چون راه

زمین را چند و پیش پای خود ملاحظه کنند و در نظاره ملکوت آسمان  
 و زمین بایست که خدای تعالی میفرماید که اولم یبظر وانی ملکوت  
 السموات و الارض بهم یجرت می باید کشد که آنچه ننید از  
 آن اعتباری کرد پس نه کما قال الله تعالی ان فی ذلک لعبرة لاولی  
 الابصار چنانچه بمشاهده عجیب صنوعات الهی و ملاحظه غایب  
 سید عالم نامشاهی بایست که هر سه ذره از ذرات عالم  
 بدیده نظر و نگردد و بیلی روشن و علامتی واضح است بر کمال  
 حق تعالی چنانچه اگر گرفته اند شرفی کل شیئی که آیه تدل علی آیه و  
 یا اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم از آن باید بست کدام است  
 اول دین بایست از نامحرم که نگاه کردن در نامحرم نیز  
 زهر الود است که هر سه دل که آید از دست شیطان جان  
 نبرد و دوم چشم برسم باید نهاد از صورت های نیکو و قبیح که شبهت  
 در آن نکند و اگر کسی از روی پاکی در صورت نیکو که از غیای  
 صنع باری تعالی است نگردد هیچ نقصانی ندارد و عجب



شکرگزاری پاک رخ لا ز غام نیست کل ولا بدیدن اسم  
دین که در وی نظیر پاک نیست سرته آن دین بخاک نیست  
بسم دین بر باید بست از غیب دیدن که هیچ همی بدتر از غیب  
بنی نیست شو عجب آن شکر و همان خویش دین خود کن  
خویش چه نام دین بیاید بست از آنکه نظر حقارت و مسلمان  
نکرند و بحال کسی تخلف کنند که بچکس درگاه لایزال از  
عالی خالی نیست و خواجها و فقیه میفرماید شکر با دست و ملکی و  
کسیار از نور و بچکس چشم حقارت مکن بچند اگر پسند که ادب  
کوشش نهد است بگو و اول آنکه چه بچند بچند بگو از هر چه  
نبندی اگر پسند که آن چه بچند که کوشش بدان باید که کلام  
بگو اول سخن نذر است رویم حدیث رسول و کلام اهل بیت  
بسم سخنان شیخ و اهل حکمت تا ازین سخنان زبانه آخرت  
راهنما کنند و سعادت ابدی پسند اگر پسند که آن چه بچند که کلام  
از آن دین بیاید بست بگو اول از سخنان باطل و کلمات اهل

بخت رویم از استماع هدیان خوش و سخنان بجا حاصل  
از شنیدن غنیمت و بهتان و عیب مسلمانان که شنوند و بگوید  
کونیده است اگر پسند که ادب زبان کدام است  
بگو آنکه بخشش چه بچند بد و از ممتد چه در بندی اگر پسند  
آن بخشش چه کدام است که زبان بدان باید کشاد بگو از زبان  
که کلام خداوند کریم است و پناه از شیطان رحیم و دیگر  
اطعی که صیقل و لطافت بسم حدیث رسول و دین علما  
زبانانی که سبب هدایت خلق شود و جهاد علوم شریفه و ابدیه  
که دین و دنیا بدان رونق یابد بحکم اظهار آنچه در دلهما  
از حاجت ضروریتر ششم در اعانت مظلومان و اعانت محرومان  
سخنی گفتن که بدان سخن بشر ظلم از سر مظلوم رفع شود اگر پسند  
که آن بحث چه بچند که زبان از او در باید بست کدام است بگو  
اول زبان در باید بست از دروغ که دروغ گوئی خداوند است  
رویم از خلاف و عده که آن صفت منافقان



و بهمان که آن حسن فاسق است چه نام از جدل و خصومت  
و سخن چینی و عیب گویی که اینها از وسوسه شیطان است  
استودن خود که آن دلیل عیب و طعنان است ششم از لغت کردن  
بر بزرگان و خدمت کاران که آن فعل خفایت و غم از دعا  
بدلفظین کردن که آن سبب کدورت دل و جانست ششم  
از مزاج و تماخر و تحمّل و نهرل که آن واسطه آتش هوا و آتش  
اگر پسند که ادب دست چند است بگویند آنرا که یک  
محل کند ویم اگر کسی یا نیا زار ویم اگر حرام و اگر حرام اگر در  
و وصیت و امانت خیانت نکند پنجم اگر بقلم چیزی نویسد  
که بزبان توان گفت اگر پسند که ادب کم کدام است بگو  
از حوام و شربت پاک دارد اگر پسند که ادب و حق بگو  
اگر از حوام خیانت کند اگر پسند که ادب پای چست بگو  
اگر به موضع روان کنی ویم اگر از محل باز داری  
موضع که باید رفت کدام است بگو اگر بگو

۱۹۸ و مواضع خیر و بد ویم اگر زیارت قبور و قلوبت باید  
اگر شفاعت کناه کاری یا عیادت بیماری یا دفع ظلم و  
آزاری و مانند این قدم نهد اگر پسند که آن سه موضع که نباید  
رفت کدام است بگو اول از خانه ظلمان و سرام خواندن  
مگر بضرورت ویم از موضع تممت و جایمانا یعنی چون  
قمار خانه و خرابات ویم از پس نامحرم رفتن تا بکاری نایسته  
رفتن و نابالاسته قدم نهادن فصل دوم در آداب آداب  
طریق به سرطانی و آن چند تواند بود ادب با پیران و استادان  
و باید رومادر و خوشان و باد و ستان و با آشنایان و باید  
ادب با پیران و استادان و سربک و مجلس مذکور شد و بجا  
مکرر بگویند اگر پسند که ادب باید رومادر چند است بگو  
دوازده اول اگر در محفل بواجی بدارد ویم مال و بیابان  
مضایق نکند ویم بمرحاتی که با ایشان کند منت بدیشان نماید  
نکرد اند چه تزلزل روی ایشان نشکند و



اجابت کند ششم در وقت ملاقات ایشان روی در نمی کشد  
هفتم هر چه تو مایلند که در آن بعضی نباشد بجای آوردنم در سخن گفتن  
با ایشان یا با دیگران در پیش ایشان آواز بلند نکنند بی دست و پا  
ایشان سفر نرود و در طلب حاصل کردن نشود و ایشان  
باز در طاعت ایشان موجب نیات ایشانند از ام احسان با ایشان  
تأمل عبادت الهی و انداختن چنانچه میفرماید و قضا ربك ان لا تعبدوا  
الا اياه و بالوالدين احسانا یعنی خدای تو حکم کرده است که پرستند  
کرامت او را که بپادشاهان کند و رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم فرمود الجنة تحت اقدام الامته یعنی بهشت در زیر قدمها  
مادر است حاصل آنکه بی ضایع ایشان برونده رضوان نتوان  
بهت بهشت که رضای مادر است اندر تر پای مادر است اگر استند  
که شرایط ادب با خویش و ندان چندانست بگوشت اول آنکه با  
خود نکند که صدمه در عمر بفراید و هم مال ایشان موااسات کنی  
ایشان کردنی و عیش ایشان عکس نشی چهارم در وقت

۱۰۹  
مددکاری طریق سعادت فرو نکند ارقی چشم هر چند با تو حفا  
کنند در مکانات آن و فاجای آری ششم با دشمنان ایشان  
در سازنی هفتم قصد مال و عوض ایشان نکنی که تو ترنی  
ناموس پس بی عرض شود اگر پسند که شرط ادب با ایشان  
چندانست بگو آنکه در دوستی او هیچ عرض تصور نتوان کرد  
و علت چنین کاست که در پنج خلعت باشد اول  
عقل که در صحبت بی عقل هیچ خبر نبوده چه اگر بر گفته اند  
و انابه از نادان دوست بدیم خوی شکو که باید در صحبت بدو  
میر شود و بیم صلاح نفس که با مقصد و فاسد و فاسق دوستی  
نیکو نبود و سر که از خدای نترسد از وی این نتوان بود چهارم  
قناعت که سر که دینی دوست و حریص بود صحبت چنان  
زهر قاتل باشد چشم راستی که سر که ناراست قلب  
کجا باز باشد در دوستی و میسج راحت نبود برای آنکه هر  
کوی بران اعتماد نتوان کرد اگر پسند که دوست



است بگو آنکه غرضی مقصود باشد و آن دوستی اعتماد است بر  
آنکه هر که بغرض دوستی کند چون غرض وی حاصل نشود دوستی  
بسدل گردد و تقسم این فعل دوستان که می بینی مکسان اند  
که در شریقی تا طمعانی که است می نوشند همچو زبور بر تو می شنود  
و آن زمانی که چشمه آب شود و گاه چون کانه بباب شود  
از که محبت کنند و دل داری و دوستی خود بنود پنداری است  
گویم مکان بلند دارند کاشخان از تو دوست دارند اگر پرسند که  
چون دوستی حقیقی بدست آید ادب او چه گونه رعایت  
توان کرد بگو بدان نوع که با او پست طریق رعایت دارند اول  
مال از او دریغ ندارند اگر مال نتوان باری آن مقدار  
که حاجت وی بدان روا شود و دوم راز وی را بخشی بگویند  
و در بیان جان نگاه دارند و سیم غیب وی پوشند و خلق  
از وی بگو با وی بگویند تا مدد آن مشغول شود و چهارم سخن ویرا  
شش شنوند پنجم بر سخن وی اعتراض نکند و چنان

۱۱۰ بخونید ششم ویران نام بگو خطا کنند هفتم بگو بوی ویرا  
شکر کنند هشتم در غیبت وی حفظ الغیبت رعایت دارند  
نهم چون نصیحت حاجت افتد بفریض و لطف گویند و اقرع  
و عطف و در باشند و هم خطای ویرا در کنند و راند  
و نا دیده انگارند و از دم بار خود بروی نه افکند و دهم تندی  
وی شادی کنند و بملال و ملول باشند و سیزدهم بر وی بیگانه  
افتد انگارند و حسرت وی بنوعی که زیادت از آن باشد  
بجای آرند و یازدهم در میان سخن وی سخن بگویند و از وی  
همان پسندند که بخود می پسندند و فتنم ویرا در محلهای صالح  
و عاشقند و برای وی دعا در خواهند مجدم و در مجلس و را  
تقدیم کنند و جای بگویند تا نزد و در وقت مددکاری حیا  
یت فرو نکند و دویستم با دشمنان او دوستی نوزند  
و با دشمنان او دشمنی کنند و اصل در این باب است  
که با وی چنان محاش کند که دوست دارد که با او



معاش بران وجه واقع گردد و یقین دانند که هیچ سعادتی  
در عالم برابر بیکویی نیست نظم ایدوست بر وجه دیگر  
باری بخیر و هیچ مفروشش پس در آداب یار چندان  
که تواند ملخط نماید چنانچه است و میفرماید نظم زبان همه کس  
یکو کار نیست پایه اول ادب یاریت زیرا که در آفاق  
برنا و پیر میچکس از یار ندارد و گریز اگر پرسند که شرایط  
ادب با دوستان چند است بگوشتش اول اگر آشنایی  
در سر رخت زیادت سازی دیم اگر فایده بدین  
رسانی بدست و زبان و بهر نوع که توانی بسم نصیحت  
از ایشان باز ننداری چایم طبع از ایشان بنقطع سازی  
چشم پوشسته تغص احوال ایشان کنی ششم اگر بدی گفتنی  
کنی و در کند رانی اگر پرسند که آداب میبایگان چند شرط دارند  
که چهارده اول اگر تطف و مهر بانی با ایشان فرو گذارد  
نست و مشغلت از ایشان در رخ ندارند سیم اگر بدی

۱۱۱  
ایشان را نصیحت کنند چهارم معاونت و حمایت ایشان  
بدان مقدار که تواند بجای آرند پنجم با خود بر ایشان بنهند  
بار از دل ایشان بردارند ششم اگر حاجتی از ایشان  
روا کنند منت نهند هفتم اگر از ایشان نفی برسد شکر گویند  
هشتم در باره این کس تقصیری بجای آرند نهم گفتم  
نهم اگر در ویش و محتاج باشند بدین دست پس  
بدیشان مساحت نمایند هم اگر دست ازاری طلبند  
شدنی بایشان دهند دهم اگر بکنک و میزم از ایشان  
ندارند در دهم فرزند ان خود و ایشان را بنوازند یازدهم در خوش  
و نهبت و غم و شادی بایشان موقت و رزق چهارم  
در آب راه و پای راه و روزنه و هر چه ایشان را نفی  
و دیگری را فری باشد مضایقه نمایند و علی الجمله باید که هر  
مسایگان بر وجهی رخی دارند که ز بدی بران تصور تواند  
بود که آن سبب نجات آخرت است



و تباوتش بر توبانچه حضرت صاف میفرماید من کان یؤمن بالله  
 و الیوم الآخر فلیکرم باری معنی کسی که بخدا و روز قیامت  
 ایمان دارد و کومسایر اگر اچاق دارد و خدای تعالی شش  
 می کند جمعی را که همسایگان یکدیگر می کنند آنجا که بفرماید و الی یوم  
 القربا و الی یوم البیت الی آخوه اگر پرسند که شرط ادب  
 گمان خدایت بکوشش اول آنکه بهیچ چشم تعارف  
 نگاه مکنی که شاید آنکه مقبول حضرت خداوند باشد پست بکوشش  
 تعارف نگاه در سر کس که دوستان خدا ممکن اند  
 در او پیش دویم خود را در میان سخن ایشان نمیکنی سیم از میان  
 نامموار ایشان خود را غافل سازی چهارم اگر ناشایستگی بی نصیب  
 کنی چشم شغفت از ایشان و اندازی ششم تا کسی را از ایشان  
 قابل نیزی در محبت راه ندی فصل سیم در آداب برادران  
 اگر کسی نزدیکش زارت که مسافران و مجاوران روی  
 بسیار بد نزدیکه و از بعضی خند مخصوص و متعارف باشند تا

نیکه داری او را آسم باشد اگر پرسند از نیکه و اگر که این چه  
 که ششم جواب باید گفت که مقام مروت و اقبال آن مروت و اگر  
 که این چه معنی دارد بگوید بد و از راه مرک حافر بودن و برین  
 اعتماد نافر بودن و پیوسته یا درک کردن و از راه اخوت  
 مهیا و اما ده سخن چنانچه حضرت رسالت صاف فرموده اگر و  
 ذکر ما دوم اللذات یعنی بسیار یاد کنی درک که آن تذات  
 در هم شکنند و محبت دنیا در دل او سرور داند اگر پرسند که  
 نیکه محبت بگوید ارا اهل الله اگر پرسند که مقصود از نیکه محبت  
 بگو خدایت فقرا اگر پرسند که قبله نیکه کدام است بگو نظر بر دلها  
 در سخن اگر پرسند که در نیکه کدام است بگو به نیاز و در آمد  
 اگر پرسند که صد نیکه کی است بگو آنجا که کامل شده است اگر پرسند  
 که نیکه محبت بگو مروت اگر پرسند که نیکه محبت بگو جود اگر پرسند  
 که آب روی نیکه کدام است بگو پاک و پاکیزگی اگر پرسند که  
 روف نیکه چه معنی دارد بگو نمانی بگوید ارا



باید که بر توکل باشد و بیتی که ولایت بر کرم داروینی صیانت  
 باید که کرم باشد و بیتی که دلیل بر بیکری و یک حتی استغنی  
 نیکه و آری باید که در کار خود بیک رنگ باشد و منقلب مزاج نبودن  
 نیکه دلیل است بر مواد آری یعنی نیکه و آری باید که جوهر آری و روشن  
 و مسافران باشد و بدل جان فقرار دوست دارد و نیکه  
 و آری شاید اگر پسند که نیکه و آری چند اوست لازم است  
 بگوید و از ده چیز اولی بوضع نمودن دریم زبان و دست از آفت  
 هم روی کشاده و نیکه ان و شش چهارم سجود و طریقی  
 آوردن پنجم نماز روز از مسافران سوال ناکردن ششم اگر صد  
 بی بی چند بکرم و رکز اردن نماز زمان معافی که سه روز و شب  
 کند و هفتم نماز روز مغفرت کشیدن آنچه از دست آید القیل الله  
 کثرا ششم بدل جان طالبان بودن و پیشان بخی  
 اگر در ختم از ارکان آداب طریقت سخن را ندانیم پیش  
 در بیان از خدشک نورزیدن و نهم عیون

ستور داشتن و نام چون سپرون روند شکایت ناکردن  
 فصل چهارم در آداب نیکه و آری آمدن بد آنکه هر دو یکی  
 بمنزلی رسد باید که از احوال ساکنان آن و بار پیش نماند و هر جا که  
 از اهل دلی و غیری نشان یا بد خود را بمل نرسد او رساند  
 آمدن نیکه فقر چند خیر رعایت کند تا داند که او میان باشد  
 و خدمت فقر کرده اگر پسند که آداب نیکه و آری آمدن چند  
 بگوید اول آنکه بوضو باشد و دوم آنکه چون بستاند رسد پای راست  
 و پیش نه سیم آنکه گوید بسم الله و بالله علی مکه رسول الله  
 اگر پسند بر نیکه و آری آمدن چند است بگوید و اول آنکه چون نیکه  
 در آید این دعا بخواند اللهم اغفر لی و ثوبی و امر عیولی و اقرب  
 علی ابواب رحمتک یا ارحم الراحمین و عیون جای پاک کند  
 و در رکعت نماز کند دارد و اگر حال نباشد سه بار بگوید یا رب  
 که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا اله الا الله  
 الا بالله اگر پسند که حوت نیکه و آری



اگرستانی بر سر عصاره و سنا زاروی بخود کند اگر کند  
که این چنین دارد و بگوشت که باستان مجامع بر نفس خود  
اگر پسند که ارکان بیکدیگر در آمدن چند است بگوشت  
آل سلام کردن بدین عبارت که السلام علیکم یا اهل  
در حرمه الله و برکات و برکات دوم از سر تواضع روی بزحاک مالیدن  
سیم اهل جمع را مصافح کردن و بدست در یافتن چهارم  
ترجمان گفتن چشم جانی طلب کردن ششم سجد و خیز بجای  
حق القدم گفتن چشم هر جا که حواله کند نشستن اگر پسند  
که شرط بیکدیگر در آمدن کدام است بگو گوشت نه ارادت  
نمایه اگر پسند که نشانه ارادت کدام است بگو اگر کسی  
و بزرگ نظر بر زود هر چه باشد چنانکه گفته اند سیمی و بجوی  
پیرانی نیازی اگر پسند که بیکدیگر بر آمدی یا بیانی بگو  
مرد و اصدقی و صفا آدم اگر پسند که چه روی در آمدی  
نمایه اگر پسند که بیوی که در آمدی بگو بیوی

۱۹

مهر و وفا اگر پسند که بیکدیگر ترا طلبید یا تو بیکدیگر را طلبیدی بگو بیکدیگر  
طلبید من صاحب بیکدیگر را طلبیدم اگر پسند که بیکدیگر عهد بیکدیگر  
آمدنی بچار عهد اگر پسند که آن چهار عهد کدام است بگو  
اول در آمدن بحرست دوم نشستن بغرست سیم گفتن حکمت چهارم  
برخواستن بخیرست فعل سیم در آداب نشستن بگو در  
نشستن ادبی چند مست که رعایت آن باید کرد و خداوند  
در آداب نشستن میفرماید و اذا قیل لکم تقشروا انما یشرقا  
فتموا اما شیخ را نوشی باید نشست و فرزندان طریق را نوشی  
اگر پسند که آداب نشستن شیخ چند است بگو اگر بروی سجده  
می نشیند یک فرض دارد و سه سنت و چهار ادب چنانکه  
پیش ازین شرح دادیم و اگر بر غیر سجده نشسته است چهار  
چیز رعایت باید کرد اول آنکه روی بقبله نشیند که حضرت صا  
فرموده است خیر الجالس ما استقبل به القبله یعنی بهتر نشستن  
آنست که روی بقبله باشد دوم آنکه بر دوزار نش



در است شکر چه نام از مجلس برخیز و مکرورت بوده باشد  
اگر پرسند که ادب فرزندان طریق در شستن چند است بگو  
اول آنکه هر جا که ایشان حواله کنند بنشیند و دوم آنکه بیالا و پس  
بنگویدیم تا کسی با ایشان سخن نکوید سه از پیش بر نیارند چهارم که  
صاحب جمال در مجلس شش بسیار درونی شکر و خیم بر دوزانو  
نشینند و بر تواضع باشند ششم بسیار بر خیر و نوشند هفتم تقدیم  
کنند و اگر کسی بر ایشان مقدم نشیند با وجود آنکه راه او نباشد  
از آن بدترند که بزرگان گفته اند شرف الکان بالملکین رود باید  
که کان بد و شرف یا بد نه او بکان ششم آنکه با جمعی نشیند  
نگرداند اگر پرسند که کی نشسته بگو در زمین عبودیت و شرف  
اگر پرسند که برای چه نشسته بگو برای نظر اگر پرسند که بر خیز و نشین  
چرا یعنی دارد بگو معنی آنست که اول بر خیز بخدمت تا در آغوشی  
دست فصل ششم در آداب سخن گفتن بد آنکه شرف آدمی  
در هر که در لفظ ادب رعایت نکند ازین سر

بی بهره شد برای آنکه لفظ تصواب باید و الا خاشاکی به از آن  
بود چنانکه شیخ فرموده نظم بهایم خوشند و گویا بشیر زبان  
بهتر که گویا بشیر و خداوند تعالی در آداب سخن گفتن میفرماید  
ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و در سخن گفتن چندین آداب  
که شیخ و غایت رعایت باید کرد و چند ادب دیگر است که  
تا زلزله نکند باید داشت اگر پرسند که ادب غالبان سخن  
گفتن چیست بگو شش اول آنکه سخن را فو احوال هر کس سخن  
کوی بر قدر عقل و فهم او هست بایار نواز نم کن بایک گفت  
بزبان او سخن بایک گفت و دوم آنکه عطف سخن گویند بعطف  
در وقت سخن گفتن خندان و شگفته باشند نه ترش روی و گرفته  
چهارم چند آن سخن گویند بسمعان که بلال خاطر ایشان نه اینجا چشم  
نخنی گوید که مستغفرت و بنا و آخرت ایشان در آن باشد ششم  
تا سخن تمام عیار باشد بر زبان نراند بجا به تخم است و اگر تخم نماند  
برای از مغز باشد در سر زمین که اقد نرود و از مغز



اگر پرسند که ادب نازلان در سخن گفتن چند است بگوشت  
اول آنکه تا از وی سخن پرسند گوید ایدم در وقت سخن گفتن  
بلند نکند سیم بچوب و راست نکند چهارم سخن غرض آمیز و گستاخ  
نگوید پنجم در روی شنونده بنجد و سخن سخت نکوید ششم تا فکر نکند  
سخن نکوید تا پشیمان نشود هفتم در میان سخن مردم سخن دنیا  
درد و سخن وی را قطع نکند هشتم بسیار نکوید که بسیار گفتن  
نشاند که عقل است و شیخ کچل شین زبانی نظم کم گوئی و گزاف  
گوئی چون در اندک تو جهان شود بر خلاف از سخن چو در  
توان زدن آن گشت بود که بر توان زد آب از چسبی لعل  
بخورد از خوردن بر ملاخسیر و اگر پرسند که سخن یک زبان میگوید  
بگو زبان صدق اگر پرسند که سخن کدام کوشش می شنوی گویند  
قبول اگر پرسند که سخن از است یا تو از استی بگو من از سخنم که بگو  
کن پیش و سخن از نیست که میوه درخت انسانی سخن است  
پرسند که سخن تمام کدام است بگو آنکه موافق سخن خدا و رسول است

اگر پرسند که سخن ناقص کدام است بگو آنکه مطابق قول نباشد ۱۱۶  
اگر پرسند که جنگ کدام است بگو آنکه از آن نفعی بکسی رسد  
اگر پرسند که سخن عابد کدام است بگو آنکه از آن ضرری بکسی نماند  
و فصل هفتم در آداب طعام خوردن و آب شامیدن بدانکه  
آدمی را از طعام خوردن چهار بیت چنانچه خدای تعالی میفرماید  
وَمَا جَعَلْنَا حَبْلَ الْآيَاتِ كَالْطَّعَامِ وَجِوَانَاتٍ يَزَجُورُونَ  
زنده اند پس می باید که میان خوردن و آشامیدن و خوردن  
حیوان فرق باشد که حیوان زبانش از بهر خوردن دارد و  
خوردن برای زبانش و فرق میان این دو خوردن با و است  
یعنی آدمی آداب و ارکان طعام خوردن که میدارد و حیوان  
از آن بجزند اگر پرسند که ارکان طعام خوردن چند است بگوئی  
هفت چهار فضا است و چهار است و چهار است و ده آداب  
و چهار است و چهار حکمت و هفت است باید اگر پرسند که چنانچه  
خوش کدام است بگو آنکه قله طحال پیدا کردن که خداوند



کُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ وَحَضَرَتْ رَسُولُ صَاوِدُكَ طَلَبُ الْحَلَالِ وَفَقِئَةُ  
مَعْدِ الْفَرِيقَةِ دِيمِ دِهْنْدَه رَوَزِ رَا شَن خَتَن سِم شُكْرِ بَیْجَانِ  
وَن چاهم طعام پاک خوردن یعنی بخش والوده نباشد اگر  
پرسند که چهارست از کدام است بگوید اول طعام سیم الله  
گفتن دیم پیش از طعام و شستن سیم طعام برکت  
خوردن چهارم بعد از طعام حمد گفتن اگر پرسند که چهارم است  
بگوید اول ابتدا نیک کردن دیم ختم بر نیک کردن سیم بر منفه چری  
خوردن نه بر خوان چهارم وادون خادم هرگاه با قوم بر  
منفّه نشسته باشد اگر پرسند که ده ادب که است بگوید اول  
بای چپ شستن که حضرت رسالت صا در وقت طعام  
وَن غالب بر چپ شستی دیم از پیش خود خوردن سیم در نفقه  
کسی تنگوستن چهارم از آنکه کاسه خوردن مجسم به انتمست طعام  
خوردن ایهام و سبابه و وسطی شستن انگشت میسیدن مقیم  
در آنری باقی گذاشتن چنانچه فرموده اند بَقُوا وَاَتَقُوا

۱۱۷. هشتم اگر نوزاد دست نمقد بر داشتن و اگر آلوده باشد  
پاک کردن و خوردن نهم در وقت طعام مکیه بر جایی  
دیم بعد از طعام دست شستن اگر پرسند که چهارم است که است  
بگوید اول آنکه طعام در دمن با کسی سخن نگویند اگر پرسند که چهارم  
که ام است بگوید اول آنکه نفقه خوردن دیم آنکه نیک بجا بیدیم آنکه  
بسیار چری نخورد و چهارم بر سر سیری طعام نوشد اگر پرسند که  
هفت حسیات که است بگوید اول آنکه هیچ طعام را ز دست نهند  
اگر چه بد چیه باشد دیم تا تحقیق نهند که از یک است خوردیم تنها  
چری خورد که رسول صا فرمود ثَمَّ اَكْلُ سِن اَكْلُ وَفَقِئَةُ  
تَرین در دمان آنست که تنها طعام خوردیم چری را در کاسه  
خود شریک سازد که برکت در اجتماع است پنجم طعام بیات  
نخورد یعنی طعامی که شخصی بخشد باشد بر آن نام و دعوی ششم از  
طعام تقویت بریزد که شاید نمی را در آن تن باشد یا یک و است  
غایب بود دیم بر یک نوع از طعام اقتصار کند که



خوش غایب معین باشد نهان چگونه است بگویند  
اما اگر غایب معین باشد که گیت بگویند آن باشد که هر که  
پرسد بخورد و این بجایست پس بدو است و میم که غایب  
شخص معین باشد از اهل صحبت خواه او را در آن طعام حتی  
باشد و خواه باشد و این نوع نیز مقبول است سیم آنکه هم  
برای خود ذخیره کند و از آنش غایب نام نهند و این نوع  
پسندیده و مقبول نیست و در قیوت این معنی را جایز شده است  
اگر پسند که بخش غایب نبوشی که مقبول است از که مانده بگو از  
آدم صلی الله علیه و آله که در محل که سیر سل و بر میان است چنانچه  
سلسل آن قریل ازین گذشت از علوای بهشت قدری جافتر  
رند و آدم عذرازه از آن محبت حوا کجداشت و از آنجا که  
واقعی که بوی رسید و آن بوی خوشید اگر پسند که نواله  
کسی خوردن از که مانده است بگو از حضرت رسالت پیام  
که گیت چه طبعی خوانند و رسول آورد و جمعی از بزرگان

۱۱۸ که حاضر بودند عمر را بخت نیند و گفت علی را بپسند ایرامی بود  
و در آن وقت حاضر نشدند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نوبت  
که من این خرم را بیاد علی خوردم و چون جنس را پیر رسیدند  
بسیار کرد پس بگویم یا در غریبان خوردن از آنجا مانده و معنی او  
آنست که آنچه من بخورم همان است که او بخورد و از آنجا بونی  
و یکا کنی می آید شعرا فَاذْا الْبَرْقِی الْبَرْقِی وَ اِذَا الْبَرْقِی فَاذْا  
نظم بیان جان بخش اتحاد و روحیت چو روح بال او تمام  
ما جایت اگر پسند که ارکان آتش بدن آب چند است بگو یا  
دو دوس و شش سنت و سه ادب اگر پسند که دوی و دوی که  
است بگو اول آنکه از انامی ز رو نقره آب بخورد اما اگر زربو  
و نقره کوب شد جایز است بشرط آنکه درهن بموضع زرویم  
ز ساند و دوم آنکه آب پاک باشد و آلوده و محس باشد اگر پسند  
که شش سنت کدام است بگو اول آنکه سه دم آب خورد و دوم  
هر باز طرف آب از دهن باز کرد و سه نفر



بهار که نشسته آب خور و بر سر پای نیز جایز است اما  
 آن باشد که نشسته خور و چشم او در اقل نام خدا بر کشیم که  
 در آخر محمد و از امام زین العابدین معصوم علیه السلام  
 کرامت منقولست که هرگاه آب خور دندی بر فلفل  
 لغت کردندی و این را از او پرسیدند گفت پدرم در  
 که عباد را وصیت کرده که هرگاه آب خوری از شکر  
 یاد کن و بر کشنده منعت کنی اگر پرسند که رادب کدام  
 بگو اول آنکه از ظرف بزرگ و از سنگ آب بخوردیم  
 اگر ساقی مجلس باشد در آخر همه آب خوریم اگر نشسته باشد  
 و آب خور و ظرف را بجانب راست دهد نه چپ  
 چپ اگر پرسند که در وقت خوردن آب با کوزه بگوید  
 بگو زبان حال بگوید که من شب و روز بهر دویده ام تا این  
 ساعت مقصود خود رسیده ام اگر پرسند که چون غری  
 جمعی که حاضرند بگویند صحت باد یا نه یا این

۱۱۹

معنی دارد بگو معنی آنست که هر چون آب میکند و بر یکدم  
 اعتماد نیست چون کسی آب خور و ممکن است که هنوز آن  
 آب بیکر نرسیده و در کند و یا آب در کلو ببرد و پس  
 شقطع شود چنانکه ابر علیه السلام میفرماید هیچ کس بر غنچه نخورد  
 چون غریزی آب بخورد و حاضران دعا می کنند که گوارنده باد  
 تا از آفت آن سالم ماند فصل ششم در آداب جاری کردن  
 به آنکه پوشیدن لباس بدان مقدار که ضرورت باشد  
 فرض است و درین فرض اربع چیز است رعایت کردن  
 و بعضی آنکه از حضرت رسالت ص روایت و بعضی آنکه از  
 شیخ و بزرگان دین منقولست و ما قبل ازین پوشیدن  
 پوشانیدن لباس بطریقی که بیان پروردگار باشد ذکر کردیم انجا  
 تکرار آن احتیاج نیست اگر پرسند که ارکان لباس پوشیدن  
 چند است پانزده چهار فرض و چهار سنت و پنج ادب و دو عام  
 اگر پرسند که چهار فرض کدام است بگو اول آنکه لباس



ویدم که چند آن پوشد که دفع کر با بر مایکد و بدان  
 شود بسم که پاک شد از بنجاست چهارم که محرم باشد چون  
 ابریشینه و زر و دوز اگر پسند که چهارست که ام  
 بگو اول که جامه کوتاه پوشد چنانچه خدای تعالی میفرماید و  
 چنانکه فطرت از امیر المومنین علیه السلام نقل است که ای  
 آنکه بپوشد جامه خود را کوتاه کن که آن رسم اتقی باشد و هم  
 یعنی تقوا و طهارت نزدیکتر باشد ویدم که از هر چه زیکی  
 پیش نداشته باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 و سلم فرمود صاحب القیصرین باید را بچند الحته هر که  
 خداوند در پیر من باشد بوی بهشت نشنود و شنبین  
 شعد و از مرتبه توکل و مقام فتوت دور است بسم و در  
 بعد توجه جامه نو و پاکیزه پوشد چهارم بزرگی پوشد که حد  
 سال و دست داشته باشد و اغلب آن سفید و  
 که پسند که پنج ادب کد است بگو اول که در

وقت پوشیدن جامه اول دست راست در است  
 کند ویدم که در وقت پرون کردن بسم دست چپ در  
 آر و چهارم جامه را پاکیزه نگاه دارد و ملوث نماند و پنجم  
 از پایانی نشسته پوشد ششم عمامه استاده و سر بندد که گفته  
 تقموا قیاماً قسراً و لو اقعوا و اگر پسند که دو سر ام که ام  
 بگو اول جامه را از روی کسر و تقطیع بپوشیدن ویدم جامه  
 پوشیدن و اگر نقش باشد که صورت بد و نبودن باشد جا  
 اگر پسند که در نقش و موزده پوشیدن چند ادب است  
 بگو چهارم اول که در وقت پوشیدن اول پای راست در  
 و موزده کند ویدم که در وقت پرون کردن بسم پای چپ  
 پرون کند چهارم بیک نفس و موزده اختصار نکند که حضرت رسالت ص  
 از آن نمی کرده است پنجم هر جا که نقش پرون کند اگر جای  
 بود بر دارد و نزدیک خود نهد اگر پسند که در خاتم پوشیدن  
 چند ادب است بگو چهارم آنکه از آنجا که



نباشد که حضرت رسالت ص از آن منع کرده است و می‌باید  
 که از آن فرقه سازد و یک شقال غلام نبود سیم بخشن عقیق کند که  
 در آن برکت بسیار است رسول ص فرمود که اول سنگی که  
 بود انیت خدا و رسالت من و ولایت علی ع اقرار  
 کرد عقیق بود سنج روی وی از آنست چنانکه باید که  
 انگشتی در انگشت راست کند حضرت صی الله علیه  
 گاه گاه در انگشت چپ بگرفته اند و اگر در هر دو انگشت  
 انگشتی داشته باشد هم جایز است اگر پسند که در چند  
 که باید در طول و عرض بگردد ای حضرت رسالت ص  
 شش گزیده است در طول و سه گز و یک و یک و در  
 پس است آنست که رد آور و بیش بهین مقدار باشد  
 اگر پسند که طول و عرض از هر چه مقدار باید بگویند نقل صحیح  
 گشت شده است که از آن حضرت رسالت ص  
 که در یک و یک و یک و یک است و در عرض دو گز

۱۲۹

یک و یک پس مقدار از اهل طریق برین وجه باید کرد  
 که نو برای لباسی یا لباس از برای نیت بگویند صورت  
 برای نیت و من از برای لباس معنی ام چنانچه ندانی تعالی  
 میفرماید لباس التقوی ذلک حسبه یعنی پوشش تقوی و پیر  
 کاری شمار بهتر است از لباسهای شکلف و لباس صورت  
 برای نیت چنانچه خدای تعالی میفرماید قد از لنا علیکم لباس  
 یعنی فرو و ستادم برای شما لباسی که خورت شمار پوشد  
 اگر پسند که آداب سفر کردن برپا بنواست بگو آدبی را  
 از سفر چاره نیت بلکه از آن وقت که نعل بود همیشه در سفر  
 بوده و خواهد بود تا با خرت منزل و بیش صلب پد بود  
 و در آن منزل مدتی اقامت کرد و منزل دیگر شش رحم ماؤ  
 بود و مدتی در آن ظلمتا بر چند رحله کند که در آن منزل سیم آمد  
 که دنیا است و در اینجا چهل منزل دیگر می‌رود که ذکر آن لایق  
 مختصر نیست تا وقتی که روی بسفر آخرت آید



تزلزل است آخرت و این سفر دراز است از سفر دنیا و بهمان  
سفر یا زندان و درخت یا بوستان است چنانچه خدای تعالی  
میفرماید فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ و چون معلوم شد که کار آدمی  
سفر است خواه در صورت و خواه در معنی پس باید که آداب <sup>سفر</sup> را  
بیان کنیم که خدای تعالی بیان فرموده است که میردانی الارض  
کینده و زینین و حضرت رسالت فرموده تَأْذِنُوا لِقَوْمِ  
وَقَتْلُوا عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ كَذِبًا و نیز رکان گفته اند  
سفر برقی روایت است که خانه جاهه سفر خانه مال است و او سوار  
اگر پرسند که سفر برای چه پرسید می باید کرد بگو اهل قعر سفر از راه  
یکی از سه پرسند که اول باز یار است قبول و سپاه و اول و همه خوبتر  
یا برای ریاضت نفس و مجاهد کشیدن یا برای دیدن فتن و دیدار  
اکابر و بهر است مردان راه خدا رسیدن و هر چه خلافت  
باشد بر مسافران تا و ان بود اگر پرسند که فایده و منفعت بگو  
است اما فایده نیک ظاهرت یا زده باشد



بر اند و دل او سیم شود و در عجاایب و غرایب  
الهی طلب نماید و هر سبکی که آن علم بقدرت الهی بیفزاید  
ناید تا اسفر روی نی نماید اگر پرسند که ارکان سفر کردن چیست  
بگویم شش و این جمله و و ایست و دینت شش  
ادب و سرت و در فضیلت و دور کن اگر پرسند که  
دوی واجب کدام است بگو اول قصد سفر خیر کردن نیم عرض  
دین را بر اغراض دنیوی مقدم داشتن اگر پرسند که دینت  
کدام است بگو اول رفتن نیکو بدست آوردن چه در خبر آمده است  
که از رفیق شمس الطریق رویم حق همراه بواجبی بجای آوردن سیم بعد  
نوست و طاعت خود طریق سرت سپردن چهارم چون بیای  
بر آید سرت نیکو گفتن پنجم چون خواهد که سوار شود نام نهاد  
برون ششم چون بر شست چهارم پا قرار کرد و الحمد لله گفتن ششم  
و وضو بودن ششم بهر منزل که فرود آید و رکعت نماز گذاردن  
و گفتن و ادعای باران کردن و با جازت پروان

۳۳  
و همچون از خانه پروان آید برای غایت سیم الله تو گفت علی  
الکفن اگر پرسند که سرت کدام است بگو که حضرت سلطان  
خراسان در محفو خود آورده باشد پدران بزرگوار از سید محمد  
که حشر در سوار سرت است اول بوشه و را حله خود در فضا  
مدد کاری کردن دوم نیکو خوی گشاده روی بودن سیم زاج و مطهر  
کردن بروحی که معصیت باشد اگر پرسند که شش ادب کدام است  
بگو اول مصطفی و یا کتابی که در آیات قرآن و احادیث باشد  
همراه داشتن دوم دعا و استسما با خود داشتن اگر خواننده نویسنده  
سیم شانه برداشتن اگر ملتی باشد چهارم ابرق برداشتن و باید که در  
دشمنه باشد اگر پیاده میر و چشم عصا برداشتن و آن بدست راست  
باید گرفتن کار و یکپول همراه داشتن اگر پرسند که فضیلت کدام است  
بگو اول اگر پیاده تواند رفتن و توانایی گشته باشد پیاده و  
تا نزدش زیاده باشد دوم تا تواند در راه در پیوزة نکند و  
مراعات تا بر دل ایشان گران نشود سیم تا ضرورت نباشد



فرو دنیا بد و نتواند در وی خواند بکشد اگر پرشد که دور کن  
کدام است بگو ایکی پنج پند از آهمن همراه و شتر باشد اگر  
دیم مقراض سیم سوزن چهارم ستره پنجم آتش برک دیم که دو  
از پوست همراه بود و آل پوست تکیه دیم نعلین هر کس این پند  
بفرزند از صحت غور است بد اگر پرشد که از کی باز سوزی  
بگو از مبداء وجود اگر پرشد که رو بجا واری بگو بنسب من مقصود  
که تا کی خواسی و دید بگو تا زمانی که خواه کشید اگر پرشد که شوخ  
بگوید و یکی منو صورت و دیگری خوشی اگر پرشد که شوخی صید  
بگو چهار نوع آل سیرانی است دیم سیرنی است سیم سیر  
است و شتر هر یک از این سیر تا لایق این مختصر نیست اگر  
که نیویک خبر توان کرد بگو اهل صورت مقدم آب و کل سفر  
و اهل سفری مقدم جان و دل ایکی پیای آب و کل سفر کند پس  
رفت تا مقصد رسد آنکه پیای جان و دل سیر کند بد و مقدم  
سیر سیر کند که در دنیا بگذرد و قد و صلت خطوبتین یک

بر نقش خود ندان و کرد و کردی دست اگر پرشد که فرود بفرست  
معنی دارد بگو اوکی بنفوذ لالت دارد بر سر بنی سافر باید که  
خوشتر باشد دانی فرود لالت بر ناید و چینی کرد و سفر باید  
ناید و کرد و ناید و فرود لالت کند بر رضایتی هر چه در راه  
بدان رضی باشد و خوشدلی و رضای رفیقان طلبد فصل نهم  
در آداب جنابت بد اگر چنانکه کردن است اگر چه ستم  
و بهمانی رفتن و اجابت کردن است حضرت رسالت صلی  
علیه و آله که فرموده اند لو دعت الی کراخ لاجب یعنی اگر کسی  
را بخواد بیاید که سفیدی من اجابت کنم و بهمانی آورد و در  
جنابت کردن و بیضاقت رفتن شرطی و ابوی چند است که  
اهل طریق آن دانستن آن گزیند اگر پرشد که آداب  
همانکه کردن چند است بگو چهار دود و شتر و شش ارکان شش  
بد اگر پرشد که دوشتر کدام است بگو آن چهار طعام حلال و پاکیزه  
دیم اگر بهمانی را برای رضای خدا کند برای غرض دنیا و آخرت



که شش ارکان کدام است بگو اول هماز تعظیم کردن بجا  
 نیکو نشاندن بدیم پاهمان شب ده روی و خندان بون  
 سیم هر چند همان بدید آید روی ترش ناکردن چاه همان  
 خوانده هر مت زیاده داشتن چسب نخل ناکردن و آنچه ارد  
 بر آید از همان بدفع نداشتن ششم تکلف ناکردن و آنچه  
 مقدور باشد حاضر کردن مگر پرستند که شش ادب کدام است  
 بگو اول از همان سوال کردن که میل او بکدام طعام است تا طعام  
 بتریش او نهادن سیم در خوردن تکلف بسیار نکنند چاه  
 چون بیرون رود مشایعت کردن و کمتر آن مفت قدم  
 پنجم غله خواهی نمودن که از آن بوی خود پرستی آید ششم نماندن  
 بلکه منت خراوان داشتن که خدای تعالی توفیق داد تا آن شخص  
 روزی خود را بر سر سفره او تناول نمود چنانچه استوار گفتند  
 قطره هر گز اینی بجام روزی خود بخور و ذکر خوان است نمانش و زحمت  
 ترا منت ز همان داشت باید بهر آنکه بهنجور و بزحمت

۱۴۵ احسان تو مان خوشی تن اگر پرستند که همان چه ارد و چه  
 بگو روزی خود با خود ارد و کنایه سربان یا خود سیر و چاه  
 در انجا آمده است الضیف اذ انزل نزل برزق و اذ  
 رخل ارخل بد فوب قوم معینی چون همان سرود آید در  
 خود با خود بیارد و چون بیرون رود کنایه آن قوم که بیرون  
 او شد یا خود سیر و اگر پرستند که ادب ارکان بهمانی رفتن  
 چند است بگو چهارده دو شرط دوست و ده آداب اگر پرستند  
 که دو شرط کدام است بگو اول آنکه بهمانی مردم صالح و نیک نام  
 روزی مردم عاشق و سرام خواری و هم در مجلس که داند که روزی  
 مشروطی است نزد مکرند اند که بتسلم او ترک خواهند کرد  
 اگر پرستند که دوست کدام است بگو اول آنکه چون نخواهند بدلی  
 اجابت کنند و دوم آنکه نپرستند که خوردنی چه خواهد بود اگر پرستند  
 که ده ادب کدام است بگو اول آنکه در وقت رفتن بر پیش  
 زبان نرود و دوم چون بدر خانه رسیدنی با دست راست



رفتن بسم چون بخانه در آید سلام کنند چنانچه هر جا که میرانند  
 نشینند و تکلف نکنند بسم بزر و بالا و چپ و راست ننهند  
 طعام بخورند و خورده که غلط میزدان خوش کرد و ختم زود و زود  
 طعام آریش بر نهند ششم چون طعام خورده شود زود بر سر  
 مکر میزدان کند از دهم بعد از فراغ میزدان را دعا کند هم چون  
 رود شکر گوید و شکایت نکند اگر پرسند که بهمانی رفتن  
 چه بردی و چه آوردی بگو بکت بردم و حوت آوردم  
 اگر پرسند که یکدام سغره خری خوردی بگو بره قنمت ازلی  
 اگر پرسند که میزدان چکد و تو چه کردی بگو او دعوت کرد و  
 دعا کردم فصل دهم در آداب راه رفتن بدانکه آدمی را  
 از راه رفتن در راهها چاره نیست و چون بر راه سیر و او را  
 چند خیر رعایت می باید کرد و با مؤذنت باشد و مردم ندانند  
 که او خدمت مردان کرده است و رفتن در یکی از سه موضع  
 اول در شام عام یا در میان بازار و یا در محله هر

ادبی چند دارد و اگر پرسند که ادب رفتن در شام چند است  
 بگو هشت اول که بفرج حاجت نزد درویش پای برهنه در زمین  
 سیم بطریق دیگران نزد چهارم تا فر و رت باشد سخن نگوید  
 پنجم از مواضع هفت خدر کند ششم قدم از مواضع هجده نگاه  
 دارد و ختم بسیار زود مکر نماز جماعت و نماز جمعه نیز آهسته آهسته  
 رفت هفتم گام فراخ نهند اگر پرسند که ادب رفتن در  
 بازار چند است بگو هفت اول و دوش بر کسی نزنند و اگر  
 مردم شکر و سیم آب دهان نه اندازد چهارم از دور کسی نگوید  
 نهند پنجم بر درویشانی که گدایی ندارند نه آهسته پنجمی که نهند  
 قیمت آن نپرسد هفتم در میان سودای و کس مدخل نکند مگر  
 بطریق اصلاح یا مکالمه اگر پرسند که ادب رفتن در محلات  
 چند است بگو یازده اول که از چوب است شکر و سیم بیانی  
 و روزنها نگاه نکند سیم در درون خانه که در شش است ده  
 نگاه نکند چهارم راه بر کسی نهد پنجم یا فرزند مردم نکند



دو سوره بر سر روی ایشان نهد ششم در محله که کاری ندارد  
نزد و نهم سوره و زکریا و یحیی خواند ششم با قیاط رود  
تا جانوی در زیر پای او هلاک کرد و نهم در پیش بر گراز خو  
نزد و دهم بر در خانه که کاری ندارد نه ایتید یازدهم در محله اهل  
نهمت نزد و فصل یازدهم در آداب سلام کردن بدانکه  
چون سیر او در مسلمانان رسد برو سلام باید کردن که میگفت  
دین اسلام سلام کردنت و در آن ادبی خدمت کردنت  
دانش آن چاره نیست اگر پرسند که سلام کردن از که مانده است  
بگو از آدم صلی الله علیه و آله و سلم و آنچنان بود که چون  
آدم علیه السلام را بیاوید و روح در بدن او دید آدم پرسید  
و نظرش بنور حضرت محمد افتاد که در قید علی بود از ساقش  
آویخته آدم بدان جانب توجه بسیار نمود و میخواست که سر از آن  
معلوم کند حیرت نزد وی ظاهر شد و گفت برین نور سلام کن  
آن آگاه گفتم آدم بران نور سلام کرد و خدا تعالی

۱۲۱

از قبل حضرت رسالت جواب داد و بعضی گفته اند که چون سلم  
تقدیر صفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله نوشت نورانی  
شکاف وی بیدار آمد و زبان زد و قلم داشت که نور تجلیت  
بر وی سلام کرد ازین تعالی از قبل سید ماصی الله علیه و آله او را  
جواب داد اگر پرسند که سلام چراست است و جواب  
نوش بگو برای آنکه آدم هر با قلم بر نور محمد صلی الله علیه و آله سلام  
کردند و خدای تعالی جواب داد و چون آدم سلام کرده بود  
منت شد و چون خدای تعالی جواب داد آن وفی کشت اگر پرسند  
که سلام چه معنی دارد بگو سلام نام خداست اگر پرسند که چرا درخت  
نام خدا گفته می شود بگو معنی است که آن خدای که سلام نام او  
مطلع است بر ما و شما هر چه کنیم و هر چه گویم سنود و هر جا که  
باشیم دانند پس می باید که در قول و فعل و حال خود نوعی پیام  
که سوره شمس کی نباشد اگر پرسند که چرا از میان نامها سلام را  
انتخاب کردند بگو از برای آنکه در سلام سلامتی است و نهم



که از دست و زبان مسلمانان باشد اگر پرسند که در چند موضع  
سلام باید کرد بگوید در هفت موضع اول چون برادر مسلمان را پیش سلام باید  
کرد و دوم در مسجد چون روی سلام باید کرد و سوم چون بدو خانه برادر  
مسلمان رسید و خواهی که در و ن روی سلام باید کرد و این را  
اسنیدان گویند و چهارم چون جمعی در آیی سلام باید کرد و پنجم چون از  
موضعی که نشسته بریزی و جمعی آنجا باشند سلام باید کرد و این را  
سلام و داح گویند ششم چون مقبره رسند سلام باید کرد و این  
عبارت که التسلام علیکم یا اهل القبور یقرآن الله و کلمتیم چون  
خود در آید بر اهل بیت خود سلام باید کرد اگر پرسند که در چند  
موضع سلام نباید کرد بگوید در شش جا اول در حمام بواسطه آنکه نباید  
کنی شب باشد و سلام نام خداست و در حجاب مکره بود  
خدا بردن و اگر کسی که تقصایبت مشغول شد بسم کسی که قول  
نموده و آنجا بسم کسی که بیگانه نمازگفتن مشغول است چه بر زبان بخواند  
که نماند می گذارد و اگر درین موضع کسی سلام کند و جواب

ندهد اثم نباشد و بعضی علمای دین بر آنند که بر عادت زرد  
شطح یعنی کبوتر باز و کسی که بی آزار در حمام باشد بلا غدری سلام  
نباید کرد و واضح آنست که بر اهل ذمه ابتدا سلام نباید کرد اگر پرسند  
که آداب سلام کردن چیست بگوید هفت اول آنکه وضو داشته باشد  
بجست آنکه نام خدای تعالی بی وضو گفتن در طریقت مکروهست  
در روایت آمده است که حضرت رسالت الله علیه و آله  
تیمم کرده است از برای رد سلام و دوم سوار بر پیاده سلام کند و یا  
برشته و نشسته بیکه زده بسم آنکه خود زنه است باید که بر کمر سلام کند  
و اقل بر کمر سلام کند چهارم در سلام کردن روی خندان و شپانی  
کناده دارد و پنجم با شارت سلام کند بلکه غلط بگوید التسلام علیکم  
یا سلام علیکم و اگر حاجتی باشد علیکم گوید یا سلام علیکم و اگر تهنه الله را  
افزاید کند بهتر باشد ششم عبارتهایی که در جای سلام گوید مثل صباح  
العشق است یا عشق است یا ساک العشق که اینها بیعت است  
و از طریق خارج قسم با مصافح جمیع کند که در صورت



و مسلمان بگوید بر سر من دعا کند خدا بی تعاضد و در میان  
پیش از که متفرق شوند اگر پرسند که آداب جواب دادن  
چند است بگو گفت اول آنکه تبارزه روی جواب و هدیه آنکه  
جواب و هدیه اگر آنکس گفته باشد السلام عليك كوی عليك  
السلام و رحمة الله و بركاته باری در جواب پیری زیادت کند  
بسم اگر کسی باشد که خارج ملت اسلام بود برین کس سلام کند در جواب  
همین عليك كوی و بس و برین میفرایند چهارم باید که بر طهارت باشد  
چنانچه کتیم بچشم باید که جواب سلام و اودن سرش داند و این فرض  
کفایت اگر از جماعتی یک تن جواب دهد اگر دن همه ساقط است  
پنجم باید که جواب سلام فقط دهد و نه با اشاره تخم باید که چنان  
جواب دهد که سلام گفته بشود و اگر سلام گفته نشود و و کر باشد  
چنان ملید بگوید که یا مردم شنو ایگو بد اگر پرسند که فضیلت سلام ده  
در آنکه کسی تقدیم کند و در سلام کوی بد چه در روایت آمده است که  
کسان در حضرت رسالت علیه السلام میفرمودند

۱۲۹

و الله اعلم فضل و ازیم در آداب حقوق خوان بد آنکه حق مسلمان  
برگوید بگوید بسیار است چون در سلام و عبادت چهار و شیع بخار  
تغزیت گفتن در بهشت ما و اجابت دعوت و نیت عاش  
نیت رسانیدن در شهادت و مانند آن و ما از حد در سلام  
و اجابت دعوت سخن گفتیم در فضل آداب باقی حقوق بیان کنیم  
اما عبادت چهار در روی ثواب بسیار است و فضیلت شمار و در  
گفته اند شعر چون بر نتوانی گرفتن از پاره قدم زرقین و پیر  
در رخ مداد اگر پرسند که در عبادت چهار چند است بگو گفت  
اول آنکه بعد از نماز دیگر چهار را پرسد که بحسب حاجت بگوید است  
چون در آید نهند و و نه کرد که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید  
در آید و در دست او نشیند که حضرت رسالت صلوات الله علیه  
برین وجه میفرمود بر سر باین چهار بسیار سخن بگوید پس است  
بعضوی از انضای وی چون سر و دست و پشانی و سر و  
و از ان کرامت ندارد ششم یا چهار لطیف



خود را ند چنانچه از ایرالموسین عا منقولست که فرموده کنی  
بالموت و اعطای پست ای که وظیفی شنیدنت موسی  
رک بمبار و اعطای تو بس است اما نسبت طمس جارت است  
از جواب دادن عطسه زنده عطسه زنده و هم جواب  
هر کس را ابدی چند هست اگر پسند که ادب عطسه زنده چند  
بگو چهار سال اگر استین پیش دهن و پنی دارد و یار و مالی  
وصله تا در وقت عطسه از دهن و پنی چیزی بیرون نیاید  
که موجب کرامت ناظر گردد اگر عطسه اگر از نه زیادت  
اگر تواند دفع کند و اگر نتواند از مجلس برخیزد که ناگاه بیستال  
مردم نشود پس اگر بعد از عطسه خدا را حمد کند چهام چون کسی  
عطسه او باز دهد او دیگر بار او را دعا کند که بید یک الله و مانند  
ان و فارسی هم جایز باشد اگر پسند که ادب جواب  
چند است بگو اگر آنکه چون طمس حمد گوید جواب گوید اگر  
حمد گوید جواب عطسه او باز نهد و هم اگر جواب

۱۴۰

ختم فاکه خواندن و زود پسرون آید اما تشیع خبازه  
در آن نیز ثواب بسیار است و دیگر اتفاقیست با او  
سومین اگر پرسند که در تشیع خبازه چند ادبست بگو پنج اول  
اگر در عقب خبازه رود و در پیش رفتن نیز جایز است اما  
اولی آنست که بگویم در محل خبازه اگر تواند مددکاری نماید  
سبب بر رفتن در یاز و دیگر باید با خلوص برای خدا بود چون  
خاک پسند در دفن کردن خشت چیدن و خاک ریختن  
به ان مقدار که مقدور بود امداد کند پس بیت را دعای  
گوید اما تورات گفتن از آن ثواب بسیار است چه از آن  
بر اهل تورات پسند اگر پسند که در تورات گفتن خدا  
است بگوشت اول آنکه چون در آید عظیم الله احوال کم گوید  
او هم دستار بر زمین زنند بسم دت و سنگ بر سر زنند  
سجده بسیار بگوید پس در مصیبت بجز فرماید اما الله گوید  
که تواند مددکاری نماید رک آنکه پس



گویند که هر که الله و فارسی هم توان گفت که خدای بر تو کند  
و خدای تریا میزاد سیم اگر چون غطر از سکت کند مدح  
نگوید و گفته اند اختیار است اگر خواهی بگوید اما اولی ترک است  
گفتن برادر سلمان در وقت شب و بهما چنانچه فرزندی او را متولد  
نشد باشد یا عزیزتی که مطلوب بوده از سفری باز آمده باشد  
این فرید سرور آن سلمان میشود و بواسطه این صور اجری  
نی بایز اگر پرسند که در تنبیت پند است بگوشتش اول است  
و بی بسیار اظهار کنند و هم گرفته روی و ملول باشد هم مبارک باد  
گویند چنانچه دعای گوید که سب حال تنبیت باشد شد اگر نری  
از او را بطول عمر و دولت و ثناء کند و اگر غروسی و او شود  
بخر و برکت و ثناء کند و اگر مسافری رسیده بصبح و سلامت و ثناء  
کند و باقی برین قیاس باید کرد و هم بسیار شنید و زود  
در آن آید مگر حسب منزل بالغ کند شکر بزرگی که مقدور او باشد  
نماید کند راند و بدان نخل کند فصل نیز هم در آورید

۱۳۱

۱۳۲  
پنج و شری بد اموال و رویش را کس حلال ضرورت است  
چه حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که الکاتب  
حبیب الله یعنی هر که کس حلال می کند دوست خدای  
است و در ذریع او آورده است که کس دنیا اگر چه از بهای  
معدود است من و جمعی فاما از واجبات نیز توان شمر  
و جمعی دیگر برای او است از برای طاعت و شناسات  
آفریده اند که و ما خلق الجن و الناس لا یعدون و  
معاد است وقتی میر شود که خاطر و انعی باشد چنانچه گفته اند  
لا صلوة الا بحضرة القلب و نواخت خاطر از زمان است  
و بد که فرو ریاست معاش زایل کرد پس از آن و این  
و هر چه رحمت تمام نشود الا بدان پس آن نیز واجب باشد  
و چون از آن فرو ریاست تمام میر نشود الا با کمالی بر روی  
نشد پس لابد است که برخی نیز از ایشان بشود چه این معنی  
بالطبع است و هر که متفق است و متفق بر آنست



کار کرده باشد که فرموده است و تعا و نوا علی البر و التقوی پس  
 از رویش بکسی بفعل نماند و بار خود بکردن مردم نماند  
 بشوخی عالمان شده و آن در طریق روان بود چون باشد  
 شد که کس در رویش را از ضروریات است و هیچ کس  
 باید که آداب کسب یابی آورد و جمیع کسبها را بجملا اودیه است  
 و هر کس را غلجه ادرست و ذکر همه تطویل می آید تا ذکر  
 برساند که آداب مجموع کسبها علی اجمال چند است بگوشت  
 اول آنکه کسب خود را از مال سرام و شہمت پاک دارد و دوم  
 آنکه آن کس برای ضرورت معاشش کند نه برای جمع مال است  
 کسب ریشخندان و روزی از خدای تعالی داند که کسب بسیار  
 و پاک کسی که مال او حرام باشد معامله کند بگرداند بچشم در حرف خود  
 کما یعوب و روی کشیده کند و از غل و غشش دور دارد و  
 انصاف بنگاه دارد و کسی که بهائی متاع نشناسد بروی نماند  
 از کسب اهل تر از او باشد کم ندهد و زیاده شناسد نه اگر اهل

۱۳۲  
 فراع باشد زیاده بر خود نپاید و کم بر دیگران نبارک نیست  
 داشته باشد اگر پرسند که آداب فروختن چیزی چند است بگو  
 مشت اول آنکه با خرند سخن نرم گویدیم از هر محل که فروخته  
 باید مضایقه کند بسم آنچه میفروشد زیادت تو نیست بگوید چیزی  
 و غل و معشوش و قلب فروشد و اگر میفروشد عیب را بخزند باز  
 گوید چشم در من و ذراع قلبی کند ششم اگر چیزی خرند باز آن  
 و ضایع نشد باشد شرح اوقات کند و باز ستاند غم اگر غریزی  
 نقدی باشد و چیزی بطلب بد فروشد و در مقام مضایقه  
 نباشد ششم زیادت از قیمت وقت فروشد اگر پرسند که  
 آداب خریدن چیزی چند است بگوید و از ده آل که بوجه حلال  
 خرده ایم نقد قلب معشوش ندهد سیم بکر از قیمت وقت  
 تخرد مکر فروشد مضایقه کند بپایم با فروشنده سخن بگوید  
 چشم او را بخلیف بسیار کند که از فلان جا و از فلان خرید  
 ششم از آنچه میخر بسیار بچشم چون چیزی خرید شد از کس



کار کرده باشد که فرموده است وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى  
از درویش بکسی بفروخته باشد و بار خود بکردن مردم نهاده  
باشد هیچ غایبان شده و آن در طریق روانه چون باشد  
شد که کس بر درویش را از ضروریات است و هیچ کس  
باید که آداب بیکانی آورد و جمیع کسها را بجمال او بهشت  
و هر کس را بطلحه از دست و ذکر همه تطویل می آید اگر  
پرسند که آداب جمیع کسها علی البهال چیست بگوشت  
اول آنکه کس خود را از مال سرام و بهشت پاک دارد و بوم  
آنکه آن کس برای ضرورت معاشش کند نه برای جمیع مال  
کس برایش شناسد و روزی از خدای تعالی و اندک که گشت  
با کسی که مال او حرام باشد معامله کند بگرداند چشم و در حرف  
کار معیوب و در روی کشیده نکند و از غل و غش و در راه  
انصاف نگاه دارد و کسی که بهمانی متاع شناسد بروی نداند  
از بیکان اصل تر از او باشد کم ندهد و زیاده شناسد اگر اهل

۱۳۳  
فراخ باشد زیاده بر خود نپایند و کم بر دیگران ببارت نمیشود  
درشته باشد اگر پرسند که آداب و وقتن خری چیست  
مشت اول آنکه با خریده سخن نرم گویندیم از همه محل که خریده  
باید مضایقه کند بسم آنچه میفروشد زیادت قوتی نکند چیزی  
و غل و معوش و قلب نفروشد و اگر میفروشد غل را بخریده  
گویند چشم در زمین و ذراع قلبی نکند شتم اگر چیزی خریده باز آن  
وضایع نشده باشد هیچ افات نکند و باز شناسد غم از خری  
نقدی باشد و چیزی بپاید بدو فروشد و در مقام مضایقه  
نباشد شتم زیادت از قیمت وقت نفروشد اگر پرسند که  
آداب خریدن چیزی چند است بگوید و از مال آنکه بوجه حلال  
خریدیم نقد قلب معوش ندهد بسم بکثر از قیمت وقت  
تخرید و فروشنده مضایقه نکند بسم با فروشنده سخن سخت گوید  
بسم او را تکلیف بسیار نکند که از فلان یا از فلان خریده  
شتم از آنچه میخرد بسیار بپیش نهد چون چیزی خریده شد از



ششم چیزی که خیده بدامن نهند و در آستین نهند هم روکاه  
از فروشنده نماند هم و در جای پاکیزه کنیز دهم می هرزد  
بلکه پوشیده دارد و اصل او را در آداب خادمان بدانند  
خادمی در ویشان رتبه بزرگت هم که عزیز راحت  
کندهای تنگ کسی را برکارد و تا ویرا خدمت کند و مرتب دارد  
و جعی در ویشان که بکار حق مشغول باشند و فقیری ایشان  
خدمت کند خدای او را نیز از مزد آن در ویشان بضمی  
دهد و بعضی گفته اند برابر عه ثواب باشد و از حضرت  
رسالت صلوات الله علیه منقولست که انما دیم فی امان الله  
دام فی خدمه المؤمن یعنی خادم در امان خدای تعالی است و دام  
که در خدمت سوننی باشد و در ذبور آمده است که خدای تعالی  
و می کرد و با او و علیه السلام که یاد او را از آیتش می طلبا  
لکن نه خادم یعنی ای داوود هرگز از چینی که می باشد تو خام  
شده و از بنده مات معلوم شد که خدمت و سید است

۱۳۳

پت پی خدمت تو کس بهمان غرق نیافت هر کس که  
گرفتند و دومی نیافت اگر پرسند که خادمی از که مانده است  
بگو از جبرئیل خدا اگر پرسند بچه دلیل بگو این را سه وجه گفته اند  
اول آنکه جبرئیل آدم را خدمت کرد و در وقتی که بدینا آمده بود  
دوم آنکه چون مادر عیسی علیه السلام در بیت المقدس طریق غرت  
اختیار کردند و کلیم در پوشید خدای تعالی جبرئیل را می رساند  
تا ویرا خدمت میکرد و برستان سیوه تابستان نزدیک  
حاضر میکرد و سید چنانچه در قرآن میفرماید که هرگاه ذکر یا عیسی  
می در آمدی نزدیک و سیوه و خورونی دیدنی کنفی چون  
عند الله این از کجا آوردنی کنفی انی بدانم این از نزدیک  
خدای تعالی است ان الله یرزق من یشاء بغير حساب سیم آنکه  
جبرئیل خدمت خادمان حضرت رسالت پناه ص کرده از جمله  
آنکه گمراه امام حسین را بنیانده و دستار حق علیه السلام کرده اند  
شاعران اینمغنی را بنظم آورده اند و از جمله اینها



در مع حضرت سلطان حسن و این یک بیت از آنست  
 انما استطیع مع امام کان سیریل خادما لاه و این سیریل  
 ترجمه می کند برین وجه تفسیر بنده این معین گفت درونی  
 که تویی که شونت که بر آسمان رسید سرش چرا میخ  
 رضای نمی شوی که در جهان نبود کیس کی گزشتن بگفتش  
 که ستایش چه بیان کنم از آنکه جبریل امین بود خادم پدرش  
 و بد آنکه شرط خادم آنست که هر کار که او را بفرماند  
 راستی و پاکی نکند از روی عقاد و خلاص اما چهار کار او کلی  
 اول جاروب زدن دوم طنج کردن سیم جاروشتن چهارم دیک  
 و کار شستن و در هر یک ادبی چند رعایت باید کرد اگر پرسند  
 که در جاروب زدن چند سیر می باید بگویند چرخ چهار تو اند  
 و چهار ادب و چهار ارکان و چهار حوت و چهار شرط  
 اگر پرسند که چهار قواعد کدام است بگو اول آنکه با طهارت  
 آنکه سیم آنکه بگوید سیم آنکه جاروب در نعل کرد

۱۴۰

چهارم آنکه نخ تواضع بر خاک سایه اگر پرسند که چهار ادب  
 بگو اول آنکه اجازت طلبد از پرور برادران طریق دوم آنکه  
 بر زمین نشاند سیم بگریزد تا خاک آب را فرو خورد چهارم  
 ابتدای جاروب کردن از پیش پر کند اگر پرسند که چهار  
 کدام است بگو اول آنکه جاروب را سخت بچسباند دوم آنکه در  
 وقت جاروب زدن خاموش باشد سیم جایی که زخم باشد  
 پانی بروی نهد چهارم که احتیاط کند که خاک نماند اگر پرسند که  
 چهار حرکت کدام است بگو اول آنکه چنان آب بریزد که وصله در  
 ویشان تر نشود دوم جایگاه درویشان بدست پاک کند بجا  
 سیم جاروب بر طرف خود کشد چهارم پشت بر درویشان  
 نماند اگر پرسند که چهار شرط کدام است بگو اول آنکه جاروب  
 بدست راست بکند دوم خاک رو بر و خاک جایی ریزد  
 که از نظر مردم دور باشد سیم چون کار آخر کند باید بگوید که  
 کند چهارم چون بپرسد که شو بجا می خود نشیند



اگر پرسند که سرباروب کدام است بگو صدق اگر پرسند که  
 پای جاربوب کدام است بگو صفا اگر پرسند که باروب  
 بازین چه گوید بگو میگوید ثابت قدم باش تا پاکیزه باشی  
 اگر پرسند که دست با جاربوب چه گوید بگو میگوید که هر که رو  
 بصفا دارد او را بر سر دست بگیرند اگر پرسند که سرباروب  
 زدن چیست بگو آنکه خانه دل از خاک تعلق و خاشاک شرک و شک  
 پاک سازد و چنانکه آن بزرگ گفته است حسن خانه دل را  
 زده ام صد جاربوب بتما گشت را چمن دولت بازو که  
 پرسند که در طنج کردن چند پسر می باید بگو شانزده پسر چهارمین  
 و سست پنج ادب و چهار شرط اگر پرسند که چهار فرض  
 کدام کدام است بگو اول آنکه طعام از وجه حلال سازد و دوم آنکه اگر بجا  
 پاک باشد و حرم نبود سیم و یک کار پاک باید و نیش نباید  
 آب پاک در دیک کند و تغیر و آلوده نباید اگر پرسند  
 است که اول آنکه دست بشوید پیش از همه کارها

دوم آنکه نام خدای برود و ابتدای عمل هر چه دست بدان کند  
 از ادوات طنج عمر را بشوید اگر پرسند که پنج ادب کدام است  
 بگو اول آنکه بطنج را از خاک و خاشاک پاک دارد و دوم آنکه سر  
 و کاره جانی دیگر نزود سیم در وقتی که غیری گیرد یا ستر نزدیک  
 می رود پسری بر منی بند چهارم آب دهان در بطنج نماند از پنجم  
 دیک را سر باز نکند و اگر پرسند که چهار شرط کدام است بگو اول  
 آنکه قواعد طبخانی داند و نمک بسبار ریزد و دوم آنکه هر چه چزند  
 با شارت و شاد و رت غالبان بزد سیم آنکه در سباب طعام  
 خیانت نکند و در طعام بی اجازت بران تصرف نکند چهارم آنکه  
 خادم دست نعیس کند تا در کاری او باشد آنکه دست اگر پرسند  
 که شرایط آتش کردن چند است بگو شش اول آنکه دست بشوید  
 "بسم الله" بگوید سیم و هنرم بسیار و در دیک نهند چهارم میوه را بچوب  
 در دیک آن نهند تا آتش نند غیر و پنجم باید که هنوز آن میوه تمام  
 سوخته باشد که میوه دیگر آماده کرده باشد شش آنکه



جمع کرده و ششم آتش از دیک دان پرون آرد تا سحر را بشود  
 ششم دیک و کار را از افتادن خاک خاک پاک دارد  
 اگر پرسند که آداب جامه شستن چیست بگو مت اول اگر  
 جامه بآب پاک شوید دیو بر سر دست شوید تا خلل بدان رسد  
 سپس جامه غایبان را بر حاضران مقدم دارد تا طریق حریکهای  
 آورده باشد چهارم در سوغنی پاک اندازد تا تنگ کرد و چشم چون  
 شک شود تر کرده باد بپوش خداوندش رساند ششم در میان  
 صابون او را طم کند کبی فایده باشد ششم اگر جامه قفری دریده باشد  
 بعد از شستن اگر تواند بدوزد اگر پرسند که در دیک و کاشتن  
 این آداب است بگو چهار اول اگر بآب پاک بشوید و اگر در آب  
 گرم کردن باشد گرم کند و یک سهار دور درون دیک بشوید و یک  
 درین تر نشو و سیم بعد از شستن دست پاک در روی مالید و  
 از چهارم بعد از شستن بجای پاک نهد این بود بعضی از  
 آنکه ذکر کردیم اما آداب سحر کشیدن و جراح زدن

کردن در با سبزه و چراغ بیان کرده خواهد فیصل دوم آداب  
 شوقه اگر پرسند که آداب از خانه پرون آمدن چیست  
 بگو چهار اول اگر پای راست از خانه پرون نهد دوم نام خدای  
 بر زبان راند سیم از جانب راست رو چهارم دست قطع  
 بندن کند در رفتن خود اگر پرسند که آداب رفتن بفرج چیست  
 بگو آداب آنست که در ویش تیغ لهر و لعب نرود و کتاما  
 شای باغ و بوستان و سبزه و صحرا که خدای تعالی در نظر کردن  
 بدان امر فرموده که فاعظ آثار رحمة الله و چون در ویش  
 نفع تیغ رود او را هفت آداب رعایت باید کرد اول اگر  
 باهل حسن و جمال مرامی نکند که محل نهد دوم پای در بوستان  
 و باغ کسی کشت زار کسی بی اجازت نکند و سیم در نظر خلق  
 بقضا حاجت نشیند چهارم برهنه نشود و پنجم با پیکانه سخن نگوید  
 و نشنود مگر بقدر حاجت ششم در سحر بگوید و آنرا قدر حق  
 شاد نماید ششم از تمام خود غایب نکند و اگر در



۱۳۷  
بکورستان رفتن چند است بگوشت اول آنکه چون بکور  
رسد سلام کند و در میان کورستان بایستد و نیم فاخته و نیم  
بار و احایشان و نشند چهارم آب و هن در کورستان بنشیند  
پنجم پای بر کورستان نشاند ششم خود را از ردگان شمرد و چنانکه رسول  
صلوات الله علیه فرمود و نند تفک من اصحاب القبور منکم  
چون بکورستان رسد و داغ کند بدین اعراس شود علم  
الله و استبرعکم و اقرا علیکم السلام اگر پرسند که آداب کس  
در آن چند است بگوشت اول آنکه در روشن بایستد که در وقت  
از شب زیاده خواب نکند و چون نزدیک خانه خوابد  
پای راست پیش نهادیم اول بر دست راست تکیه کرد و در  
در آخر اگر بر دست چپ تکیه کند شاید چهارم شهادت بر حق  
و حق کند پنجم خواب را نمود از مرکب شناسد و هر وصیتی  
در در بجای آورد ششم بر کینه برادران و اسامان خواند و منکم  
برون آمدن انجام خواب پای چپ بر زمین

هشتم با طهارت خواب کند که آن خواب بعد از بیداری  
اگر پرسند که آداب ششم نزدیک اگر پرسند است بگوشت  
اول آنکه بی اجازت پیش ایشان نرود و دوم چون در آمد  
شرط نیت و خدمت بجای آوردیم بعد از سلام تن زند و  
نخن نکوید مگر اگر ضرورتی باشد چهارم سخن بچرت گوید و آواز  
بلند نکند پنجم برای جوانیک گوشه کشاید تا باریز رسد و با  
عادت حاجت باشد ششم او را دعای بسیار نکوید تا بر پانزده  
انتم وقت را که دارد و نذر او را مکر و همه بیدار نگذارد  
اگر پرسند که آداب مکر و همه کدام است بگوشت اول که نجابت کرم  
باشد چنانچه در تابستان نزدیک نیم روز و وقتی که بخت  
سرد باشد چنانچه در رستان در موطرف روز وقتی که باران  
و برف آید یا باد سخت بجهند یا رعد و برق و صاعقه بود و مانند  
این اگر پرسند که آداب رفتن مسجد چند است بگوشت  
اول آنکه چون مسجد درون سپرد و پای راست را در



درم چون در آید و در وقت نماز بخت سجده بگذارد و در سجده  
نخن دینی نکوییدیم طعام بخورد و گرفت اعتکاف کرده باشد  
بهم طعام بروی تاول کند که موجب التواء کی سجده نشود شوم جواب  
نکند مگر غریب باشد و او را خانه نبود انتم آب و من میکنند  
انتم ناخن و موسی در سجده نمیکنند ختم نجاستی همراه خود میبرد  
درم جامه خود را از گردن افتاند یا درم در سجده آتش نکند  
طعام نبرد و درم چون پروان آید پای چپ فرایش دارد  
درم در وقت رفتن اگر مردم همراه وی باشند ایشانرا تعظیم  
کند و تقدیم کند چهارم در وقت پروان آمدن خود زودتر بر  
آید و دیگران را تقدیم کند یا درم اگر بپسندد پروان خام نکند و  
خورده باشد بخت زودش درم در سجده برهنه زود چنانچه از  
ناف تا زانوی ستر بود و قدم آواز بلند بر ندارد و مگر نذر کون  
هم شعر گوید اما خواندن شعر جایز است باب ششم در شستن  
که در حمامی که بران رتب باشد و آداب است

و این شتمل بر چهار فصل است فصل اول در معنی سوکره و مایع  
بدانکه سوکره در اصل لغت حبه گاه را گویند چنانچه در صحاح گویند  
که المغار که القال و الموک موضع طرب و کند لک الموک المکره و  
موضع را گویند که شخصی باز آیند و گروهی مردم اینجا برنی  
جمع شوند و هنری که داشته باشد نظیر راستند و این موضع را  
سوکره برای آن گفتند که چنانچه در سوکره حرب هر مدنی که هنری دارد  
می نماید و اظهار میکند اینجا نیز سوکره گیر من خود را میگرداند چنانچه  
در حبه گاه بعضی هنر خود بخوند و بعضی تنوع اینجا نیز یکی هنرمی نماید  
و گروهی تفریح می کنند اگر بپسندد که سوکره از کی باز پیدا شده است  
بگو از زمانی که آدم صلی الله علیه و آله را تعلیم انما میداد چنانچه خداوند  
میفرماید قال آدم ابنتهم باسما بنم الی آخره و این صورت چنان  
بود که خداوند تعالی چون آدم را میآفرید و ششگان او را  
تقریب میداد بر حال او طعن کردند ان جعل فیها من نفید فیها فی  
تعالی از ایشان پرسید بد و آدم را تاج حضرت



۳۹  
جمع مخلوقات تعلیم داد پس خواست که غمزه ملائکه بدیشان نماید  
همه را فرمود تا در میدان وسیع زیرش جمع آیند و میثاق  
برایشان عرض کرد و گفت شما بر آدم اعتراض کردید اگر راست  
بگویید نامهای این مخلوقات را بگوید ایشان تا خواستند گفتند  
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا پس بدانی آدم علیه السلام را  
فرمود که بگو نامهای اینها را بگو تا ملائکه را بشنوی شود و دانستند که  
شرفی که نصیب آدم است پس آنرا که چنان سوگند عظیم در سینه  
بود آدم برخواست و هر خود نمود تا هر یک از مخلوقات را یاد کرد و خدای  
دانشگاه را فرمود که از روی تعظیم سجده کنید آدم را که او را عالم  
از شما پیش هیچ ملائکه سجده کردند و ملائکه که سر باز زد و طوفان  
گفت در کردش افتاد حال سخن آنگاه سوگند از آدم صغی الله مانده  
و آدم بمسلم اهل آن سوگند را مطیع خود ساخت پس هر که قدم در  
سوگند نهاد باید که در هر قرن که داخل میکند بدان عالم باشد تا او را بجا  
آید اگر پرسند که سوگند کدام است بگو دانش که هر که پیش

باشد و پای در سوگند نهاد از سر خود ندارد اگر پرسند که پایان  
سوگند کدام است بگو قبول دلهما که اگر دلهما صاحب سوگند را قبول  
نکنند منم او پایان بند اگر پرسند که رکن سوگند کدام است بگو فیض  
کرفتن و فیض رسانیدن اگر پرسند که ارکان سوگند چند است بگو  
چهار اگر پرسند که چهار رکن سوگند کدام است بگو آشت و شرف  
یعنی سوگند گیر باید که پاک و پاکیزه باشد که سوگند در آید بخت اگر قدم  
بر جانی پاکان چاکی باید نهاد دریم رفت و روی یعنی باید که  
سوغتی که سوگند می گیرد از خا و خاک و قاذورات پاک باشد  
کفشکوی نجی سخنی که داده داد اکتد بر وجهی که در دل سماع جانی کرد  
چهار جهت و جوی بینی از حافران مجلس آنچه طبع بیدار و بختوید اگر  
پرسند که دو ب سوگند در آمدن چند است بگو چهار اول که طهارت  
باشد دوم پای در سوگند نهاد بسم نام خدای عز و جل بر زبان را نهام اگر  
جمع حاضر باشند بریشان سلام کند و اگر کسی نبود برین چهار کتب  
السلام علی من سله الله علیه اگر پرسند که سوگند گیر را چه



ناپسندیده خاطر باشد بگوید پس اول اگوش ده روی  
 زندان باشد دریم اگوش چهلک کسبک روح بودیم سوکه  
 برت نیاید و او را نماز را رعایت کند چاه در موضعی و محلی  
 وسیع و پرفضا سوکه گیر و چشم اگر کسی ناجایگاه استاده باشد  
 باوی مطبق و زمینی سخی گوید ششم اگر کافران کشت و مرد  
 طبعه غم پران و مردان و استادان زیاد کنند ششم اگر زبرکی و غری  
 در آن دیار باشد آنرا نیز یاد کنند و در صلوات دادن تقصیر  
 نکنند که صلوات فرستادن کفایت کنست هم کنایت  
 و توفیق کند و مکرر را بدل جان دعا گوید باشد اگر پیشندگش  
 نیست سوکه که ام است بگو آن نیاز یعنی سوکه گیر باید که نیازمند  
 باشد و از در و اجاد و یوزه کند تا مرادش حاصل گردد و در آن است  
 یعنی هر جا که سوکه گیر و بارادت و غنبت گیر و زکریا است و کوه  
 رت سیم کرم یعنی اگر درویشی سوکه در آید هم از خود بوی فنی  
 بای مردی بکنند چاه و اشیای معنی با وجود و تسبیح بود

سحاش اگر غریزی برسد و طلب سوکه کند باوی مضایقه کند سیم  
 علم یعنی بر دبار باشد و اگر کسی باوی سفاقت نکند یا جمعی از سوکه و  
 بر و نه تحمل کند و طول شود ششم قنات بدانچه خدای تعالی نصیب  
 کرده باشد قنات کند و مبالغه زیادتى نماید اگر پرسند که کمال سوکه گیر  
 در چند صفت است بگوید پنج صفت اول آنکه اعتقاد او پاک باشد  
 که هر قسم در سوکه مردان نهند و اعتقاد او پاک نباشد و پاکان  
 در استان درست نباشد در کار خود ناقص بودیم آنکه از سد  
 دور باشد و تعصب برادر و یون سوکه گیر و سیم آنکه اهل توکل  
 بود اگر در حوائی و می صد سوکه بید آید از آن بپذیرد و روزی  
 خدای تعالی طلب چاه از عرض و ریا پاک باشد تا سخی و یاد در دلها  
 بود چشم غیب و تکر نور زد و بک متواضع و خاک نهاد باشد اگر پرسند  
 که ادب پرور شدن از سوکه چند است بگو شش آنکه وقت نماز  
 بر روم شک نکند و زود سوکه برسم زندیم آنکه بگوید تهنیت است و آن  
 یاد کند سیم آنکه اهل جمع را تاجی با دو خاکند هر که بداند



و هر که نداده باشد همراهِ دعا شریک کند چنانکه اگر در روشنی سنجی باشد  
خزده بوی و در چشم چون برون می آید پانی چپ فرایشند  
ششم اگر برادران طریقی حاضر باشند فتوحی که رسیده باشد ضحاک  
ایشان کند و اینها که گفته شد عام است باینکه نماز اهل موکده را با  
و با هر طایفه از ایشان را اولی باشد خاص است که در باب  
ایشان ذکر خواهم کرد و اگر پرسند که موکده چند نوع است بگویم نوع  
یکی مقبول و پسندیده و آن موکده ایست که در وی سخنان حق  
گذرد و بر وجهی که از آن فایده دین و دنیا حاصل شود و اینها مقبول  
و پسندیده آن موکده بود که در سخنان ناشد روح و حرکت  
لایق واقع باشد اگر پرسند که اهل موکده چند طایفه اند بگویم  
اول اهل سخن و اهل روزیم اهل موکده بانی و ما اهل  
سخن را در فصلی که مشتمل بر چند فصل باشد ذکر خواهیم کرد و فصل  
در شرح اهل سخن از موکده کیران و ایشان را طایفه اند اول  
و غیر ایشان و تقایان ریم خواص کویان و بساط اند

۱۴۱  
بسم قصه خوانان و افسانه گویان سر یک در فصلی که می  
فصل اول در ذکر مداحان و نثر خوانان بدانکه از جمله اهل شد  
پس هیچ طایفه بلندتر از مداحان خاندان رسول باشد  
و دلیل بر این آنست که خداوند تعالی فرمود قل لا اله الا  
نیله اجرا الا المودة فی القربی عیسی کبوتری محمد زوی محمد  
بر نبوتت الا بر دوستی اهل میت من پس معلوم شد که  
حجت اهل میت را اهل سلام الا زنت و کسی که کسی را دوست  
میدارد معنی پدیده داریم ذکر او کند و بتبایش او مشغول شود که  
من احب شیئا اکر ذکره و مداحان این حال دارند که پیوسته  
سابق اهل میت خوانند و بیاد و سخن ایشان اوجاگزینند  
پس دوستان خاندان باشند بخت خاندان و سرچند باشند  
مناسبت پیش باشد و چندا که مناسبت پیششان تر باشد  
یکی بدیشان باشد پس روشن شد که نزدیکترین اهل طریقی  
بهتر رسالت ما بزرگوار ایشان مداحانند



سلمی روح الله روحه در این باب گویند چاکر و مدح اهل  
پست شود زیرا که نیست به هیچ کاری بهتر از مداحی این خانه  
اندین کار است پرورشده چیزین کو بوی آمد مدح از کرد  
کاغیب دانست از رونی ارادت نوص بر اهلین  
پلی رونی کردن کلامی را که آمد از آسمان آنگاه است را که از  
بر زبان بر اهل از تقظیم و غرر گفت وصف و مدح  
گر کسی مداحی ایشان کند از جان قبول در همه جا برسد فرشت  
باضاف جهان اگر پسند که مداحان بر چند وجه اند که چهار  
اوله حاجتی که مدح حضرت رسالت و اهل بیت وی از  
قوت بلع خود اشکند و جواهر روایات و حکایات  
و مناقب و رتب ایشان در رشته نظم کنند چون حسان  
و مولانا حسن کاسی و غیر ایشان و مداحان اصلی این جهانند  
دوم گروهی که منظومات اکابر خوانند و سخنانی که دیگران نظم  
نموده اند و غایب خوانند و غایبه بخلق میرسانند و اگر این جهت باشد

۱۴۲ فی الواقع سخنان غزوه علی العموم به کس نمیرسد و این طایفه را رابعا  
خوانند و ایشان نیز از جمله مداحانند سیم طایفه که با وجود مداحی کار دیگر  
میکنند که از آن فیض خلق میرسانند چون نقایان و ازین گروهی  
مقبولند و همیشه از بعد از مداحان در عین فصل ذکر خواهیم کرد  
هم جمعی که ابیات برانگه یاد گرفته باشند و بر زبانهای می گردند  
و قصیده بنیانی میفرروشند و مدح آل محمد را دایم گویی خود را بخوانند  
و فی الجمله اگر بصورت از مداحان می نمایند اما بحقیقت درین جمیع  
نمیشد اگر پسند که مداحی از که ماند به کوا از اسرافیل و جبرئیل  
آه قصه اسرافیل چنان بود که مداحی که چون خدای تعالی و بر بیاورد  
نوع محفوظ در کنارش نهاد اول بار که نظرش اسرافیل بر لوح  
محموظ افتاد و صف حضرت رسالت و آل پاک او دیدن  
مدح رسول و اهل بیت وی بخشاد و ایشان را شفیع آورد  
تا حق تعالی کشیدن بار لوح بروی تبار که دانا قصه جبرئیل  
شرح ندارد و هر قولی که خدای تعالی در مدح







اگر پرسند که آداب مداحی چند است بگویند اول آنکه در تقوی  
 و طهارت بکوشد که از ارواح الهیه معصومین شرمند و بنود  
 آنکه طریقی طاعت و عبادت بقانون اهل بیت رعایت دارد  
 پس آنکه هیچ از برای غرض و جزا نخواهد بلکه از برای رضای خدا  
 و طلب ثواب اخوت خواند چهارم آنکه درین خود را بدینا نهد  
 و دنیا و مردم را برضات و نعم آن سرانجام نگیرد بگویند پنجم آنکه  
 در هیچ بنیاد غلو نکند که بگوید آنجا مدتها از آن جماعت نباشد که گفت  
 این را در حق ایشان فرمود و هکذا بی امان غایب و بعضی  
 اگر پرسند که مداح را چند صفت می باید بگویم مداحان اهل بیت  
 می باید که بیست صفت باشد و بیست صفت نباشد اگر پرسند که آن  
 صفت کدام است بگویند اول صدق و صبر و شکر چهارم و پنجم  
 طاقت ششم قناعت هفتم محبت هشتم مراقبه نهم تواضع دهم  
 یازدهم از دنیا خلاص دوازدهم گرم نوزدهم ایثار بیستم مجاهده پانزدهم  
 و بیست و یکم خدمت توکل بیست و یکم خوردن نوزدهم کم گفتن بیست

شصت نمودن اگر پرسند که آن سی صفت کدام است بگو  
 اول خلقت دوم غرور و بسم ثب چهارم ریاضت پنجم خور و  
 ششم لواط کردن هفتم زنا کردن هشتم بد خوئی نهم سینه کردن  
 دهم بسیار خوردن یازدهم سخنان ناشایسته گفتن دوازدهم خلاف  
 وعده کردن سیزدهم استنزا و نحریت کردن چهاردهم طغنه ناباکاه  
 زدن پانزدهم سخنان دروغ گفتن شانزدهم سوگند دروغ خوردن  
 هیجدهم پیشت برادر مؤمن کردن بیست و یکم بهمان گفتن نوزدهم نحریت  
 کردن بیست و یکم غارتگری کردن بیست و یکم مردمان را بدروغ ستودن  
 بیست و یکم بی موقع گرفتن بیست و یکم حدود زیدن بیست و یکم بگریز  
 بیست و یکم غیب مردم کردن بیست و یکم طلب مال درین بودن  
 بیست و یکم غفلت و زبردن بیست و یکم ظلم کردن بیست و یکم بسیار گفتن سبکی  
 بسیار سخن گفتن اگر پرسند که مداحان را باید که چند قاعده را  
 باید کردن بگویند شش قاعده اول آنکه باید که دوستی و رزق  
 چنانچه حضرت رسالت فرموده و گویند



ام که دوستی برای ندانند پناجی و راجا و شیت سی و اردا  
است سستی للمتی این سیم می موافقت یکدیگر کار نکند که  
قال الله تعالی و اعتصموا بحبل الله جمعا ولا تفرقوا الله علی  
من لم یذبحوا متی یشتاؤا نوره یمام ضعیفا را از میان خود  
را اند که ولا تذر الذین یدعون ربهم وهم در حرکت یک  
رسوی فرو که است نکند تا محمد جا کرم و نزد تر که است سیم باشد  
و غیر ازین سخنان دیگر در آداب ارکان مداحان گفته که  
ان تطویل می انجامد و سر که بدین معنی که کفیم موضوع  
باشد او را مدح حقیقی توان گفت اگر پرسند که مداحی بچه  
نوع است بگو به نوع اول اگر همه منظومات خوانند خواه  
عربی و خواه فارسی و اشیا را مداح ساده خوانند و  
اگر همه تر خوانند و معجزات و مناقب را بشرا و اکنه و آن شیخ  
المرکز انان باشد سیم ام که نظم و شعر در یکدیگر خوانند گاه منظم و  
نظم اند از عقب در آند و گاه به کسر این طایفه را در مع

۱۴۵ خوان گویند و کمال و فضل ایشان زیاده از آن دو قوم دیگر  
اگر پرسند که آنچه خاصه مداح است از مدح متبایه خبر است بگو مداح  
عکات بخرقه و جامه است بواسطه آنکه ایشان را همه نوع جامه و  
جایز است اما مداحی که ناصه ایشان است نیزه است و بون  
و بزرین اگر پرسند که نیزه را از کجا گرفته اند بگو از انجاشی جزه حضرت  
ایمان آورد و جعفر بن ابی طالب که برادر امیر بود و در پی مبارک  
حضرت رسول نام داشت و جعفر علیه السلام بجزت دست داشت  
او را تا کبیل کرد و برای خاصه حضرت و مقربان ایشان از انجاشی  
از جمله است رسول که کنیزکی ریا روی و استری را هوار و ستاد  
برای امیر المومنین علیه السلام و غایت تکلف و امیر علیه السلام کانی  
نیزه را در حرب بدست گرفت و روزی حسان بن ثابت امیر  
گفت که یا امیر منافقان مدینه با جهودن اتفاق کرده اند قبل من  
بواسطه آنکه من مدح حضرت رسول را پوسته بخوانم و سیم  
ایشان را نام بخوانم که شب جماعت رسول را خواند



بنیم فرمود گفت لا تحف فاسد یعنی ترس که خدا بی ترس است  
نگاه دار و پس از آن آن نزه را بجان داد و گفت بپوشید  
و از تابش آن نواز تو حواسان بشند حسان نیره را قبول کرد و  
غلات مداحان شد و آنرا الف گویند که بر پیشانی آنرا کشیده  
که از پدیدت گرفتن بگویند که چون الف است باشد و نشانی  
نیرت دینت نفس هو اوست زده و پشته مداحان کامل نیره بد  
گرفتند اما درین روز مصاحت کرده اند و بشند یا زین جایز  
داشته اند که بدست گیرند اگر پرسند که حرف نیره یعنی دارد که  
نیره اشارت بدانت که یقین او کامل بود و نو محبت این  
او با بان بود و نیره عبارت آنست که زیب و زینت دنیا بگذارد  
و نیره آنست که هواداری مونسان و حمان کند اگر پرسند که توف  
کی گرفته اند بگو توف عین نیره است شنبه که پرچم داشته باشند  
و این چنانست که همان روزی وصله چند از الف غدیر  
گرفته امیر رسید ای حسان این چغنی دار گفت

۱۴۶  
۱۵ ایرنا این نیره را علم ساخته ام یعنی بجه و محبت شمار عالم  
علم شده ایم و این وصله های غذا اشارت بدانت که اگر  
را در هوا داری شما فطو قطو سازند حسرت یک شکل الفی  
بچین در طریق خدمت ثابت قدم خواهم بود و مداحان  
این روایت رسانند گرفته اند اگر پرسند که توف چغنی دارد که  
اصل و نشانه را بگویند بر سر لشکرگاه که توف زدند هر کس میداند  
جای او که ام است اینجا زرد سو که فقر توف مداحان نمودار  
پادشاهت حسرت که مداحان توف نصرت کردند هر کس از سو که  
گیران بزرگ خود و مقام خودی شناسند اگر پرسند که نازم  
بای توف چه خبر است بگو نوره و چراغ اگر پرسند که نوره را  
کی گرفته اند بگو از اینجا که چون آدم صغی علیه السلام را مکمل شد که  
مطواف آن خانه آید که از بهشت برای او بدینا و ستاده  
در آن موضع که حالا خانه کعبه است نهاده آدم علیه السلام از آن  
بیب بد اینجا آمد و حوار او در کوه عرفات در میان



و شست و ناسکج بجای آورد و خدای تعالی برای وی  
کوشتنی و ستاد تا قربان کرد و چیرل ثواب قربانی را  
بآدم عکفت آدم از آن خوشدل شد و پوت آن کوشتن  
بزرگ نگاه داشت و از آن غره سات چنانکه در باب دباغان  
خواهد آمد و پوسته آن غره با خود داشتی و بران طعام خوردی  
و در روایات صحیح آمده است که حضرت رسالت پیوسته  
بر غره تناول نمودی اگر پرسند که چون بر غره حواله فرزند کند  
بجا آورد بگو شرط اول آنکه غره با طعام حواله کند یعنی باید پستو  
در وی طعام باشد دوم آنکه خدگشده حواله کند و میش است بگوید  
پوسته غره کشا و کشیده داری بسم باید در وقت غره  
بدست نوزند و ادن این آیت بخواند ربنا انزل علینا ماء  
من السماء لعلنا نأكل من الثمرات و ایخونا و آیه رنگ و از  
زقما و انت خیر از اذ قین اگر پرسند که آداب نوزند و قبول  
است بگو چهار رطل آنکه چون غره بستاند بگو بسم

۱۴۷ خیر از اذ قین ان الله هو الزاق ذو القوة المتین <sup>نظر</sup>  
برادران کند بسم آنکه که طعام و غره باشد فی الحال نظر حاضران  
بیکدیگر غره بستاند اگر پرسند که چراغ را چگونه باید رسانند بگوین  
نوع که چراغ را روشن کرده بدست نوزند باید داد و در حال  
روشن کردن این آیت بخواند که الله نور السموات و الارض  
شکل نوره مشکوره فیها مضیاج صلوات باید و ستاد بر حضرت  
رسالت پیام و اهل بیت او و نفس در باج چراغ باو  
زند باید گفت اگر پرسند که آن نفس کدام است بگو اول آنکه  
که روشن دل شوی و چراغ محبت مردان در زاویه دل روشن  
داری دوم خود بوزنی و مجلس این غره زنی بسم صفا بنظر محبت  
چهار صاحب چراغ را که بد که چراغی که مردان بزنند ششم  
بیکدیگر چراغ که می کند ششم نفس پر را بجا دل کند این  
نکته بود که در باج چراغ مذکور شد باقی این در باب  
نوشتن آن گفته خواهد شد اگر پرسند که



سربازی و محبت و سرافرازی پران خوشتن اگر پسند  
که پای توفیق چیست بگو سوره و پیرایه و در کشیدن سوره  
و افزون شدن پیرایه با پدیدار بودن اگر پسند که چو توفیق  
چست بگو استقامت و زریدن و در محبت رشت و  
بودن اگر پسند که شده کدام است بگو کبریت که در آتش  
یکی از ایمنه علیه السلام بر توفیق می بندند اما اولی آنست که  
شده جدا باشد و توفیق جدا بدو محبت یکی آنست از محبت  
که هیچ چیز با وی همراه باشد اما آنکه شده علیحده وضع کرده اند  
اگر پسند که شده را که وضع کرد بگو حضرت شاه مردان  
در غلبه احد و آنچنان بود که چون نیکت بر لشکر اسلام  
علم بیفتاد حضرت صدوق را در میان کشتگان پنهان  
کرد امیر را در میان لشکر کفار بود چون در کربلا علم  
در پای نمد ببارفت و بدان موضع آمد و حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله را که فی الحال میان بند از میان کجاء و بر سر

و بجای علم بر پای کرد و بدست سلمان داد و لشکر کشته ۱۴۸  
چون ایشان را قایم دیدند باز روی بدان جانب نهادند  
و گفتند سلمان پوسته بر تبرک آن میان بند را نگاه داشت  
و چون حواله بجانب مدینه شد آن شده را بر سر چوبست  
و با خود می آورد پس معلوم شد که شده علیحده می باید و پسند شده و از  
اگر پسند که مداحان تبریزین بچه سندی گیرند که از آن پسند  
روزی که صغیر خاتون را از نزدیکی ایشان تبرکات آورده بودند  
از جمله تبریزی بود در غایت تکلف و شایسته همراه محمد حنیفه  
آزادیت گرفتاری روزی حسان شایسته را دید که مدح  
نمی خواندند شاهزاده را خوش آمد آن تبریزین بوی داد  
و گفت یکدیگر کسی ترا از مداحی مانع کند بدین وصله با او  
حرب کن پس مداحان تبریزین را از شاهزاده گیرند و بپای  
دانت که مداحان آل محمد صلی الله علیه و آله است که قبول کنند و بر  
رنگت بر آید که کشت برایت رو باشد از آن



و کسی از اهل طریق با ایشان مضایقه آن نتواند کرد و چه اگر  
ایشان بی بند و درجه ایشان بی غالی و از جنده  
خواستی که شوی بلکه معنی و الی از معنی بایشان بگویم  
خالی مدح نبی و آل او باشد که هست مدح از پس  
رتبه غالی و فصل در باب سقایان بدانکه تعالی  
هم مدحانند و هم سقا و ایشان جماعتی محترم اند و سید  
ایشان بزرگست قال الله تبارک و تعالی و سقیم بهم  
شراباً بطهوراً و اگر چه اسم ساقی و سقا به حق تعالی اطلاق نکند  
اندا اما این فعل که آب داده است بوی اسناد یافته  
چنانچه در آیت گذشت و درین معنی پر رومی میفرماید  
از مقام بر بزمین جزا بر است و شراب لایزال است  
پنج و چارست و جای دیگر میگوید سر خرشا از زمانی که  
در نوره از ما برقصانند و آید که رقی سقانی و در احادیث  
و کتب معتبره آمده است که سقا سقا علی ظمأ سقا الله من

بها ۱۴۹

الرحیق المحموم یعنی سسمانی که آب سسما را در شش  
بدهد او را از شر آب شش صحر کرده و بهشت پس معلوم شد که  
سقا بی کار بزرگست و ز فایده و ثواب بسیار مریدان  
اگر پرسند که سقایی از که گرفته اند بگو از چهار سقیر و دوی اگر  
پرسند که شرح این چگونه است بگو اول کسی از پیران سقایی که  
نوح نبی بود و آن چنان بود که روزی که نوح در کشتی می  
نذا آمد که آب شیرین با خود در کشتی بردارد که آب طوفان  
آبند است و خوردن از آن بد نوح عا آب شیرین کشتی  
برد و چندم از آن پرست سقیرهای خم مهر کرد و سر روز بار  
اهل کشتی را آب بداد و بدان دستور که بسوی آب نسیم  
برداشتی و بر دوش کشیدی و چنانچه در دست گرفتن میگردان  
اهل کشتی را یک تنه آب دادی پس بود در دوش کشیدن  
و سقایی کردن از نوح عا مانده ایم از پیران ابراهیم عا  
که بزرگتر است و سقایی را یکی ساخت و سر روز



آن حیک را بر آب کروی و بر چهار پای با کردی و بجز  
 زرقی و سرگی که تشنه باقی او را آب دنی پس نیک کردن  
 و بدان بقای کردن از ابراهیم خدا مانده است هم از پیمان  
 خضر بود که چون مردم و ظلمات نهاد و با خود اندیشید که اگر آب  
 جیاضی من شود هرگز آب کسی باز ندارم تا آب جیات  
 مردگار شده شام بعد از آنکه ندانی تا آب جیات نصیب وی گردد  
 بواسطه خوردن آب زنده ماند پوسته در میانها کرد و تشنگان  
 آب رهد و خضر علیه السلام سفایان را دوست دارد و اما این  
 از وی بخیر اند چهارم از پیمان حضرت رسالت است که تشنگ  
 که کبوتری فرو مانده بود و در دوش تشنه و آن قصه مشهور است و  
 آن صورت که از حضرت رسالت واقع شد چندین مردم را  
 اسلام رسیدند اما از اولی اول شاه ولایت علی ابن ابی طالب  
 و در خشک احمد تشنگان را آب داد و فدای قیامت حق شود که خواهم  
 و در تشنگان از دوستان و همواران خود را قیامت خواهد

چنانچه در قصه جاریه سیر مابد استیک من روین علی طهار  
 تمال منه سلاوة العبد الخیم عبس بن علی مکر در روزگار  
 و محمدی که با شک و دوش تشنه تا تشنگان اهل بیت  
 برابر گرداند و در وقت رفتن بسوی آب است اسیر  
 اجازت طلبیدش همراه فرمود که ای عباس علم دار من نوی  
 و نشانه لشکر من تو بودی چون نویس روی مباد اگر جمعیت  
 بتفرقه مبدل گردد عباس گفت ای برادر از رفتن چاره  
 کردم بر اطفال اهل بیت می سوزد تشنگی ایشان آتش در نهاد  
 من می افکند میروم تا آب بر روی کار آرم یا سرور این  
 کنم رباعی در بحر عتیق غوطه خواهم خوردن یا غرق شدن یا  
 کمری آوردن این کار غلط است خواهم کردن یا بار  
 بدین سخن گفتم و چون عباس طلب نوات تشنگی  
 کرد و رست خواست که آب بخورد از تشنگی سیر می فرمود  
 تشنگی با کرد آب بخورد و تشنگی سیر می فرمود



که شهر است آن ملائین از کرد و بی در آخذند و سببش  
نمکنند و آن قصه طولی دارد پس هر که امروز عشق شدنی  
کر با ستیابی میکند متابعت و موافقت بکس است  
پیش روستایان است و است و هر که این سخن نداشت  
ستیابی تمام نیست و بعضی است و ستیابی درین است بعد  
ایمرو عیال سلمان فارسی کند که پوسته شک آب بدوش  
کشیدی و بخانه فاطمه آوردی و این نقل نزدت که  
سلمان درین کار حضرت شاه مردان است و شیخ صالح  
الدین سعدی شیرازی نیز این کار کرده و این طایفه را حیات  
بخشان گویند اگر پرسند که آداب ستیابیان چیست بگویند اول  
اگر پوسته با طهارت باشد که این کار پاکیزه است و خرمایان  
و پاکیزه گان این کار نتوانند کرد و دوم که محبتی نیز پاک باشد  
یعنی پوسته معصیت و آلتش خیالات نفسانی آلوده باشد  
و ستیابی ابتدا از جانب است که در رسول صلات

۱۵۱  
تلیه یاسن را دوست داشتی چاهم رو یا نکند ندارد و هر که  
رسد او را آب دهد چشم آب که حلال مردم دهد تا اتم شود و  
زودماند و بوبال آخرت گرفتار کرد و چشم بر ستیابی طلب نکند بلکه خاص  
از برای خدائی این عمل بجائی و زودمان آخرت بی نصیب کرد و چشم  
سخت روی سخت گوئی نکند مواضع با خلق معاش کند چشم در هیچ  
بی اذن و اجازت صاحب نیاید و اصل خود است که تا او را مجلس  
نظند نزد و هر که مجلس عام شد در موضعی که خلق را ازان منع نکند مثل مسجد  
خاقانه و مکنهم رحم کاران خود حد نبرد و اگر یکی را از ستیابی  
روتی شود بدان خوش بر آید و طول کرد و هم خوردن طریقی  
بیکو ضبط کند و است کار خود چنانچه باید و شاید دانند اگر پرسند  
که و سلمانی خاصه ستیابیان چیست بگویند مقدم شستن است  
دیگر تقی پس جایل اگر شک پس شک پس کف و شوره زنی  
نبرد و متورنه در اصل ازان نقیب است و جامعیتی که می بیند  
و متورنه چون ستیابی و سلمان خان و غیره



اگر پرسند که پشت تبار از کی گرفته اند و پشت تباران پشت  
 نیز گویند آنرا از حضرت رسالت گرفته اند که در آن محل که  
 بنحواست که شک آن کینک بر آورد و جابر مبارک ایشان  
 بود ایشان در آن کوشی پیش آمدند و وصل از چرم ساخته  
 بر پشت وی افکنده بودند بجای بالان و ایم آنحضرت بر آن  
 کوش که آنرا یغفور گفتندی سواری کردی و برین محل آن وصله  
 چرم را بر پشت و بر دشمن مبارک افکنده و شک را در دوش کشید  
 اگر پرسند که پشت تباران اشار چیست بگو اشارت به آنچه در باید کرد  
 او با ایمان و تقوی قوی شد تبار امانت نیکو تواند کشید و نبرد آن  
 رسانند اگر پرسند که مقبل اشار چیست بگو اشارت به عبادت  
 و پیمان درست و ایم و هم در شرح خواص کویان و باطن  
 بدانکه بعد از مداحان این طایفه بر دیگران مقدم اند بواسطه آنکه  
 ایشان را در انواع علوم مدح شده تا این کار توانند کرد و مثل علم  
 و معرفت و اسرار و خواص شایسته و مانند این که پرسند

۱۵۲ که این کار از که مانده و تبسیم کدام مرد پیدا که بگو تبسیم بکدام  
 او متحان بود که در زمانی لقمان از خادیمان پادشاهی بود که او را این  
 خاد که شدی بن پرست بود و خلق بر پرستیدن تباران دعوت کردی  
 و او را دو وزیر بود یکی را صدا و تقی گفتندی یکی را صدوق و ایشان خدای  
 پرستیدندی و عقیده خود را از پادشهان پنهان داشتندی روزی  
 با یکدیگر نشستند و در ذرات و صفات خدای تعالی سخن گفتندی غلبت  
 پس دیواری بود سخن ایشان می شنید و ایشان ویرانی درند  
 پس با خود اندیشید که ایشان خدای را پرستند و در ملک من پرست  
 اگر ایشان را بگشتم ملک بهم بر آید و پریشان جدا شود و اگر بگشتم  
 شاید که در در آنجای دعوت کنند و بر من پادشاهان  
 ایشان را نبوغی از ولایت خود بر من کم که بچکس نظمه نبرد پس  
 دیگر ایشان را طلبید و گفت مرا شکلی خندست و شمار در غایت خود  
 که شکلات را برید و یکمیشان میدهند نام او لقمان روی  
 غرض کنید و جواب آن بیاید ایشان را که



از ان شهر بایراق تمام برون فرشت و مملکت حضرت لقمان رسید  
و او در موضع می نشست که خارج ولایت عیسی بود پس کلان  
بر روی عرض کردند محمد را جو گفت و ایشان یاد گرفتند و بعد از  
سه روز از ملازمت لقمان روی بدار سلطنت عیسی نهادند و  
بر حد ولایت رسیدند امیر باده و هزار سوار آنجا بودند ایشان را  
از در آمدن بولایت منع کرد و گفت عیسی کیو بد شما را برین  
حق خدمت بواسطه آن شمار نکشتم و بند نکردم اما ملاقات ممکن  
نماید دیگر در ولایت من میاید و مسجدی که بنواهند بروید  
اچ روی در می ندیدند بزرگ که باز باستانه لقمان حکم آمد  
و حال باز گفتند لقمان گفت چون شمار از آن ولایت منع کردند  
و درین ولایت بشاید گفتند ای حکیم ما عادت کرده ایم در پای  
تخت بودن و وزیر ساچان استادن و حکم کردن و امر نهی  
فرمودن و تحفه و ترک ستادن چکار بکونه ترک کنیم لقمان گفت  
بگویند که من از پیش من آید ایشان بر فرشت و بعد از سه روز

بخت حکیم آمدند و فرمود که برای شما فکری کرده ام و لقمان  
بخواص شنید و انا بود و خدای تعالی هر کس می و سستی را با وی  
بمجن آورده بود و خاصیت و صفت حضرت خود با وی می  
گفتند چنانچه خدای تعالی فرماید و لقد آتینا لقمان الحکمة ان شکرت  
پس لقمان خاصیت بعضی از او بر ایشان گفت و ایشان را از  
نجوم و دقایق تعبیر خواب خبری در آموخت و گفت بروید که  
ب زید و آزاریدان تصویر کند و سایه بر افازید و صد و نصد  
و از آن تخت سلطان خیال بنید و گویا بها که دارید بر هم چند و آزار  
در خانه بنیدارید و چون مردم بر شما جمع شوند خواص این را در و ما  
بگویند و بدیشان فروشید تا فوجی بدست شما آید و همان آرد  
راشته باشند چه از اهل سو که یکی را بگویند شبن و یکی را بگویند  
باشن و علی نهاده از شما نفی بخوبی رسیدنی خبر پس صیادتی و صد و آن  
قول کار بشد و بدان گونه که تعلیم داده بود سو که برار است و روز  
خبری بران اضافت شد تا بدین رتبه رسید



اگر پرسند که آنچه بدین مختص است چیست بگو زیرا که در  
و چهار پنج و طاس میل و کتب اگر پرسند که زیرا که در  
بگو در اصل اشارت بمنزله وزارت بوده اما نزد اهل طایفه  
اشارت بدینست که ما خود را و شش زیر پای مردم داریم  
و نه بیازمی ماییم و رونی بر کف پای اهل دکان می ماییم و سر  
این صفت باشد دارد او را زرسد که در سو که مردان بر زیر بگویند  
اگر پرسند که دایره اشارت چیست بگو اشارت بدان معنی که ما را  
از دایره محبت پرورن سیم یا معنی آنست که هر که خود بگوید و  
می طلیم از خود می طلیم و مرکز دایره موقت می طلیم اگر پرسند که مرکز دایره  
و نقطه پر کار نویی که بخود و زکری آید یا رتوی اگر پرسند که چهار  
چه معنی دارد بگو معنی آنست که صاحب این سو که باید که از چهار رکوع  
خبردار باشد و چهار صفت موصوفت اول علم دوم علم سوم علم چهارم علم  
اگر پرسند که معنی طاس میل چیست بگو معنی آنست که آنچه در طاس  
و شش است که در دست است چنانچه در سود و زیان مال لنا طریق پس

طاس نمود از فلک باشد و هر که طاس میل در سو که نمیدان  
که چون فلک عالم است باشد و در ایم در طاس فلک بود اگر پرسند  
که کتب از برای چه در سو که نمیدان بگو برای آنکه آنچه هر چه بزرگان  
کنند و اثبات آن از کتاب تواند کرد اگر پرسند که آداب  
خواص کو این چیست بگو مفت اول اگر عرض ایشان گفت  
کوی متاع دنیا باشد بلکه مقصود ایشان نفع مسلمانان بود  
اگر در هر سو که بگویند محاطت حقوق شرعی مکتب سیم در رفع  
نکونید و مردم را تفرجند چهارم در فروختن ادویه و ترکیبات  
نگاه دارد و چشم اگر در ویشی را چیزی نبود و بد آنچه میفر و شدند  
رفتن و شش باشد بی بهای بوی و ششم زبان از فحش و بهیوه  
از مسلمانان نگاه دارد و هفتم ترکیب آموز باشد و نه نشوند فضل  
سیم در بیان قصه خوانان و فتنه گوینان به آن قصه خوانان  
و شنیدن فایده بسیار دارد و اول آنکه از احوال کشندگان خبر  
دارد شوند دوم آنکه چون غایب شوند غایب شوند و نظر دارند



کشاده کردیم چون محنت و شدت گذشتگان شنوندانند که  
 هیچکس از بند محنت آزاده نبوده است او را سستی باشد چه نام  
 چون زوال ملک و مال طالع پس که نشسته شنوند دل از دنیا بر  
 دارند و دانند که بکس وفا نموده و نخواهد کرد و چشم بخت بسیار بخت  
 بی شمار او را حاصل یابد و خدای تعالی با حضرت رسالت صلوات  
 علیه سبکباید و کلاً نقص نیک من انبار الرسل با بخت بی خوف  
 ای محمد ما بر تو بخونیم از فضلها رسولان و خیران معجزان  
 بدان دل ثابت گردانیم و فایده های کثیری حاصل گردد  
 پس سوم که در قصه های گذشتگان فایده هست اگر واقع  
 باشد و بران وجه که وجود داشته باشد خوانده شود گوینده را  
 و باشد و شنونده را فایده خود برگیرد چنانچه گفته اند بگویند  
 این را باز چه سرفتی کرد و پندی نکرد صاحب هوش اگر صد  
 حرکت باند و جوانی آید بشناید چه در گوشش اگر پرسند که غصه  
 و غم که در دلش است بگویند و این در اصل از آن غمخواران بود

و حالا از آن قصه خواناست و برترین خبر میدارند اگر پرسند که  
 صندلی از کجا گرفته اند بگویند از آنجا که چون خدای تعالی فرمود که شما  
 مخلوقات بیا که بنشیند و زیر عرش ملک جمع شدند آدم علیه السلام بر  
 و نام یکس که ایشان را ذکر میکرد بر تل نقرمان طالع پس از بخت شد  
 آورد و بنهاد و آدم را بروی نشاند اگر پرسند که معنی صندلی  
 چیست بگویند آنست که هر که نهی دارد باید که از مردم دیگر  
 بالا تر نشیند تا همه از دیدار او بهره یابند اگر پرسند که صندلی از  
 برای کجاست بگویند که برای نهی کردن و بواسطه آنست که هر که  
 نهی دارد و پهلوانی بر سر آمده و طالع پس او را بر صندلی  
 پس هر که پهلوان میدان سخن باشد او را رسد که بر صندلی نشیند  
 اگر پرسند که دور کن بالا اشارت بچه خراست بگویند بدین  
 و یکی پیش من میسر که بر صندلی نشیند باید که هر که بگوید از  
 وانش گویند نظر منش بر چند دانند که هر که قابل چه سخن بگوید  
 اگر پرسند که دور کن زیر صندلی اشارت بخت



به ثبات یعنی هر که صدای تشبیه است باید که مرید و  
رسد صبر کند و در کار خود ثابت قدم باشد و بهر چیزی از جا  
نرود و چنانچه گفته اند بیت ناز هر بادی بجای باید این سخن کوچک  
کادری مشت خنبار و عمر باد صحر است اگر پرسند که قصه خواند  
چند نوع است بگوید و نوع یکی حکایت گوئی و دیگری نظم خواندن  
اگر پرسند که آداب حکایت گوئی بیاورد بگویند از آن  
اگر قصه بخواند او خواهد کرد مبتدی است باید که به استاد  
خوانده باشد و اگر مبتدی است باید که با خود تکرار کرده باشد  
تا فراموش نکند و اگر است و چالاک سخن در آید و خام و کران  
جان نباشد پس باید که داند که معنی بقی چه نوع سخن است  
از حد نزول مانند آن پیشتر از آن گوید که مردم را رغبت آن  
کنند و نیز از وقت و وقت نظم آریسته کرده اند و نیز روحی  
که به روی بهلال شود که بزرگان گفته اند نظم در قصه خواندن  
نظم بهر چه که در سخن است اگر کم باشد طعام بی مزه بود و اگر بسیار

۱۵۶ شور کرد پس اعتدال نگاه باید داشت هم سخنان کرا  
و محال نگوید که در چشم مردم سبک شود ششم سخنان تعجب  
و کنایه نگوید که در دلهای کران کرد و در کیدی میباید کند  
و بر مردمان تنگ ششم زود بسن کند و دیگر نیز در زنگنه  
طریق اعتدال کند از آن پرسند که آداب نظم خواندن چیست  
بگویند آنرا که با همک خوانند و هم سخن را در دل مردم بستانند  
پس اگر نمی شناسد پیش آید شرح آن با حافران بگوید  
چهارم پنهان کند که منع ملول کرد و هم در کیدی میباید بسیار  
نه بد و مبالغه نماید ششم صاحب آن نظم را در اول معرکه یا  
در آخر یاد کند و فایده و بکند و فایده خواندن نیز مثل  
حکایت گویند ایشان را نیز همین ادبها رعایت باید کرد و فصل  
چهارم در شرح اهل روز از معرکه کران و ایشان است طایفه اند  
کنشی کران و تنگ کران و ناده گشتان و سکه گشتان و جهان  
و معرکه کران و رسن ناز و زور کران و سوار کران



می شود و فصل اول در بیان کشتی گیران بدانکه کشتی گرفتن  
مقبول و پسندیده ملوک و طبیبین هر که بدین کار مشغول  
می شد اغلب آنست که برای در آشی بگذرانند اگر پیشند  
این منزله که مانده است بکواز اولاد یعقوب پیغمبر  
که حضرت یعقوب این علم میداشت و فرزندان خود را  
تعلیم میداد و میگفت بدانند که این علم بحیث دفع دشمن  
شمار با کار آید و گفته آدم علیه السلام از جمله چهار صد و چهل  
که بدانت یکی این بود و در نقل آمده است که حضرت رسول  
صلوات الله علیه با ابو جهل کشتی گرفت و این موقوف  
بدانت اما نقل صحیح است که سید شهید امره که با کافران  
جنگ کردنی اکثر الصفت کشتی گرفتن و دیگر نقلت که شاه  
زادگان حسن حسین با یکدیگر کشتی گرفتن و میان ایشان  
آتش شد و از اولیا این است و سالک مجر و عارف  
غیر از اینان محمود و مبارک با حضرت شیخ صدر الدین

۱۵۷  
ابراهم تموی قدس که کشتی گرفته اند و آن قصه طولی دارد  
حاصل سخن آنست که این علم را با دنیا و اولیا نسبت میدهند  
و اگر در صورت واقع نبود و در معنی خود ثابت است اگر پیشند  
که معنی کشتی چیست بگویم که آدمی تبدیل اخلاق کند و حقیقت این  
سخن آنست که پوسند بیان صفات حمیده و اخلاق ذمیه  
واقع است یعنی هر یک بخواهند که ضد خود را دفع کنند بلکه  
چون بحقیقت بگری توجید و شرک و کرم و بخل و تقوی و عفت  
و یقین و شک و صلاح و فساد و حسن و قبح و تواضع و کبر  
و حب و بغض و حیاء و فحاش و حضور و غیبت و غایت  
و قناعت و حکمت و مدد و ماتن این همیشه در کشتی  
که در صفات پسندیده باشند یا بقوت ریاضت خود بها  
بدرا از بر گفته اگر پیشند که اصل و کشتی گرفتن چه میراث  
بگویند علم صنعت اگر پیشند که فوت چگونه است بگویند  
اعتبار ندارد و بواسطه آنکه حیوانات با شکر



می شود و فصل اول در بیان کشتی گیران بدانکه کشتی گرفتار  
مقبول و پسندیده ملوک و ملکین هر که بدین کار مشغول  
می شد اغلب آنست که برای درستی میکند راند اگر پیشند  
این منرا که مانده است بکواز اولاد یعقوب پیغمبر  
که حضرت یعقوب این علم میدانت و فرزندان خود را  
تعلیم میداد و میگفت بدانکه که این علم بجهت دفع دشمن  
شمارا بکار آید و گفته آدم علیه السلام از جمله چارصد و چهل  
که بدانت یکی این بود و در نقل آمده است که حضرت رسول  
صلوات الله علیه با ابو جهل کشتی گرفت و این موقوف  
بدانت اما نقل صحیح است که سید شهاب حمزه که با کافران  
جنگ کردی اگر از صفت کشتی گرفتن و دیگر نقلت که شاه  
زادگان حسن حسین با یکدیگر کشتی گرفتن و میان ایشان  
آتش شد و از اولیا این است و سالک مجر و عارف  
غیر از اینها در این علم و در این کشتی گرفتن و در این  
کشتی گرفتن و در این کشتی گرفتن و در این کشتی گرفتن

۱۵۷  
ابراهم همونی قدس سره کشتی گرفته اند و آن قصه طول دارد  
حاصل سخن آنست که این علم را بابینا و اولیا نسبت میدهند  
و اگر در صورت واقع نبود و معنی خود ثابت است اگر پیشند  
که معنی کشتی چیست بگویم که آدمی تبدیل اخلاق کند و حقیقت  
سخن آنست که پوسته بیان صفات حیده و اخلاق در کشتی  
واقع است یعنی هر یک بخواهند که ضد خود را دفع کنند بلکه  
چون حقیقت بگری تو صد و شکر کرم و بخل و تقوی و قنوت  
و یقین و شک و صلاح و فساد و حسن و قبح و تواضع و کبر  
و رب نفس و حیاه و قات و حضور و غفلت و است  
و فساد و حکمت و علمت و مانند این همیشه در کشتی  
که در صفات پندیده باشند یا بقوت ریاضت خوبها  
بدرازی برکنند اگر پیشند که اصل و کشتی گرفتن چه نیست  
بگویند علم صنعت اگر پیشند که فوت چگونه است بگویند  
اغیار ندارد و بواسطه آنکه حیوانات با شکر



ت بسیار باشد و چون نشنند از هیچ حرت نداشتند که  
علم با قوت چگونه است اگر پرسند که در غایت نیکویی  
بواسطه آنکه بزرگان گفته اند قوت پیشش چون پادشاهی  
ند است و دانش بقوت چون پادشاه عادل و لکر  
و چون دانش و قوت یار باشند با یکدیگر کار ما برآید بود  
اگر پرسند که کشتی گیرنی غلبت با عمل کون علمت متقون معل  
هر که هر آموز و میکن که بداند عمل نکند و درین سرتا علم نبود  
عمل نمیتوان کرد پس علم و عمل هم آراسته است اگر  
سند که ادب است آن کشتی چنانست که دوازده سال  
اگر خود پاک و بی غلبت بود و دریم شاکر و از پاکی ارشاد کند  
سیم بخیل نباشد و چیز از شاکر دان و رنج ندارد و هم مشفق  
باشد بر شاکر دان چشم طالع نبود بسلام ایشان چشم هر یک  
بقدر قابلیت ایشان تعلیم دهد و هم رور یا نمکند شاکر  
مواقی باشد سیم علم رمل یا غالب و غلبه

۱۵۱۵۸  
سحن گوید و هم اگر تعلیم گوید و در هر که پوشیده گوید که خصم و  
نگرد و بازیم باید که از علم کشتی با خبر باشد و در هیچ سو که ذکر  
پر و استاد خود و فراموش نکند اگر پرسند که آداب کشتی  
چند است بگو آن هم دوازده اصل است که راست باشند و هم  
اگر پارسا بود و فیک معاش سیم نیکو سیرت و پاکیزه اخلاق  
بود و پارسیک نیت باشد چشم در طاعت الهی تقصیر نکند ششم  
خدمت استادان بصدری کند و ششم بر هیچکس حسد نبرد ششم  
تخل نورزد و هر چه دارد فدائی پر کند نه باد و شاکر دان  
متفق باشد بادل و زبان و هم از دلها و دیر یوزره کند و هم زور  
خود مغرور نشود و دوازدهم بیکست حضم خود خوشدل نشود اگر پرسند  
که استاد کامل کدام است بگو اگر از شش علم صاحب است  
باشد اول از علم طاعت دانند که شاکر دان چه زبان دار و هم  
از علم نجوم تا وقت و سانس کشتی گرفتن بروی حتی بسیار کند که  
مواقی باشد سیم علم رمل یا غالب و غلبه







پهلوان محمود بگوید که ولی غرض خود بوده است اگر پرسند که آرد  
پختن آن چند است بگوید هر ادب که در طبع کردن بکنم اینجا برآید  
و در و خبر بران زیاده است اول در وقت بفرماید انداختن ذکر  
کفتن که یا در پهلوان مذکور کردن و یاد کردن پهلوان بخیر  
باشد که مقتول خود بخیران در دست بنام پهلوان در رویک اندازد  
و آن مقتول در کانه هر که اقد بسیار شادمان شود و دیگر  
شرطها و نکتههاست در مقتول و بفرماید که بزرگ آن کتاب  
مقبول می نماید این نو در نکته چند که در طریق گفته اند از علم  
و لطایف او گفتند آنرا ادا میکنیم اگر پرسند که گشتی چند  
نوع است بگوید نوع یکی قبض و یکی اضطراذ اگر پرسند که یکی  
چگونه است بگوید قبض گشتی گرفتن اهل خراسان و غایت  
که از شهری و از کونین و اضطراذ گشتی کیدان شهر و آن  
از آرد یا چنان است و آنرا دیلم و از خواندن اگر پرسند که  
فرو گوشت چند است بگوید یکی که در اول گشتی است

۱۶۰ فرو گویند و آنرا قاره جنگ گویند و پیش از آنکه خصم دست  
فرو گوید بر گرفتن پسندیده نیست دوم آنکه در میان گشتی است  
فرو گوید و آن نشان زنهار خواستن است و سوم آنکه  
شرطت یعنی چون غنیمت در میان گشتی دست فرو گویند یعنی  
که زنهار خواستم ترا ز دست فرو بیاورد گوشت یعنی زنهار دارم  
اگر پرسند که شبیه گشتیها کدام است بگوید پای گرفتن اگر پرسند  
که دست گرفتن گشتی کیران کدام است بگوید گوشت افکنده اگر پرسند  
که مادر گشتیها کدام است بگوید دست گرفتن که از پشت  
دست بهرمه جایها رسد هم لبر و هم بیای و هم بمیان اگر پرسند  
که افتادن از پشت بگوید آنرا که نداند یا از آنکه نتواند و  
الله اعلم فصل دوم در بیان سنگ کیران و ایشان  
مردم پاک و پارس باشند و کاه ایشان ضرب است  
اگر پرسند که سنگ کیری از که مانده بگوید از حضرت ابراهیم  
که چون خانه کعبه را می ساخت از پنج کوه سنگ



در تفسیر کشف الپیان مذکور است از طور سینا و طور میا  
و لیسان و جودی و قواعدا و از کوه حوا و هر بار سنگ  
برداشتی و بر کردن نهادی و چون کردن مبارکش کوه  
بر سر دست بردی و گاه بودی که بر زمین افکندی و  
باز برداشتی و گفته اند حلقه سنگ گرفتن از حضرت  
ابراهم مانده چنانچه در روایت آمده است که روزی  
حضرت سید صلی الله علیه و آله در حجره خود نماز میکرد و ابوبکر  
بر بام حجره آمده سنگ بسیاری همراه بر آورد و بر سر دست  
برد و خواست که چون حضرت خوابه صلی الله علیه و آله بخود  
رود و آن سنگ بر سر آن سرور افکند چنانچه خدای تعالی  
فرموده است الذی یمنی عبدا اذا صلی رسول  
محل که ابوبکر سنگ بر دست آورد که بر رسول افکند  
محل عیسیا مد و پری نزد و سنگ در کردن ابوبکر قنار  
که در حرم جادوی کرمی حضرت خوابه صلی

۱۶۱  
علیه از نماز فارغ شد پیام آمد و گفت ای ابوبکر  
که اگر من غافل خدای من حاضر است ابوبکر گفت ای  
را ازین بلا خلاص کن تا بنوا ایمان آورم حضرت سید  
آن حلقه سنگ را گرفت و از کردن ابوبکر مال کشید  
و بر سر دست آورد و او را با اهل اسلام دلالت کرد قبول نمود  
حضرت خواست که سنگ را بر سر ابوبکر زند باریک  
خاتمه ایمان آورد تا بر نوبت بر سر دست می برد و  
بر ابوبکر میگردد و آن ملعون زنها میخواست آخر گرفت  
و بر سر دست ایمان رسید و گفته اند بالا کوهی از حضرت  
مانده که چون در خیمه بر کند بر خندق افکند تا حیرت شود  
بگذرند و قدری کوتاه آمد و خندق پهنادار بود امیر علیه السلام  
بر دست گرفت و دست بالا برد و گاه داشت تا چند  
هزار بروی آن در برفتند و چرخ در آمدند پس معلوم شد که آن  
کار را بدین در کس استادی گفته اگر بر سنگ



چند است بگوشتش اول آن کار برنت کنند که  
 قوت تمام بدید آید و آنرا بجاو با کفار صرف کنند و آنکه  
 در اول که دست نیک کرده اند پیران پیش قدمار  
 یا و کنند پس چون دست نیک رسانند بس اسد بگو  
 چهارم از اهل مجلس استمداد نممت نماید چشم و زبان  
 و دست و دل از ناشایسته پاک دارند ششم چون  
 خارج شوند بفاطمه و مکر و صلوات ختم کنند و صل  
 رپا نامه کشان و کار ایشان بی قلبی و دغلی شد  
 از ایشان نفع بسیار بخلق رسد اگر رسد که نامه  
 کشی از که مانده بگو اول از حیرل عاریم از ابراهیم عاریم  
 از اسمعیل که چون خانه کعبه را پوشیدند حیرل آمدند  
 که انی خلیل الرحمن است بسیار کشیدی تا خانه را پوشیدی  
 اما اگر بام خانه اندوده شود همه رنجها ضایع گردد  
 چگونه کنم حیرل عاریم و او تا کل کردند

و نامه تراشیدند نوح بنی اسد بود حاضر گردانید و آمدند  
 که حیرل عاریم و نامه و کل بر گرفته بیام کعبه را آوردند و ابراهیم  
 علیه السلام طیفه نامه برداشتن بدانت بعد از ان ابراهیم  
 یک می برد و اسمعیل یک نامه و حیرل به مبارک باد  
 خود نامه می کشید تا بام تمام گشت و نامه که ابراهیم عاریم  
 اسمعیل عاریم کل میکرد و نامه اسمعیل عاریم ابراهیم عاریم  
 میفرمود اگر پرسند که نامه از کی پدید آمد چون نوح پیوست  
 از کشتی پروان آمد جمعی التماس کردند که این کشتی که شایسته  
 کرده اید از برای بهائی بزرگ نیکوست اگر از برای آب  
 خوردن و صله تربی فرمایند مناسب می نماید حضرت نوح  
 بالهام نامه نیز تراشید جهت آب خوردن و صله دیگران  
 فرمایند و از شکل نامه نامه را استخراج کرد و گفت این نیز  
 برای کارهای شایسته و چنانچه بنا و آبهار قطع توان کرد و بنا  
 نیز دریای کل را از پیش بر توان داشت اگر چه



ناوه کدام است بگو اول ناوه آخر و فطرها و باطن او اگر  
 پرسند که هر سر یک چگونه است بگو اول ناوه یاد کردن  
 خداوند تعالی است آخر ناوه صلوات و ستایش  
 ناوه ردست باطن ناوه جوانمردی است اگر پرسند که همین  
 و یار ناوه کدام است بگو میس ناوه راستی و درستی است  
 و یار ناوه ماری و دلداری است اگر پرسند که فوق و  
 تحت ناوه کدام است بگو فوق ناوه در صورت کل است  
 و در معنی صفت آدمی است که خورش طینت آدم میدی تحت  
 ناوه در صورت آدمی است و در معنی برداشت امانت  
 الهی که دهنده انشان اگر پرسند که پیش ناوه کدام است  
 بگو پیش ناوه تمت بلند است که کار از پیش می برد پس ناوه  
 نظر برانت که کار راعی را ندانند اگر پرسند که حروف ناوه  
 بچیت بگو فون نقد تحت بدست آوردست الف در کار خود  
 و او و روح و تقوی و زینت می هوا و

برادران

۱۶۳ برادران کردن است اگر پرسند که شرایط ناوه ششده چند  
 بگو چهار اول آنکه خدمت پرکر باشد دوم آنکه خوشنودن برادر  
 بدست آورده باشد سیم آنکه ابناءش کار خود دانند چهارم آنکه خود  
 مغرور نشود و بخل نکند اگر پرسند که ارکان ناوه کشتی چند است  
 بگو شش اول با طهارت بودن دوم نام خدا بر دهن سیم  
 از حاضران مدد طلبیدن چهارم پروستا خود را یاد کردن پنجم  
 صلوات و ستودن ششم رخ خود را با خدای خود ست کردن  
 اگر پرسند که آداب ناوه کشتی چند است بگو هفت اول آنکه  
 پاک باشد دوم در طاعت تقیر کند سیم پیوسته با وضو باشد  
 چهارم حد بندد پنجم بگر نورزد ششم بر ور خود غرور نکند و تقیم در مکارا  
 خود هیچیم حقارت نظر نکند ششم همکاران خود را مدد کار کند  
 اگر پرسند که مخصوص ناوه گشتان چیست بگو زبان و اگر خوا  
 هند تباران پوشند و مهره بندند و تقوی یافتند و در  
 ایشان رضایقونیت بشرط آنکه ایشان را



که زردبان از کجا پدید آید بگو از شب معراج که خدای تعالی فرمود  
 که زردبان از زمین با همان دفع کردند پای ایشان را از تن  
 و یکی از زردبانان پادشاه و جواهر و از هر طرفی بخروج بدین  
 یکی از زردبانان سرخ و یکی از زردبانان اگر پیش از زمان رسول  
 زردبان بوده باشد اما بفرمانی که بیان کردیم برانی که با خبری  
 بر زمان پیغمبر و صلوات الله الرحمن شهادت توان گفت بکافی که  
 باقی نباشد اگر پرسند که زردبان اشارت چیست بگو تربیت که  
 هر زمان مرید را پای بلند رساند تا از آن جمله نباشد که حضرت  
 رسالت فرمود که من استونی بوماه فمومقون یعنی هر که  
 در روز آن ساری باشد زردبان است پس صاحب زردبان  
 باید که هر روز در سلوک طریق دایم باشد تا دست یابی  
 زردبان زرد و پای بر پای زردبان نهادن او را سلم باشد اگر  
 زردبان زرد و اصل چند پای باید بگویم که این پای و زیاده  
 و کم از این است که با هر واسطه که این هر سه روایت است

که زردبان شب معراج فرود آمد پنج پای بود و گفته اند که گفته اند  
 چنانچه هر پرسند که هر یک از این پایها اشارت چیست بگو پنج  
 اشارت است بحسب پنج تن اعلیٰ صیبه که بحسب هر یک پای است  
 که آدمی را بجز به اعلیٰ رساند پنج اشارت است بدو که آدمی  
 باید که در شب و چهار ساعت باشد روز از خداوند بخشنده  
 است غافل نباشد و پنج اشارت بدست که در شب معراج  
 پنجاه نماز فرض شده بود تا پنج آمد آدمی باید که از هر سجده  
 نماز که بجای آن پنجاه نماز است غافل نباشد که زردبان سلوک  
 و معراج او را ترقی از نماز است چنانچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
 فرمود و الصلوة معراج المؤمن اگر پرسند که دو بازوی زرد  
 اشارت چیست و پایهای او نصارت از چیست بگو دو بازو  
 و یکی شریعت و یکی حقیقت و پایهای رایت طریقت است  
 یعنی پهلوان معنی آنست که بعد از زنی فرمود  
 پای در دایره طریقت نهاد و



که در میان زو بان مانند دبل نارسیدگی است چنانچه  
مولای رومی قدس سره فرماید نظم پایه چند برای بی  
اصحاب الیمین و ررسی بر هام خود آسا بقون آسا بقون اگر  
پرستند که حروف زو بان چه معنی دارد بگویند اول نیاید  
از صاحب زو بان و از باطن همه قهران و بر نوره کدش  
رضاست باید که هر چه بد و بد از قضا بدان رضا دهد  
وال دیانت باید که پاکیزه و شریف و امین باشد چشم دل  
و زبانش از خجالت گناه دارد بصارت باید که در  
کار خود و انانیت است باید که خوش نوی  
بگویند باشد از آخر نوال نعمت است باید که دایم از آنچه  
تواند در ویش تراخت کند و ساخت و رنج ندارد  
فصل سیم در شرح پیکش و ایشان زیر مردم پهلوان  
است اندک پرستند که سیکشی از که مانده بگو  
آخو از سلمان نرسی اگر پرستند

که قصه آدم علیه السلام چگونه است بگو قصه آدم چنان بود  
که چون و طلب حواء را بشد هر با سیوه لطیف و بدی قدر  
بخش حواء بر دشتی تا چون بوی رسد بر کند راند و بعد از آن که  
ترک وی بسیار شد از شاخ درختان شکل می یافت و بر  
بروی نهاده روی آن پوشید و آزار بر سر گرفت نازنی  
که حواء را باز یافت و با یکدیگر تشنگی نمود از آن سیوه با خوردند از آن  
که قصه سلمان چگونه است بگو چند کینه وزنی حضرت رسول  
در خراسانی بودند و صاحب آن خراسان قندی  
رطب جدید برای آنحضرت آوردند و آنچه عالم سیر پاره  
تباردن فرمود و باقی را سلمان داد که از برای فرزندان سن  
بر سلمان برای نظم بر سر نهاد وی بروی باغچه فاطمه پرچون  
بر سر کشیدن چرخ ازین است از سلمان ماند که رطب  
بافه مصطفی و رقی بود اگر پرستند که شکل سادات بر چه دارد  
بگو بر دایره حرفت بواسطه آنکه چنانست



و هر که سینه بر سر نهاد باید که سر از دایره فقری بیرون  
 همان کار از او زمینده بود اگر پرسند که سر دایره است  
 بچست بگو بگو کرد دایره یعنی سر دایره است که بر سر نهانی  
 که مرکز دایره موجودات و خلایق انوعی مکونات و  
 و پیکار و دو داند که خدای محمد را انسان آفریده است  
 انرا برای شناخت خود چنانچه در تورات آمده است  
 که یا بنی آدم خلق ان شبهار لای باک و خلق کلب لای حیوانی  
 پس آدم آفریدیم محمد پس را برای تو آفریدیم و ترابری  
 خود چه زیبا گفته است نظم بیا که ماند لطف کرد کار جهان را  
 تویی نمایی و عالم دین بیانه طفیل اگر پرسند که مخصوص است  
 کشان چیست بگو پروانه و قمر و پایزه و کمر و پاپوش و باد و مهر  
 و زنگ نیز میدارد اگر کسی اثبات هر یک از اینها داند با او  
 کسی مضایقه تواند کرد اگر پرسند که خبر سادگشتن کدام است  
 و آنرا منوره نیز گویند اگر پرسند که منوره چه چیز است

بگو برای آنکه تمسک از آن فایده رسد چنانچه از سفر طحان  
 کش که از منوره او نواله فقری رسد صابست که و صورتی باشد  
 اگر پرسند که پایزه که تواند داشت بگو کسی که مصاف کرده  
 و کار او پسندیده باشد و با جازت حکیم پایزه آویخته باشد  
 اگر پرسند که پایزه اشارت چیست بگو بداند اگر اخوانی او را چون  
 رشتنهائی پایزه قطوف قطوف سازند از طریق قنوت و ذکر و  
 اگر پرسند که خوف چه معنی دارد بگو سبب اشارت است  
 نقص است یعنی سادگشتن باید که تسلیم باشد و مردم از وی  
 محبت باشند و امام اشارت لطیف و رحمت یعنی سادگشتن  
 باید که با تمسک در مقام طاعت و طاعت باشد و بداند آنچه تواند  
 نفع رساند و اشارت به مواداری و مددکاری یعنی سادگشتن  
 باید که پوسته مواداری و مددکاری برادران مؤمن باشد  
 و مددکاری ستمنا مان تقصیر نماید پس خمس حلالان را که  
 مالی کاریست که بزرگان دین از وی حرام است

این علم  
 کتاب مجلس شورای



[illegible]

۱۶۶  
اشارت بحال امانت است پس حال بد که شرایط این  
جای آوردنا صوبت معنی او هم آراسته باشد اگر پسند  
که شرایط حلالی چند است بگویم چهار دلیل که چون بار بار  
از برداشتن بار امانت حق را بکنند دوم چنانچه در زیر بار  
بار بستن مایه برود و در زیر بار امانت نیز با چنانچه برود و بمانی  
و این لغو و از راه راست میخشد بهم چنانچه درین بار  
کردن روایت در بار امانت حدیث میکند که خدای تعالی  
اهل نیابت را دوست نمی دارد چنانچه فرمود ان الله  
يحب كل خوان كفو و چنانچه این باز نمیرد باید رسانند  
نیز و توان گرفت باز امانت را نیز بزرگ است باید رسانند  
نیز و توان گرفت قوله تعالی و انهم عند ربهم شاکر پسند  
که او باب حلالی چند است بگویم دو دلیل اولی که پیوسته باطل است  
باشد که این کار پاک است و ناکسی پاک نبود و کار پاک باشد  
کردیم و در وقت و دشمنی هم الله که



که بار می کشند ذکر خدای تعالی گویند پادشاه پیش پادشاهی  
دارند و بهر سستی و هر کس تنگ و چشم چون پیمان مردم رسد  
ایشان را از رفتن خود آگاه کند تا کسی را از وی خبری نرسد و اگر  
اگر در ویش در مانده چند بار او را بخت ثواب بر دارد و اگر  
برساند نظم بار باری که حرام و مکروه باشد چون شراب و غیره  
بر ندارد و مکروهی که حجت بخت و تباها کردن از منزلت  
بر نداشتیم چون پیش زار بنی رسد بکسر و سستیم چون  
بفرزدی و اهل دلی رسد صلوات و سستیم با همگان  
تراج کند بایزدم کار خود را بر یاران کند و در اندام و در بند اجرت  
نباشد و در آن باب بیان نماید و از انصاف در کند  
اگر پرسند که آنچه خاصه حال است چیست بگوید و خبر یکی بار کش  
و یکی بار کن اگر پرسند که بار کش اشارت چیست بگوید  
در آن است که بار امانت در و نه کرده اند اگر پرسند  
که چیست بگوید بر تبه آن شریعت که تقوت آن

۱۶۸ بار امانت توان کشید اگر پرسند که پیش و حال چیست بگوید  
اگر پرسند که بنای حالی چیست بگوید خبر اول قوت که بی تو  
این کار توان کرد ایم طاعت که حالی بی طاعت چهار پای باشد  
سیم حمت که هر که بی حمت بود سرگز بار بختل مقصود و رساند  
تا که پرسند که حالی را چند مرتبه است بگوید مرتبه اول کشیدن بار  
که حدود است و این پایه اول است از حالی و دوم کشیدن بار  
شریعت نام روح با نوار خوف محلی است از حالی و سوم کشیدن  
بار بر باضت ناقص از که در تها صافی کرد و چهارم کشیدن بار  
خلق تا دل از بند اغیار خلاصی یا پنجم کشیدن بار امانت حق  
تا بدان کمال حاصل آید و این پایه آخر است فصل ششم  
در شرح بوی کران و ایشان یک طایفه اند از زور کران که مقصود  
بدان گذار اگر پرسند که بوی کران از که مانده است بگوید از حمزه کشید  
رضی الله عنه که بوی است بایکی از دشمنان دین می رست کند و کشید  
بود که بوی و جنگ کردی و نمود او و چون از



ایر خزه از کل شکل نمود و صد ساخت و آنرا کار می نمود  
و هر روز چرخ بدان زیاد میکرد تا بصد و مقدار رسید  
و بان کار جنگ نمود کرد و او را مغلوب ساخت اگر  
پرسند که نمودار در اصل ان کی گرفته اند بگو از صالح بگو  
که روزی عصبای در دست گرفته بود در کوهستان بیکو  
نه تن از قوم نمود که بادی دشمن بودند چنانچه خدای تعالی  
میفرماید و کان فی المذبة تنقه بهیض یفسد و ان فی الارض  
بوی رسیده و قصد وی کردند صالح آن غصه را بکسنگ  
بقدرت الهی شکافه شد و قدری شک بستانان  
چسبید صالح آنرا برداشت شکل نمودی و قصد آن  
جماعت کرد از وی بگرفتند و صالح بعد از آن بفرموده  
شکل از آهن بگشود و پیوسته با خود و پشتی اصل گزیده  
ست فعلی و شمشیر نزع رسن باندالن و ایشان بصورت  
که نموده اند اما در کار ایشان بجرأت و

لاجرم ایشان را در میان اهل نوز و ششم بدانکه رسن باری  
کار عظیم است و اهل این کار باید که مردم پاکیزه روزگار باشند  
و بصفت پاک و راستی متقمن اگر پرسند که درین کار چند نمودار  
است بگو و نمودار اگر پرسند که این دو نمودار تر از دو و سه نمودار  
است بگو یکی نمودار حراط و آن رسن است یکی نمودار تر از  
و آن میزان است اگر پرسند که رسن را به حراط چسب بگو  
باریک که بر چوبی یا دیواری سبزه اند اشارت است بهر  
که بر روی و وزخ کشیده اند و در احاطه آید که آن  
حراط از وی باریکتر است و از شمشیر تر و همه را که در آن  
خواهد بود کمال افتد و ان سکم افی و از دما پس سرگاه  
که سبزه بیالی بستان میرود با آنکه بیاریکی سوی نیست این  
خوف و خطر و آرزو پس باید برانندش او را بران دارد که  
کاری از در وجود آید که خود در آن حراط فرو نماند اگر  
که نمودار حراط درین دنیا چست بگو



باریکتر است اگر کسی از روی مراط قیامت کیطرف میل کند  
در روز نوح می افتد و اگر از بالای ریمان هم سیکطرف میل  
کند فی الحال بقدر و امکان هلاکت باشد پس اینجا نیز بطریق  
شرعیست که آن نیز جعل الله است چنانچه فرموده و اختصاص  
بجمل الله جمیعاً اگر گیر میوی بجای دیگر میل کنند در ممالک  
و ممالوی طغیان بهلاکت ابدی و ضلالت سرمدی گرفتار  
میکرد و اگر پسند که نکته میزان چگونه است بگویند که پس از  
لی میزان نتواند رفت و اگر چنانچه ظاهر میزان بی بدست  
درستهای وی میزان خواهد بود چنانچه رخا زاد پریدن  
میزانست پس چون امروز بنده میزان بدست بردیاد کند  
از آنکه میزان اعمال نصیب کرده باشند بعضی را پادشاهان  
کران می آید و بعضی را سبک پس بیشتر عملی شود و که فردای  
ترازوی نیکی وی کرد و تا از آنجمله باشد تا من ثقیل  
و اما نصیحت اگر پسند که نمودار میزان و میزان

۱۷۰ بگو خوف و رجا که میزان عدل و شریعت چنانچه حضرت زکریا  
میفرماید لو وزن خوف المؤمن و رجا له لا تعدل یعنی اگر خوف  
رجا مؤمن میزان اعتبار سنجند هر آنکه که هر دو برابر باشند چون  
کسی نظر حقیقت کار کار و وجوب کشف طبع را از پیش دارد  
و پند که از اهل اسلام جمله بر روی رشنیعت که جعل الله  
قدم نهاده میروند هر کدام که میزان عدل بدست آرند پیش از  
بیج باک نیست و هر کدام را که این میزان بدست نیست با یک  
میزان میل در حجابی دارد و قدم سلوک بر منبج راستی ثابت  
ندارد و از اینجا گفته اند که بسیاری خوف تا بجدی که نموی  
گفته کفر است و من یقسط من حمة ربه الا الفالون و کثرت  
رجا که تا غایتی که با منی انجامد کفر است و لا یامن بک الله الا القوم  
انی بر وزن از اینجا گفته اند پس ایمن بشو که درک مردان مردان  
در سنگ لاج بادیه مهیا بریده اند - نویدم میباش که درین  
جرعه کوشش - ناکه یک خرگوش منزل در



که کار رسن باز از که مانده است بگو از نوح سچر که در قتی  
در طوفان گرفته بود و آن حرکت با موشان در کشتی بودند چون  
زده بنجات رسید رسی که در بادبان کشتی بود نوح علیه السلام  
راست در آنجا زد و بهیچ کشتی بر آمد تا به بندک آب چه مقدار  
افزود چه قدر مانده و زمانی بر بالای رسن و زنگ کرد  
این طرف با نظرف حرکت فرمود و گفت اندوخته عالم صا  
رسن با زنی عیونست که بر در غاری تنید تفرج فرمودند و از  
آنها قدرش مشاهده نمودند که جانوی بدان صغیفی را آن  
رسن داده که بدان نوح کار ما کند و درین است این کار  
نخست شاه ولایت نیست پس بد که رسن در کنگره قلعه سلاطین  
افتند و دست در آنجا زد و بیالای قلعه بر آمد و آورده اند که  
حضرت امیر علیه السلام سفوف خاوی گرفت و پیام بر آمد رسی  
که از آنجا پیام قلعه خاوی که برادر سفوف بودند و بودند  
ترتیب کرده که هر گاه در این قلعه صورت

۱۷۱ واقع شدی رسن را حرکت دادندی و با و از بر سر اهل آن  
قلعه و انشدی که در آن قلعه صورتی واقع است بنادر آن  
شغول شدند و بهیچ علیهم السلام قدم بر آن رسن نهاد و روان شدند  
تا بقلعه دیگر رسیدند و از آنجا برگشت و این قول معتمد علیه السلام است  
پرسند که آنچه مخصوص رسن با زنی است چیست بگو رسن و غیر آن  
با که پرسند که رسن از کی پیدا شد و در زمان که بود و بگو در زمان  
آدم یعنی آنکه که چون از بهشت پرورن آمد و بر کهانی آنجا  
پوشیده بود و دست از آن باز نداشت گرفت چنانچه پیش این  
شرح دادیم سیر سل علیه السلام و تا کی انکور بر بیان آدم علیه السلام  
بست و بعد از چند روز آن تا که رویی خشکی نهاد و دست  
از گراوم جدا گرفت و بر کهانی از جای خود چیدن گرفتند و آدم  
از آن حضور شد جبرئیل علیه السلام و از پیشم کیش اسمعیل قدری  
بیاورده داشت و یافت بر بیان آدم علیه السلام بافتن و  
ساختن رسن از جبرئیل علیه السلام مانده اگر پرسند که



معنی دارد بگو رس مدح و ستایش هم بولی که او را جلیل گویند  
 و هم بفارسی و هر یک معنی دارند اگر پیشند که حرف  
 عربی آن چه معنی دارد کج اشارت بکلم است یعنی ششم  
 فرو خوردن و تحمل آزار ناکسان کردن - اشارت  
 بر پر است معنی بایندگان خدای تعالی نیکویی نمودن و  
 ایشان نیققت فرمودن ل اشارت لطافت  
 یعنی با خلق خلق معاش کردن و آزار رسانیدن اگر پیشند  
 که حرف فارسی چه معنی دارد بگو رسی اشارت بر  
 است س اشارت سخاوت و زن اشارت بر شرم  
 یعنی رسن باز باید که او را قدم بر آشی نهاد <sup>دارد</sup>  
 در بازو سیم خود را و سستی خود را در میان زمینند تا این  
 کار از و درست آید و هر کس ایشان صفت که  
 احوال و فارسی شرح کردیم ندارد او را رسد که قدم بر روی  
 بگذارد که حرف میزان چه معنی دارد بگویم

از روت است و بی از یقین است نه از زهد  
 و الفاظ اضاف و از لفظ معنی هر که میزان است  
 که در اول باید که با قوت باشد باید که صاحب یقین  
 بود و پنجم باید که نفع بخلق رساند و هر کس باز که  
 پنج صفت ندارد او را رسد که میزان بدست گیرد اگر پیشند  
 که رسن کدام است بگویند پاک اگر پیشند که پای  
 رسن کدام است بگویند پران و مردان اگر پیشند  
 که رسن بازنی بگویند تمام شود بگویند پیران ممت حاضران  
 و دیوهای پیش قدمان سیم پاکی دل از زنگ ترک  
 غصیان و الله اعلم فصل هشتم در شرح زور کران و  
 ایشان انواع کارها دارند یکی مردگیری ابرم سنگ  
 شکنی سیم استخوان شکنی چهارم و از بازی نیم سنگ  
 افکنی ششم سنگ سبها برداشتن پنجم پیل زور کران  
 و دیگر کارهاست از نیز که را بیند

از روت است و بی از یقین است نه از زهد  
 و الفاظ اضاف و از لفظ معنی هر که میزان است



و اگر در شج هر یک از اینها خوش می کنیم از حد اختصاص  
 در میگذرد و موجب حال قاری و سامع میگرد و و ایراد  
 بقدر حال خود و اخور این مختصر ششم باز نمایم بد آنکه قوت  
 از آن پیچیده است چنانچه در آثار آمده است که یک  
 حقیقت که بر ابر چهل مرد زور دارد و در پیغمبر ابر چهل  
 کاه و زور داشتند و حضرت صلوات الله علیه بر ابر چهل نفر  
 زور داشت پس هر یک زور و قوت خود را نوشت  
 بعد چند و هر سه کاری پس می باید که پیغمبر شتی شود  
 هر یک از این کار با یکدیگر می رسد اگر پرسند که مردی  
 از که مانده است بگوید که در حضرت رسالت می رسد  
 که چون از در آن حضرت بدان تعلقی گرفت که بدان که  
 بر بام کعبه نصب کرده بودند و از آنجا بر داشته بد از خانه  
 فرمود علی را علیه السلام با خود برد و گفت ای علی حکم  
 کن که من و تو این بنا را بگویم که بگویم که

صلاح چیست ای میر علیه السلام فرمود که فرمان سرمان خداوند است  
 حضرت صد و آله فرمود که اگر سن پانی بر دوش نمی آید  
 نمی آید بیای تو پانی بر دوش من نه این بنا را از بام خانه  
 بزرگ افکن ای میر حکم حضرت رسالت صد پانی بر دوش مبارک  
 می نهاد و بنا را بر کند و بر زمین افکند و شامه درین بنا  
 گوید نظم اندم که پانی بر کتف مصطفی نهاد و غرض این  
 بمقدم لوانشمار کرد و از آنجا معلوم می شود که سنگ گشت  
 که مردم را بر دوش می برد کردن می نمایند این نکته می تواند بود  
 اگر پرسند که در حقیقت معنی مردی که در بیت بگوید که  
 بردارند از افکند اگر پرسند که سنگ شکی بگوید که بگوید  
 که چون خانه کعبه بنا میگرد جای بود که سنگ خود و محتاج شدی  
 چنان سنگ ماهر نبودی منبع دست مبارک سنگ بگذاشتی  
 و بجای نهادی اما اگر سنگ بر سر و پشت می نشاند  
 محض تنور و چهل است و هیچ نمی تواند



اگر پرسند که معنی سنگ شکنی چیست بگو که صفت است  
 نبوی و سنگدلی را بشکند و از خود دور کند تا از آن جدا  
 که الماسون بنیون بنیون اگر پرسند که استخوان شکنی از کجاست  
 مانده بگو از حضرت عیسی علیه السلام که روزی در میان بانی بر  
 اهل از حواریان در طاعت وی بودند استخوان است  
 آدمی جدا شد حواریان گفتند یا روح الله این است از آن  
 که بوده و گفت از آن شخصی که در دزدی میکرده و بدین است  
 حال حوام میکرده کفشد که دلیل میگوید کتب بدان دلیل که  
 خدا ای تعالی کردم از عقارب دوزخ بدین دست مسلط  
 کرده که او را هر ساعت نمیشی میزند و سر روی ترکیده  
 تا با لم آن محسوس شود و حواریان گفتند مانده می بینم حضرت عیسی  
 فرمود که آن کردم در درون این استخوان است بعضی از ایشان  
 ششم در خاطر آمد حضرت خدا دریافت جمع دست بر آن  
 گذاشتند و کردم از دوزی پروان آمد و در

استخوان شکنی و شکنی از اینجا گرفته اند اگر پرسند که معنی  
 شکنی چیست بگو استخوان جلاست و متغیر حقیقت پس استخوان  
 شکن است آنست که زور باند وی مردی و جوان مردی حجاب  
 از پیش بردارد و متغیر حقیقت پیدا کرده اگر پرسند که دانه  
 بکه میرسد بگو بنوع خدا و آن چنان بود که چون نوح خدا شکنی  
 کرد و بخت نیکویشی صبح بن صنوق را نماند و جامه و او را  
 چوبی لایق آن پار و چنانچه شرح این کند شده و چون صبح  
 آن چوب را بیاورد و در در خانه نوح خدا بپنکند کاوان بانی  
 طعن کشودند که نوح دشمنی پیری می کند و در آوردن این  
 چوب محتاج بدیگری است و خود نتوانست که باوردن آن  
 قیام نماید پس نوح عیسی آمد و گفت که حکم خدای است که توانا  
 چو برادرانی و کار فرمایان تا کاوان داشتند که نوحا نوحی  
 نوح نامته این قوم را طلبید و گفت ای قوم من در آورده است  
 چوب عاجر بنودم اما خدای تعالی سودا داشت



بجمع فرمائی کہ بکم خدائی چنان کردم این کشف است  
 و ترا قوت برداشتن این چوبین و اگر تو این چوب  
 در داری ما دایم که رست میگوی و بنویمان آریم نوح  
 خدای را یاد کرد و آن چوب را برداشت و بر کف دست نهاد  
 آمدنی نگاه داشت و آورد و اندک بردوش نهاد و اما آن  
 بخت نه پوست و بواسطه این صورت چهل تن بوی این  
 آوردند و این معنی سنده دارد باز آن باشد اگر پسند که  
 معنی دارد بازی چند است بگو معنی او است که ما از همه خردا  
 راستی ایشان کرده ایم و برداشته چو در شکل الف دارد  
 و لات بر رشتی باشد اگر پسند که سنگ افکنی بگو برسد  
 بگو شاه و لات که در محلی که در قلعه سلاسل جنگ میگوید  
 اهل قلعه سنگ بمقدار صد و پنجاه تن یا زیاده از تحقیق  
 حضرت امیر عمار را کردند و آن سنگ در پیش امیر  
 حضرت و آن سنگ را بدست گرفت

و بجانب قلعه افکند چنانچه بر جی از آن قلعه ویران شد و این  
 انداختن سنگ انداز است اگر پسند که معنی سنگ  
 افکنی چیست بگو چنان است که در صفت غلظت و درشت  
 خوی و سخت دلی و درشت خوی را از خود دور افکند اگر پسند  
 که سنگ سیاه برداشتن از که مانده بگو از قدرت معانی که  
 سنگ سیاه از گردن او جهل بیرون کرد و بر بالائی سر بردوان  
 معنی شرح داده شده است اگر پسند که معنی سنگ سیاه  
 برداشتن چیست بگو سنگ سیاه اشارت بد و صفت است  
 سنگ بالاحرکت دایم دارد و آن نشان جو و جهل است  
 غلب و سنگ زیر سکون دایم دارد و علالت بر ویار  
 پس سنگ که بر بیدار را اشارت بر تیر کردن آن  
 صفت است که منسوب بدو است اگر پسند که معنی زور  
 کردن چگونه است بگو از شمشیر منجمه شقولات که گشت  
 بل را برداشتی و او بود که شهری را شکست



پایان خدای تعالی میفرماید فاتنی الله بنیانهم من القوار بعد فخر علیهم  
من نو قلم و این قصه تفسیر است بر غنی پس آنها که به پهل و ری  
نشدند ایشان بشعون میرسد اگر پرسند که معنی پهل برداشتن  
پست کو پهل صفت غفلت است و برداشتن او اشارت  
به آنست که ذره خاک را نرسد که با خلاق افلاک غفلت کند  
پس باین صفت که را از پیش برداشتم و بخز و نیامش آوردم  
که بی غر و نیاز کسی بجای می نرسد چنانچه آن بزرگوار فرموده است  
نظم هر کس نیازمند کسی شد بصورتی که شمس نیازمند بر آید  
بی نیاز اگر پرسند که چندی اند که مانند و از که بگریزند بگو از نشاء  
ولایت که در حرب خبر دهن بر میان زد و از خدای خیر  
بقول چهل گز مینا دشت و بقول اصح هر ده گز گشت و در  
برگشت و بر دست گرفت اگر پرسند که چندی کی چه معنی دارد بگو  
آنست که نفس دشمن خاکیت از وی باید پست و نیاز  
تا توفیق محاربت دهد باونی که بی مدتی

دفع این دشمن متغذرات است اگر ز دوت مددکاری میکند  
هر از طعنه دشمن نیم جو نوزم و یقین میاید دشت که حقیقت  
زور کران آنست که دشمن نفس پایمال سازند و اگر بعضی چها  
پایان و در انداز قوت از آدمی زیاده است پس بقوت  
فخر بناید کرد و از سر هوای نفس نباید گذشت تا به پهلوان سو که  
مردی باشد چنانکه شیخ کجوشین میفرماید شعر سرز موافق  
از سر و ریت ترک هوا قوت پهل ریت و شیخ صالح الدین  
سعدی رحمه الله گوید شعر مردی کمان مدار که بر پنجه است  
زور گرفت با نفس اگر بر آید و وانم که شاطرنی این بود  
نکته چند که در باب زور کران است اتفاقا و شرح خبر است  
کارهای ایشان و از خود کتاب نیست و الله اعلم فضل چکار  
در صفت اهل بازی از سو که گیران و ایشان سر طایفانند  
طایفان از ان و مقه بازان و این فصل ششم باشد در فضیله  
نسل آل و بی بیان طایفان از ان و ایشان



بعضی کارهای ایشانرا هنر گرفته اند نه بازی اگر پیشند که طاس  
 بازی را از یکی گرفته اند بگو از دور فلک که پیوسته در گردش  
 هفت هزار طاس نورانی کوکی در زیر دامن خرقه خود  
 نهان می کند و طاس کوکی دیگر بدون می و رد و پوچها و  
 بسیار است و طاس پر آتش آفتاب می رود و بار  
 آورد و طشت سیمین ماه پنهان می کند و پندامی سازد و حکیم  
 اسیرالدین امانی درین با قطع کوید و این دو بیت  
 از استقصای طاس از چرخ چرخ طبع در پیش میزد  
 چرخ و بر بالائی با می بگذرد و درین میدان ز فزندان  
 آدم رسیده می کند پنهان یکی و دیگری می آورد اگر پیشند  
 که معنی طاس بازی چیست بگویدین کار چهار فعل است  
 هر یک معنی دارد اول چوبه پوشیدن از چرخ زدن سیمین  
 شستن و نهان کردن چهارم باز آوردن اگر پیشند که  
 که پوشیدن اشارت کردند و طاس

مقصود از خود برای آنکه بزرگان گفته اند سر چه ترا باید نه است  
 و مطلوب تو در زیر چوبه تو چنانکه سلطان العاقین منسره موده شرح  
 نیست چندی معنی است و در ششوی شرح این حال بگوید  
 نیست اندر چه ام غیر خدا چند جویی بزین و بر سما و دیگر حرف  
 زدن اشارت بیک کردن خود و از دایره وجود خود قدم  
 بدون مانع دادن دیگر خست برداشتن اشارت است  
 بقبول کردن سخنان درویشان و پذیرفتن کلمات  
 شایع نفس است و باز آوردن اشارت بادا کردن  
 سخنان و وقت و محل آن نگاه داشتن یعنی فیضی که از بزرگان  
 گرفته اند در وقت احتیاج بخرج دادن رساند اگر پیشند که  
 مخصوص طاس از آن چیست بگو چوبه طاس اگر پیشند که  
 اشارت بچپت بگو چوبه طاس از آن سر فو ایشان است  
 میان شریط که در باب سر فو گفته ایم ایشان بزرگان  
 و گفته اند چوبه کسی را رسد پوشیدن که



پوشنده عیب بدکان خدا بپایم که بروم انعامه توان کرد  
 اگر پرسند که حروف چه اشارت خفیه بگویم جد و جدیت  
 بعضی حروف پوشش باید که در کار خود مجید باشد بپنداری و پنداری  
 یعنی صاحب این لباس باید که در کار خود پندار باشد و غفلت  
 نوزده و سی مرتبه بلند است یعنی درین لباس عالی مرتبت  
 باشد و چو زمانی درون زو نازد اگر پرسند که کس است  
 بگو کس اشارت بر مرتبه صفا و پاکیزگی است و بعضی  
 گفته اند اشارت طمس بدل توان بود که طمس از زیر  
 چرمی برد و پرده نجاتی آورد و اینجا نیز طمس دل در میان حجب  
 جان نهان کرده اند می باید که بهمان صفا که در اول بوده در  
 آخر باز سپارد و اگر لغو نباشد مگر و تیره باشد آن دل  
 بنظر قبول حق نیاید و هیچ کار نیاید اگر پرسند که حروف  
 کس اشارت بچه خرد است بگوید طلب است و مخالفت  
 و کس از میان باید که بپوشد و طلب معانی

و حقایق باشد و الفت با یار کردنه با یار و برادر و  
 نداشتن از اوقات راه سالم بود که در آخر قلب سلیم بکار آید  
 اَلَا مَنْ اَتَى اللَّهَ بِقُلُوبٍ سَلِمْ فَمِنْهُمْ رَجُلٌ يَعْبُدُ اللَّهَ  
 ای عزیز که در کار عبت بازی درویش از صاحب دلان  
 فرموده اند و بسی حقایق برایش منکشف شده است و از آنکه  
 آنچه لایقی این رسالت باشد ابراد خواهم کرد و الا بیاید است  
 که هر چیزی که در عالم صورت ظهور می کند اگر چه در کمال  
 هنر باشد اما بحقیقت جد بود چنانکه آن بزرگ فرموده است  
 که لهو لابی مالت طلبی حجت نیست با نفسی که در کشف است  
 نفسی مجید است پس عارف باید که ظهور و صورت آن باز نماید  
 و بعد کند تا از آن لهو جدی دریا بدین نرخی نفع است که در  
 بهنگام لهوی حاضر شدم شخصی را دیدم نشسته و چادر بر سر کشیده  
 و در صورت و زیر چادر نگاه داشته کامی تر باشد که  
 صورت سوال می کند با و از روی او ۱۷۸



و آب بگوید زبان صورتی دیگر با و از دتقری خورد و بار  
 و از در یک حالت چنان سخن بگوید که سوال و جواب در  
 باقی فاصوات ایشان از وی می توان شنید و در اثبات  
 سوال و جواب حال نمودنی مخصوص شد و بگوید که نزدند  
 بطل مشغول شدند و این همه قول و فعل یکس بود که در  
 آن چادر بازی میکرد و این صغف در آن شعیب شدم  
 صاحب دلی در آن هنگام و دست برین زد و گفت  
 انجب اللهو لهوا و هو جدو الحمد لله بحجاب یعنی نوی  
 پندار می که بازی است نه که جد است و صاحب جد  
 پوشیده است در حجاب بازی کنند پس از اینجا معلوم  
 شود که لعب بازی اشارت بتوحید افعالت کرده  
 اول باشد از مرتبه توحید و این را بجای افعال نیز گویند  
 پس مرتبه بر ساکن این معنی متکشف گردد که هیچ فعل در  
 این مرتبه پیشوا الا از قادر مختار و در

مثال چنین دانند که صور عالم بر مثال لغتی پندند که است  
 کامل بحیثیال رقایق ایشان از باطن تحریک میدهد  
 افعال خود تمام می نماید ربانی بالعینک انیم و فلک لعبت باز از  
 روی حقیقی نه از روی مجازی و روزی دوسه آیدیم و بار  
 کردیم بر تقیم مصنف وقت عدم یکی یک باز و چون کسی تنگ تامل  
 کند که خاموشی چند ساکن و بقدرت که ایشان از زبان  
 زبنت بعمل شمع چنان می نمایند که گویا ناطق و متحرک باشند  
 و فی الحقیقه چنین است گوینده دیگر است و حرکت و منده  
 دیگر است و الیه اشارت الملوونی فی المثنوی المعنوی شعفا و  
 از است و من ستم می شوم چیزی که وی می سازد و می کرد  
 ساز کند ما غر شوم و در را خج کند خج شوم و در را جش کند  
 آبی رسم و در را آتش کند تابی و ستم و اینجا استی ان  
 بسیار است و امثال آنها در عرضه این مختصر نموده اند  
 که شریک لعبت بازی چیست بگو ای که



و اما باشد و بهمین صورت مجاز سرفرونیار و وار حقیقت  
 با بهره کرد و اگر پسند که مخصوص لعبت بازی است بگویم  
 و پیش بند و بازی خیمه در روز توان کرد و بازی پیش بند  
 و پیش بند صند و می را گویند که در پیش آن خیال بازی می کنند و در  
 بازی بدست حرکت کنند و در شب بازی شسته چند حرکت سازند  
 اگر پسند که خیمه اشارت بچیت بگویند آن انسان که هر بعضی  
 دیگر از احوال افعال ازین خیمه سر بر میزند و درین خیمه خبری نیست  
 که مصدر این مختصات پس چون پاکب بن معنی مطلع کرده بی حجاب  
 از صند بروی ظاهر شود اگر پسند که پیش بند اشارت بچیت  
 بگویند آن آدمی که صند و قی غرایب غایب است و هر زمان  
 از صفات و احوال او حرکت دهد و بدین جهت او را بگویند  
 که گرونت و بزرگی گوید که در دست او گرفته او را طلب کنند  
 و این سخن از اصبعین من اصابع الرحمن تعلیم یافته است پس چون  
 از این صند و قی غرایب غایب است و هر زمان

نمیشود و باید که این سخن را از کتد تا سر رشته دل کرد و این  
 دو حرکت قدرت حرکت نیاید و دل قوت حرکت نماید و  
 بدانند که منظور شدن دل بطراکی چه چینی دارد و لکن نظری بگویم  
 احوالکم شعر شمع سراپا ده شامی دست بکجه نظرگاه الکلی  
 فصل بسم در میان حق بازان و آن نیز نزدیکت بهمین صورت  
 که شرح دادیم اگر پسند که حق بازی از کجا گرفته اند بگویم از دور که  
 مهره مهر و ماه را با سایر کواکب همان سازد و کاه انگار اگر و اند  
 بعد از مهره ثوابت در حق چنان کند و یک مهره خشنود  
 آفتاب پروان آرد چنانچه خواجوی کرمانی در صفت فرودش  
 کواکب بر آمدن آفتاب گفته است اگر پسند سازد  
 مهره بسیم درون حق برد حق بازی خرج نایک حق بسیم  
 اگر پسند که حقیقت حق بازی چیت بگویم که بر دور زمان است  
 نمکند چه هر زمان حق ملک مهره تر عزیز غایب می سازد و اند  
 در تقوی نقش بگری می نماید و بهمین صورت



خری می نمایند و فی الواقع چنان نیست پس بر خیال باری  
شعبان زمان دل نباید نهاد و بخور برنگ و نویب  
در آن مغرور نباید شد و بدور و زده حیات از تقاضا  
ویدی غافل نباید بود و نظم دل مندر کار این جا و در این  
حال دنیا را شمعند کن قیاس هر زمان نزدیک و دور  
با فسون از حرفان دل بر تو کشوی مغرور این نزدیک ساز  
در حقیقت بازمانی در مجاز باب هفتم در بیان اهل قبضه  
حالات ایشان و این شتمل پنج فصل است فصل اول  
در بعضی قبضه و شرح آن که قبضه چند است بدانی که قبضه  
در لغت خری را گویند که آنرا به پنج دست و اگر بدو چون  
آن و پنج و این لفظ بضم قاف و فتح آن آمده و آن صحیح است  
اشاره و آن نیز که پنج و اگر دو کس دهند قبضه باشد  
قبضه خرم و اگر یک دست و اگر یک کس دهند هم قبضه  
است و قبضه گرفتن است لغت بر هر کس که خری

فرامی کرد و قبض می کند از قبضه میگویند و قبضه ها دو نوع است  
اول آنکه صاحب قبضه کار خود بان تمام می کند چون قبضه سیخ  
و قبضه سل و مانند آن دوم آنکه صاحب آن قبضه کار خود بدو  
تمام می کند بلکه آن نیز کار دوست کار اوست چون قبضه  
ماله و قبضه تیشه سیم را قبضه اصل گویند و ثانی قبضه الفوج و ما  
هر دو طایفه را از قبضه دین باب یازدهم قبضه اصل و فوج  
تمامی است اول قبضه سیخ دوم قبضه سیم قبضه کرز  
چهارم قبضه گمان حرب و این چهار از آن سپاهیان است  
پنجم قبضه تحاق و این خاصه فراتشان است ششم قبضه کار  
هفتم قبضه سا طور هشتم قبضه کار و مال نهم قبضه بر و این  
چهار قبضه از آن قصابان و سلاخان است دهم قبضه  
پل یازدهم قبضه میان و این دو قبضه از آن دهقانان  
و پهلوانان است دوازدهم قبضه ماله و این از آن نیان است  
بر دهم قبضه داس و این از آن درویشان است



چهارم قبضه خاک یک با ترم قبضه شک و این از آن اهل  
 دم و کوره است ششم قبضه تیشه و این از آن اهل  
 دانه است هفتم قبضه کمان و این از آن اهل  
 دانه مالان است هشتم قبضه کدک و این از آن کاز  
 و زنگران است نهم قبضه کوزه و این از آن اهل  
 فرش و نجیه است دهم قبضه اوز و این از آن وزریان  
 و طایفه ووز است یازدهم قبضه کفچه و این از آن حلوگران  
 و قنادان است دویسم قبضه شیخ و این از آن پیشکشان  
 است سیم قبضه کلنگ و این از آن پناه گشت و ناگ  
 یک در فصل شرح خواهیم داد اگر پرسند که از قبضه  
 که ذکر کردیم کدام یک قبضه تمام شود و کدام بد و قبضه  
 تمام کرد و بگوید و از ده قبضه است که یکی تمام شود قبضه  
 سنج و سپر و کمان و حرب و کار و بواسطه و کار و  
 کار و مال و داس و خالیک و او تو را کوده

چهارم است که بد و قبضه تمام می شود و یکی سبیل و یکی  
 و یکی کفچه شیخ پشته و یکتا است که هم یکی تمام می شود و هم  
 بد و چون کز و سپر و طعاق و تیشه و کولک و کلک و میا  
 و الله اعلم فصل دویسم در قبضه تیغ آینه حرب است  
 در تیغ و دار و وشت و پناه صاحب خود است و  
 او زرع دشمن توان کرد و بواسطه است که بزرگان را  
 تیغ نسبت کرده اند که ایشان پناه ملازمان خودند  
 سبب ایشان دشمن مغلوب میکرد و در روی آینه  
 است که چون مقصده که در مدح حضرت رسول  
 است کرده بود و میخواند بدین بیت سید که رسول  
 تیغ نسبت کرده بود و آن است شعر این الرسول  
 تیغ تیغ مبارک منند سبب یوسف است ملک و حضرت  
 او را دعا کرد و صدایک بخشید غرض آنکه قبضه تیغ  
 مقدم است و حضرت رساله



ایشان را هفت شمشیر بود که بخت و دولت و شرف و  
 جلال و افتخار بود که روز حرب احد بایر المومنین  
 دادند و ایمری پخته آنرا با خود داشتی اگر پرسند که قبضه  
 تیغ از که گرفته اند بگو درین است از حضرت شاه و لا  
 اله الا الله سلطان سراسر راه رسالت گرفته که روز حرب  
 احد رسول خدا و افتخار بدست وی داد و حضرت  
 ابراهیم و عثمان را بفرست تیغ دفع میکرد و نادانی هم از  
 آسمان بتوفیق جوایز می کرد و هم وصف تزیین  
 و برای ذوالفقار بدین عبارت که لا قی الا علی لا  
 الا ذوالفقار اگر پرسند که تیغ کدام است بگو باری  
 مدنی که بمبد آن تیغ تواند زد اگر پرسند که وی تیغ  
 کدام است بگو توبه نمودن بدفع دشمنان خدای اگر پرسند  
 که تیغ چه بگوید بگو از روی حال که فلاحت حسن الدین  
 و حسن الدین را بختیار شد و بهم همان بکند که

پرسند تیغ را چه نسبت کرده اند بگو کل و یحان که هر دو  
 در بوستان معرکه شکفته باشد چنانچه امیر علیه السلام فرمود  
 السیف الخویر یحان افت علی الحرب و الالباب اگر پرسند  
 که بر تیغ کدام است بگو باری مدنی برداشتن اگر پرسند  
 که جوهر تیغ کدام است بگو بخت خالص غرا کردن اگر  
 پرسند که بد تیغ کدام است بگو باری مدنی برداشتن و باری  
 نگاه داشتن اگر پرسند که حروف تیغ چه معنی دارد بگو  
 تنهای شهادت است یعنی هر که قبضه تیغ بدست گرفت  
 باید که همیشه در آرزوی آن باشد که شربت شهادت  
 نوشد که درجه شهید بخت بلند است ولی بکدام بخت بود  
 که هرگاه که در کار خود متردد بود لایق قبضه باشد بگوید  
 خور تیغ بود و من غفلت نمودم و زید بن و در مراد هم رب  
 هشیار و بانهر بودن اگر پرسند که دست یا تیغ چه  
 بگوید بگوید کاری بکن که فدا شوی بگوید



یکو بد یکو بد یکو بد را نگاه دار تا از نگاه دارم اگر پسند که  
 تیغ چند نوع است یکو هفت نوع اول تیغ جفا و آن تیغی  
 باشد که بر روی مؤمنان و مسلمانان کشند و تیغ صفا  
 و آن تیغی باشد که بدان کسی که ستمی گشتن شده باشد  
 بکشند سیم تیغ و فدا و آن تیغی باشد که بمرد و برادر مؤمن  
 بکشند و شتر غلیمی از سر وی دفع کند چهارم تیغ غا و آن  
 اهل میریغهاست که بدان کافران بی دین را بکشند و نابود  
 گردانند و تیغ خرا و آن تیغی باشد که همیشه با خود دارد و تا  
 اگر دشمنی قصد کند برای آن بوی سادشتم تیغ بها و آن  
 تیغی باشد که برای زینت با خود دارد هرگز کار نبرد نماید  
 چون بر طریق منت باشد باک نبوده ششم تیغ هوا و آن چنان  
 باشد که کسی تیغی می بندد و بهوای دل و آرزوی نفس خود  
 عمل می کند و نه با جازت مردان و پیران و بختین  
 و اگر بنده و پیمان قبضه مکه است

بد و سازد اگر پرسند که آداب صاحب این قبضه چیست  
 یکو هشت اول اگر پوسته با طهارت باشد و بی طهارت  
 دست بقبضه تیغ نرساندیم اگر در وقت بر دشمن خدایا  
 یاد کند سیم چون تیغ بر کشد بخاند چنانکه در روی کسی نیاید  
 چهارم تیغ بر کردن خود و نه بر نفس خود را لایق گشتن دانند  
 پنجم بوسه بر قبضه دهند و اشارت بدانست که دست در را  
 که در اینجا رسیده است بوسه میدهند ششم تا ضرورت نشود  
 تیغ بزرگ کشند و چون از میان بر کشند بجزست جانی نهند  
 ششم تیغ را بر مننه نکند و اگر بی غلاف باشد بگری از آب و  
 فعل سیم در قبضه های سپر بداند که سپر حصار سپاه بیانش  
 و پناه مبارزان و حضرت رسول ص سپر جمایل گردنی  
 و در اخبار آمده است که ایشان را سپری بوده است مردی  
 بران تصور کرده و حضرت را از آن صورت که  
 آمد مثال داد تا آن صورت را بکشد



صورت محو شده و این آیتی بود از آیات نبوت  
 دلیل از دلایل رسالت و از پنج معلوم شد که پسر چنان  
 گردان سنت است و هر که دست بقبضه رساند می  
 بطریق سنت رساند مادران شایب و اما جور باشند  
 اگر پرستند که پسر از که مانده بگو کیورث که پسر آدم  
 معنی بود و گفته اند او بود و آدم او را بر فرزندان دیگر  
 پادشاه ساخته بود و او شکار و دست دشتی روزی یکبار  
 زنی جانوری پیش آمد که او را گرگ کشیدی چند آنچه کیورث  
 آلات حرب بر روز مطلقا کار نیامد کیورث نشد که  
 بیست و بی برای التهای حرب یکوست پس نفوسه  
 نامطیسی آن جانوری را بدست آورد و نکشید و  
 بدست او را بر شکل پسر پرند و بر جای است و بوقت  
 درخش روی و رسید است و بعد از آن در آن  
 اندیشه رسید که حالا واقع است اگر بکنند

که بر پر چند گونه است بگو بر چهار گونه اول پسر خدایم بفر  
 هم پسر خدایم پسر هم اگر پرستند که چنان هر یک چگون  
 بگو پسر خدایم پسر است که از ابا یافته باشند از ابریشم و پنهان  
 برین وجه که محمود است و آنرا با خود دارند تا بسبب آن  
 شاید که از زخم تر و شمشیر ایمن کردند اما پسر قدر است  
 که بعضی مقدمات الهی را بدان دفع توان کرد و آن  
 دعا و صدقه است چنانچه حضرت رسالت صا و صوا  
 لا یراد القصار الا الدعاء و بجای دیگر و سود الصدقه ترو  
 البلا و تزید فی العمر و این صورت در قضای معنی مذکور  
 اما پسر بر است که بدان اذال م پسر هم بلا ما ایمن باشد  
 چه پسر که صبر پیشه سازد و آخر الامر بر او پسر عالم است  
 که بواسطه آن زخم تیغ غضب را منفع کرد اند که مرد عظیم از آن  
 آتش غضب ایمن است اگر پرستند که حقیقت  
 پناه گرفتن بحق و آرایب



پر گرفتن خند است بکونج اول که اعتماد بخند کند بر سر که  
 اگر خدای خواهد بی سپر بر بنده را نگاه دارد و اگر خدا نخواهد  
 سپر بنده را نگاه نتواند داشت چنانکه شیخ سعدی رحمه الله فرمود  
 سپر بدوشش گرفتنی برای تیر اجل چو تیر جگر آید  
 سپر چه سود کند و بیم آنکه با طهارت دست نقیضه بر سر  
 بیم هرگاه که سپر بردارد خدا بر آید کند چنانچه چون سپر بر کرد  
 بوسه دهد و بعضی گفته اند در آن سپر را بچون از کربون  
 کنند تنظیم تمام جایی نبندد اگر باشند که شکل سپر و قبضه او  
 بچو مانند بگو بدایره اگر باشند که معنی دایره و مرکز چیست بگو  
 معنی آنست که آنکه سپر بدست گیرد باید که در دایره دردی  
 در وقت چگون مرکز پدید آید چنانکه سپر حمایت او میکند  
 او نیز طایف قیصران و در مانند اگان کند تا شاید آن قبضه  
 شد که قبضه بر اشارت بحیث بگو باینکه اگر سپر  
 آنکه بگو چوین خیم در روی نکرد او را

جنبی شود که چون آینه صافی دل باشد و شاید بکشت  
 از سر خصومت بگذرد اگر باشند که در آن سپر است  
 بحیث بگو بدایره صیفا نزد زیر و این خود از همکاران  
 نگاه دارد اگر باشند که سپر حجت بگو در بند مددگار  
 و حمایت چهارگان بودن اگر باشند که حروف سپر است  
 بحیث بگو سینه او اشارت به سخاوت است و بی او اشارت  
 به پروری و بی او اشارت است بر ضایعی صاحب آن  
 قبضه باید که خنجر و جوانمرد باشد و در وقت خنجر اگر خنجر  
 از دوشی زنهار خواهد آورد از منهار دهد و دیگر باید که دوش  
 و باجرات باشد تا کسی نوزد دوشی مراد منهرم نکود  
 و دیگر باید که راضی باشد به هر چه قضای الهی است تا اگر حق  
 یا آفتی بوی رسد بدان سبب دوش از جای نرود و درگاه  
 خود فروماند فصل چهارم در قبضه کردن این سلاح می باشد  
 سر آمدان میدان حرب است و می باشد



نمود و کز آن صالح پسر علیه السلام مانده اگر پیشند که حسان  
 قبضه را چند ادب رعایت باید کرد و بگویند اول اگر پیک  
 دست بروی رسانند ویم اگر در وقت بر نشستن و کاف  
 فرمودن خدا را یا و کنند سیم اگر هر جا که نهید از روی تعلیم  
 و مکریم نهید چهارم با وی استخفاف نکند و بیانی کار نگوید  
 مگر برای امان چشم چون دست بوی کند بر دست خود  
 بگوید و نشند اگر پیشند که روی کز کدام است بگوید تعلیم  
 سیم اگر پیشند که سر کز کدام است بگوید دشمنان دین را  
 کوفتن اگر پیشند که قبه کز کدام است بگوید ختم طغیان  
 و بدان سرافراز گشتن اگر پیشند که دست کز کدام است  
 بگو اشارت بچیت بگوید و در رشتی زدن و بدستی  
 اگر کردن اگر پیشند که حروف کز اشارت بگوید  
 کند شکلی است روی او رسیدگی و تازی او در کما  
 اگر این قبضه است باید که در مقام گفتنی

و جوانمردی باشد و دیگر باید که بروی رسید باشد و دیگر در کار خود  
 دیگر و بهتیا باشد تا هم بروی دست نیاید فصل پنجم  
 در قبضه کمال حسن و آنچه بدان متعلق دارد بداند که کانداری  
 علم شریف است و در وقایع و ارکان بسیار بیان کرده اند  
 و ما از جمله آنچه بانی این مختصر باشد بیارم اگر پیشند که کانداری  
 از که مانده است بگوید این است از شید ضمه اخره که بوسیله زدن  
 و گفته اند که گفت رسالت صابر اند و در آنکه از آن  
 یکمان بدست گرفته اند هیچ تردیدی نیست و ایشان را در کان بود  
 نام روحا یکی با یضا و یکی با صفا و تیر انداختن از زود  
 اند و تیر انداز را دعا کرده چنانچه در حدیث وارد است که ایدم  
 معذ ذاک ابی و ابی اگر پیشند که کان در اصل از کی پدید شد  
 بگوید خلیل با آدم آورد و در محلی که آدم ز رخت کرده بود و ز خاک  
 جی آمدند و گشت زار او خراسان بگردند آدم علیه السلام در آن  
 و چاره این کار نیست و کار که انی و ارامی نیاید و در آن  
 از گشت زان خود و در گشت زان خود و در گشت زان خود  
 چه چیز با آدم نمود



انداختن فرمود و بعد از آنکه چند فرسخ میبرد بیکران بر میدند  
 زرع است و بیل است بماند اگر پیشند که کماندار را اول که بپشت  
 چپ بکواست و شقی که اگر کسی است از بنود و برین کار شروع  
 نتواند نمود اگر نماید هیچ جازم و از وی هیچ کار نیاید اگر پیشند  
 که او را صاحب این قبضه پیدا است بگوید و از ده لال که پیوسته  
 با طهارت بشمارد که کان بیت قضا و دفعه شش طهارت از  
 مومنان بدست گیرد و هم بعد از زبان عمواله بگیرد و دستهای  
 در صلوات دادن بگیرد و هم استاد و پیرو را یاد کند ششم  
 شصت پوشیده دارد که آن شصت رسول است که کماندار انداخته اند  
 شصت پنهان کرده اند و هم از هر دو و روش نیز تر اندازد  
 که اگر حربه چنان کردی و صاحب برین وجه عمل کرده اند شصت پنهان  
 برهنه رود که بران وجه از بزرگان نقل کرده اند شصت زنگای  
 کاوان داند و بران اندازد تا از ثواب غازیان بی بهره باشد  
 که پیش خطا کند بول نشود که اول آدم ساقط است پس ترا  
 که اگر کسی بکشت اگر گشتین بر صواب آمدی از  
 آن دیگری بگویند و شقی

برین حرکت سببی از فرزندان تو بر جاست من بران  
 شادی کردم یا ام اگر دیگری است تر و در دست تر اند  
 از و روی مسدود و او را بختین کند و از هم کار خود منع نشود  
 و تر کند که دست بالای دست بسیار است اگر پیشند که  
 قبضه کان گرفتن چند وقت که مشهور چهار نوع است  
 اول قبضه کان گیر دایم قبضه ربع چنگل باز که از اخذان  
 نیز گویند چهارم قبضه مدور و شش حشره یک لایق این کباب  
 اگر پیشند که کان کشیدن چند نوع است بگوید و نوع کی بر  
 کش و دیگر بر کش اگر پیشند که ستون کان کدام است بگوید  
 دست چپ اگر پیشند که کان بچه تمام شود بگوید کان بی  
 ناقص باشد اگر پیشند که غذای کان کدام است بگوید  
 که چون کثیری در کان پیدا شود زود آنرا با شش بکشند  
 تا فاسد نگردد اگر پیشند که یکی را بپزند زود و در آنکه معنی  
 دارد بگوید هر که در روز ترک کان کشی کند چهارم  
 باید کرد تا با تو را اصل رود اگر پیشند که  
 چهارم است بگویند من



تر همه اگر بزرگین اندازد اگر پسندد که این کار کند اگر است  
 بگوشت نه که اندازد اول کشیدن کان و پوستن تر تا آخر کشیدن  
 چشم را بر و باید دخت و یحای دیگر مشغول نباید وقت این  
 نکته چند بود از علم گذاران بعد از این دونه که از حقیقت این کار یاد  
 کنیم اگر پرسند که شکل کان چیست بگوئیم دایره اگر پرسند که نیم دایره  
 اشارت چیست بگوئیم آن مکان که پوسته از و است بقیض بدو  
 و سید این سخن آنست که ممکن در وجود جوهر است سیاح است پس هر  
 کان بدست گیرد باید که حسیاح خود را بیاورد و اندک که بقیض  
 دیگری موجود شد و در بندگی او قیصر نماید اگر پرسند که نه چنانست  
 بچشم بگوئیم فاضل که میان امکان و جوب است و در اینجا  
 که گفتن آن جایز نیست اگر پرسند که کان یا تر چه بگوید بگوئیم  
 رست باشد تا نشان را در برسی اگر پرسند که تر یا کان چه بگوید  
 بگوئیم گوید بار است که در آرتا بر سر آرتا بر سر نشان  
 است اگر پرسند که حرف کان چه معنی دارد بگوئیم اشارت  
 است به قیض باید که گرم و جوانه باشیم انظار  
 در آنست که در وقت اعتقاد است

باید که میگوئیم و پاک بقصد شد اشارت نصیب است  
 باید که تعلیم و پند از هم کاران و مصائب آن باز بگردانند  
 این چهار صفت ندارد از حق این قیض نصیب ندارد و اگر  
 کوی حرف اوقاف و او و بسین است قاف را قبول  
 گرفته اند و او را از روح و بسین را از عقل تفکیک می نمایند  
 این قیض باید که خود را بحد عقل قلوب است و در وجود و چون  
 کاری اوقات گذرانند و بسین است قیض که گفتن و دانستن  
 او را حاصل است فصل ششم در بیان قیض حقایق بهر که این  
 قیض از آن تراشاست و ایشان طایفه عالی قدر و قبول  
 مجلس سلطین و محرم اسرار ملوک و زریب و زریب پادشاهان  
 اند ایشان و کارهای بر انواع استال بر افراشتن نموده اند  
 و سایرین و دیگر وضع نرگاده و دیگر افراشتن و روشن دیگر افراشتن  
 شمع و سیاح و دیگر تزیین فلوس اگر بهار و کشیدن این  
 و بعضی طشت و آبستان نیز به ایشان سپردند و هر که  
 کار تا قاعده و ضابطه چند دارد اگر در کار است  
 آنچه از آن چهار صفت است



کجا گرفته اند بگو از شکل آسمان که خدای تعالی آنرا بر صورت خیمه برآورد  
 و بی ستون و پایه برآورد چنانچه فرمود رفع السموات غیر محاسبه  
 ثروتها یعنی خدای تعالی برآورد آسمانها را بی ستون که شما آنرا  
 بر چند و کجیب واقع ازین سخن لازم می آید که خیمه آسمان از ستون  
 اما مرئی نیست اگر پیشند که ستون آسمان کدام است بگوید  
 راستی چنانچه در حدیث واقع است که بالغزل غایت السموات  
 یعنی بحدل و راه استوار است آسمانها را پنجاهاست گفته است  
 که مناسب این رساله نیست اگر پیشند که اصل خیمه از کجاست  
 بگو اصل خیمه از آنجا است که حضرت غوث حوران بهشت را که  
 بنیان فریاد بهشت بندهکان خود خواست که دیده میچک از غایت  
 بهشت پریشان نشود بواسطه درخت مومنان که حوران نام دارد  
 بودند پس همه از نور میافزید و ایشانرا در درون خیمه های  
 واد چنانچه در کلام میفرماید حور مقصوره است فی المانی اگر پیشند  
 که اگر خیمه زد که بود بگو اول نوح پیغمبر بعد از طوفان بر روی  
 و در کجاست و در کجاست و در کجاست که اگر خدای تعالی بر روی  
 و در کجاست و در کجاست و در کجاست که اگر خدای تعالی بر روی

جارا مستخرج کرده اند خدای تعالی دعای نوح را اجابت کرد چنانکه  
 فرستاد و با خیمه از بنام بهشت تمام است نوح علیه السلام آن خیمه را  
 برد و نوح را فرمود تا بر آن صورت خیمه ساخته و مومنان از  
 حضرت که ما و سر ما خدایان باشند و نوح علیه السلام بعد از آن بر  
 نرگه کرد چنانکه بعد ازین ذکر خواهم کرد و دیگر از پیغمبران حضرت را  
 برسد تا خیمه سعادت بجاخت و آن خیمه بود که در اینجا است  
 و گفته اند و بیت و چهل و هشت ستون و سیصد و هشتاد  
 داشت و موسی و هرون سرور و با تفاق آن خیمه را برآوردند  
 و از پنجا معلوم شد که خیمه را برآوردند اول از جبرئیل مانده که  
 بیست نوح را برآورد و دیگر از دو پیغمبر موسی و هرون  
 بودند اگر پیشند که درین استند خیمه زدن بگو برسد بگو کبر شاه  
 و لایع که قبه الحرام است حضرت رسالت ایشان نصیب بگو  
 و دیگر بسلامان فارسی که رسول و پیران بودند در غایت الوادع  
 زهره که همراه بود خیمه از ادیم سنج زد و شاه را و همه  
 در محرابی که عبادت مبارک خود خیمه را و  
 و بیست فرمودند که از آنجا برآوردند



و آن قصه طوطی را در آنکه پرسند که نبات خورشید چیست بگوید  
 و معنی آنست که هر که خیمه برافزاید باید که پای از دایره طریقت  
 بردارد نه آنکه پرسند که ستون خیمه چیست بگوید که دایره طریقت  
 راستی است و دایره طریقت برستی قائم است چنانچه خیمه ستون  
 قائم است اگر پرسند که طاق خیمه چیست بگوید رشته نسیم است  
 و این و آن از انبوت یقین نگاه داشتن تا که نکرده چنانچه آن  
 بزرگ فسر بود چشم گشت هواست که عشوق کسله بودند نگاه  
 در رشته تا که نگردد اگر پرسند که پنج خیمه اش چیست بگوید اشارت  
 بر تبه سکون و نبات است یعنی مالک باید که هر چند از دست قضا  
 بر سر خود استحکام او بیشتر باشد و کردن از طاعت تحت نه بچند تا  
 قواعد ترتیب دایره طریقی بدو تمیز باید اگر پرسند که در وقت  
 خیمه چه معنی دارد بگوید از خلوص است و از یقین م از در وقت  
 آن از نعمت یعنی هر که خیمه می افزاید باید که دل او خالص باشد  
 و یقین او درست بود و در وقت او کامل باشد و صمت او کامل  
 باشد اگر پرسند که طغاق از کجا گرفته اند بگوید از کجاست  
 چنانکه در وقت که نوح بحیث مؤمنان است

خیمه کرد و در وقت پنج کوفت سنگی پیدا بایشی کرد و گاه بوی  
 که این سنگ کران بودی و گاهی سبک یافت شدی و این سنگ  
 دست را بگفتی و از آن ریخ رسیدی نوح عا در آن زمان  
 فرمود بسیار نعل اشارت نمود که هم از کار خون را علاج می نمود  
 کرد و نوح عا اشارت بسیار نمود که طغاق با خنجر از آن  
 رحمت خلاص یافت اگر پرسند که قبضه طغاق که تواند گرفت  
 بگوید کسی که بصفت مردی و جوان مردی آید بسته باشد اگر پرسند که  
 دو سر طغاق اشارت چیست بگوید یعنی برت و دیگری برات  
 اگر پرسند که حرف طغاق چه معنی دارد بگوید معنی طلیت است  
 این قصه باید که پوسته در معانی و صفاتی باشد و بعد و بعد نماید تا  
 مطلوب حقیقی برسد و حسی عین غیرت است صاحب این قصه  
 باید که غیور باشد و چون محرم حرم اکابر است پوسته طریقی نیست  
 نیست باهل بیت ولی نعمت خود مرغی دارد و معنی هم حزن است  
 که بر فردستان خود خیشاید و مواره سبکسان و چهار کمان را  
 در سبکی کند و چون اکثر وقت این طغاق را در  
 چنان زبده که بدین قصه است



نمایند و معنی الف استقامت است این قصه باید  
 که تو اگر دل بزرگ هستی و بزرگوار باشی و دینار  
 نماز و اوج سرور و عالی تر کرد و معنی قاف قبول است  
 که بتواند و مخلوق خود را معین و امداد سازد تا میسر و اقبال  
 قاف تر برساند و الله اعلم اگر پرسند که چرا که وضع  
 کرد بگویند نمی تواند و از آن شکل نموده است نبات نمود و این  
 بود که چون سیه ساختند گاه بودی که با و تمدنی و زیدی  
 میخمار را بر کنده و عقل بدان راه یافتی نوح علیه السلام  
 تفکر وضعی خیال میکرد که ازین آفت سالم ماند و آشنای حال  
 مبارک به پیلو نهاده بود تا مل نمود و استخوانهای پهلوی  
 آمد چون آنرا مسس کرد آن وضع که مطلوب بود ظاهر  
 و شکل آن استخوان چو بهاتراشید و چرا که را با تمام رسانید  
 و ازین که بزرگان آنرا میدانستند بنام کرده اند و درین  
 کتب است اگر پرسند که ملاطین را چرا بخت شد چرا که  
 که ای که ایشان در عالم صورت بنیاده اند  
 که در این عالم و تمام اعضا و جوار

در فرمان او ملاطین را حکم فرمای ملک و بی اند و هیچ خلق  
 اندیش آن اند پس چنانچه دل در بدن جانی دارد و ایشان  
 نیز در چرا که که شایسته بدن است جانی گرفته اند اگر پرسند که دو  
 چرا که اشارت چیست بگوید که ترکت کنند چرا که در دایره  
 نهاده و خود را مل کند و نقطه خود را که در نزد وایره اسما و صفات  
 الهی است بنمایند اگر پرسند که پوشش چرا که اشارت چیست بگوید  
 پوشیدن اسرار و درمان و پوشیدن چشم از حیوب ایشان  
 و سر که این دو صفت ندارد و او را از سر که دست پوشش  
 چرا که رساند اگر پرسند که سرپرده از کجا پیدا شد بگوید که  
 سلیمان علیه السلام سرپرده ساخت و آن چنان بود که چون نفس  
 پادشاه ملک را بود و زردی آمد و مسلمان شد و سلیمان را  
 بعقد خود در آورد و جیشی تمام از وی بدل سلیمان را یافت  
 چنانچه از صحبت و بی شک نزدش سر جبار قبی بر آید  
 خود بردی و بر سلیمان سلیمان که آنرا شاد و وار کشته  
 بکش از جن و انس بود و درین  
 وضع کردند و در یک



در روی بجای او تا چشم نامحرمان بباط روی نیفتد اگر پسند  
 سا چنان از کجا پدید آید بگویم سیدنا ساحت و ایچان بود  
 که چون سیدمان عا بر تخت نشستی مرغان بر زیر سر وی پر  
 پر بافتندی تا آفتاب بروی تفتادی خدای ازین حال خبر  
 میدهد و تفتد الطیر فقا مای الاری الندی و آن قصه دور  
 در آن است پس از وقتی که طغیس بحسرم وی آمد و در سر برده  
 با گرفت از آفتاب او را پنج میر رسید از سیدمان عا التمس  
 کرد که مرغان بر فوق مایون شما سایه می افکند و ضرر حرارت  
 آفتاب از شما میگرد و جوی از ایشان را در کشتن تا بر سر من نریا  
 کنند تا اگر گوی آفتاب ایمن بخوم سیدمان تا رسد که آن سحر  
 نبوت است ترا از آن خطی تواند بود اما من غرض آن برای تو  
 خبری سازم که همان حاجت و دلپس تو رسد و سایه بان ساخته  
 و بروی نقشها کردند که بصورت خوبان شبیه بود و بر بالای سر وی  
 نشاند و بیاید و است که خیمه و سرگاه و سر پرده و سایه بان  
 و غیره و در هر روز زمان عاقلان  
 و سیدمان عا چنان است که بگویند

از تاب آفتاب بستم در سایه عنایت و رعایت خود بجای  
 تا خود در سایه عزتش ایمنی یابد که بطلیم هم آمده فی طایفه یوم المثل  
 ایضا و اگر پسند که دوش انداختن از کجا گرفته اند بگو اصل سخن  
 انداختن از شیت عا پدید شد در آن وقت که فرزند آدم علیه السلام  
 بر یکب کارنی از کارهای دنیا مشغول شدند و وی کوثر خلوت  
 و از او یغرات اختیار کرد هر چهل روز یکبار از خلوت بیرون آمدی  
 و بهنام پدر و مادر رقی نوبتی بیرون آمد و به نامت آدم عا  
 فضل عا بود و آدم عا بر کنایه نشسته و حفظ آثار قدرت  
 الهی میکرد که زمین مرده را چگونه با نوار قدرت و آثار حجت زنده  
 کرده اند و است چون شیت رسید آدم عا گفت ای سید فاطمه  
 آثار رحمت الهیه نظر کن و برین اثر قدرت تا ترا معلوم گردد و خدا  
 وندی که قادر است که زمین مرده را بدین نوع زنده کرد و اندیشه  
 هر روزه را از او میان بخشش و حساب زنده خواهد ساخت و شیت  
 از آن سخن تا من بسیار بیدار میشد و پیش می کرد و در سر روی از خونی  
 حشر و شکر و دیگر بروی کف شد و جواب داد  
 و غنچه و خط سیر و صرا



مرا از ملوک باز میداد و بنظر تفریح چنان گویا همایون کشید میج  
 از آن نیست که قدری از آن گویا همایون بسیارم و درین  
 خلوت بهتم تمام از خلوت بیرون نیاید رفت و بتم خلوت  
 فوت شود پس بفرموده تا قدری از آن گویا همایون آوردند  
 و در خلوت ریختند و بر آن بالاشت و بلوک شغل شد چون  
 مدتی برآمد آن گویا همایون شک شده و بر طراوت نماند و در  
 صحرائی بزره نیاقت شد شیش مدتی ببالید سیریل مد آمد و علم  
 او تا قدری پیش مارنگ کرد بهمان رنگ سبز و در زیر  
 افکند و بعد از مدتی که ببال شد مدتی سبز گردید و پس از آن  
 تصرفها کردند تا بدین مرتبه رسید که فرشهای کوناگون شد  
 و صفتش تبیین بود که گفتم اگر پیشند که دروشن اند آتش میداد  
 بگوده ادب الی آنکه روشنی را بزمین پاک افکند و بایستی افکند  
 که خداوند و مقدوم وی خواهد بود پیش از آن آتش و بر پاک  
 باز و از خاکشک و بشارت بعد از آن آتش نیز ملاحظه کند که اگر  
 در وقت که در آنجا بود در وقت که در آنجا بود  
 در وقت که در آنجا بود در وقت که در آنجا بود

ششم در وقت برداشتن باز پاک سازد ششم که در همان زمین  
 ششم چون از زمین بردارد و خدای را یاد کند هم سروپای آن  
 نوشش را بشناسد تا در وقت کردن و برداشتن ترشنگ  
 دارد و هم پران و مردان و بشناسد از یاد کند در اول یاد آن  
 و هر که این دو آداب ندارد او را نرسد که دست یکی از  
 فرشتات کند اگر پیشند که حقیقتش اند آتش چنانکه  
 آنکه فرشتش خود را کفپای مردان راه خداوند و با خود دارد  
 نشیند که چنانچه این فرشت در زیر قدم مردان زینت دارد و  
 خاک می بینم از بخار ریزد از راه روان عالم حقیقت نیست  
 آتش میفرماید پس چون این اندیشه کند عمواره و طلب  
 باشد که خود را بر روی رساند و نظری از صاحبش بیاید و علم  
 که با خود این مردی نمیرسیم شاید که در این مردی باشد  
 اگر پیشند که شمع از یکی میدادند که شمع را حضرت موسی پیدا  
 کرد و آنچنان بود که چون کسی نزد شیب بیدار شد و خداوند  
 و شبانی که سفند آن او را نزد باشد  
 بونی بر پشت رسیده بود



و اصل آن چوب سوز بود و موسی ع داد و موسی ع از آن  
انواع نایب نامید یکی که بخت آن عصا روشن شدی و  
چون سراج بسوزنی الفقه چون زمانی که وعده شبانی داده بود  
پایان رسانید و اجازت رفتن طلبید و بوالدی امین رسید  
و آن عصا در دست دشت خدای تعالی از وی پرسید  
که تا فلک بچرخد یا موسی این چیست که در دست است  
داری موسی ع فرمود که این عصای منست که بر تو کیسه یکم  
کو سفید از ابد این سیرانم و برک برای ایشان از درختان  
بریزانم و در ایات آن کارهای دیگرست خدای تعالی فرمود  
آن عصا را بپنکند و از دنا شید و آن قصه طوبی دارد و مقصود  
اگر چون مبرآمد و بدان عصا جادو و بهار باطل کرد و از هر  
پروان رفت با بنی اسرائیل و در تیره گردان شدند چهل سال  
در بیابان سراسیمه و حیران می رفتند موسی ع آن عصا را  
در خیمه خود بر زمین فرو بردی و او بشاب شمع روشنی را  
در آن عصا ایستاد و در آن که از موسی ع پرسید  
چرا این عصا را بر زمین نهادی موسی ع فرمود

که این عصا بخیر منست و خبر در دست من این عمل کند اما  
بخت شما بدین شکل چیزی بسیارم تا از روشنیای او شمع  
شوید پس تلقین سیر عا بنفوسه تا بخند کا و کو سفند که عا  
و اسکی شدند و چه از اجمع کرد و شمعهای بلند بخت میکشید  
از آنکه بر شمع میداد تا بر می افروختند اگر پرسند که لکن از کی  
پیدا شد بگو لکن حضرت همدان پیدا کرد و آنچنان بود که  
چون موسی شمع تر قی کرد و زیر کمان قوم داد و چه اگر در  
زمین محکم میکردند الواده می شد و روشنیای زیر بهر خانه میرسید  
و که بودی که عامل شمع در خواست شمع شمع پیشانی  
چند از آن سوخته گشتی اگر بهرون که خلیفه موسی بود  
کردند بهرون فرمود که درین باب کتابی که منم بنامه پروان آمد  
در صحرای میقت و تفکر میکرد و نظرش باسمان افتاد بانو  
اندیشید که هر ستاره بشاب شمع است بر بای خود ثابت و  
روشنایی میداد پس برای شمع زیر چرخ شمع تر قی  
کرد که بلند شد و در دو شمع در شمع  
بگل لکن چیزی در دست



در وقت تضرع نماز است تا بدین پایه رسید اگر پیشند که آداب  
 شمع روشن کردن چند است بگوید و از ده انگشت که در دست  
 دریم که آیه النور بخواند پس چون مجلس در آید سلام گوید چنان  
 بر حضرت رسالت صلوات استند پس بگویند متوجه باشند تا  
 تیره نشود و ناگاه بپایستند و در وقت نشاندن ملاطفت کند  
 تا درونی کسی را فرزند رساند و خیم در وقت نشاندن این است  
 بخواند که ملک السموات والارض یحیی و میث و هو علی  
 کل شیء قدیر ششم در مجلس نشاندن بگوید بر دوستانند  
 لکن را پاک و پاکیزه دارد و هم لکن را بی مغرور و بیاد پران  
 و استاد از یاد کند در اول باید را خورد و شنبای این پنج  
 مستحق و اندازد اگر پیشند که بعضی شمع چیت بگوید و سوزنی  
 و مهر و محبت و افروختگی اگر پیشند که بعضی لکن چیت بگوید  
 محبت و افروختگی ثابت قدم بودن اگر پیشند که در شمع  
 شمع بگویند شوق دم محبت و عین غزلان  
 که در این کمال خود را بنور شوق افروخته  
 نیست در کان پاره است

او را مد که شمع در نظر نبرگان روشن سازد و اگر پیشند که  
 چراغ از یکی بپنداشد بگوید اول کسی که چراغ برافروخت آدم  
 ضعیف بود و این قصه برین وجه منقول است که چون آدم ضعیف  
 از بهشت بدین آمد و وقت عیاش بود و شنبای روز را  
 شپید یافت بر شنبای شبت بدان سنی خرسند شد اما  
 چون شب در آمد و شکر ظلمت برین را فرو گرفت خیل غم عالم  
 وجود آدم عانا خشن آورد و مغموم شد اند و مکیس بود تا باز شود  
 در عالم از پر تو شعاع آفتاب روشن گشت آدم عاقلی یافت  
 القدر ویت سال آن دم علیه السلام این سخن شد و دیگر است  
 او قبول شد و جبرئیل را نزد وی آمد آدم عاقل گفت ای برادر  
 صاتی شد که مرا پسر بدی جبرئیل را فرمود و ما ترا با برنگ  
 یعنی ما فرود می توانیم آمد الا بپسوری پروردگار تو این بیان  
 که فرمان رسید آدم اما تو درین مدت چگونه گذراندی آدم  
 گفت تفاوت بهشت و مهاجرت عواطف را که تحت  
 ظلمت شب دل را ملال ساخت جز طاعت  
 نورانی قیامت بود بهشت و آواز



و در آن وقت که او شوق داشت که در این دنیا بماند و از آنجا که  
 جزای آنست که در روز از چراغ آفتاب چنانچه خدا می خواهد  
 و جعل الشمس بر آفتاب چون شب در آید بعضی چراغ آفتاب  
 چراغ دیگر باید آدم علیه السلام فرموده تر تپان چگونگی باید که در آن  
 آفرینش نمود و فرموده تا قدری از آن بردارد و هرگاه که در آن  
 خواهد آتش از آفرینش در روزی زند تا حوالی او روشن کرده آدم  
 مدتی در غیبت می گذراند تا قی که بخوار رسیده و حوائز از ظلمت  
 بآدم عا شکایت کرد آدم علیه السلام گفت عجب آن دارم و چون  
 در آن خاک را روشن کرد و از آنجا که منفعت و نفع زمان باشد  
 حوائز می شود و منع فرمود که دیگر برای من این آتش مفید  
 باشد دیگر آدم علیه السلام تصریح کرد چنانچه آمد و دانست که بخت  
 پرور آورد و فرمود تا آدم عا بکشت و غیه و کجند حاصل کرد  
 روشن کردن و قیله ساختن او را تعلیم داد تا چراغ بر او روشن  
 نیست از وی برای نور زندان وی یادگار بماند اگر پسند  
 کرد که روشنایی باطن و روشنایی ظاهر اگر پسند  
 کرد که روشنایی بر او روشن است

خود را نورانی دیگر را از نورانی اگر پسند که قیله باشد چنانچه  
 بگویند بدین من من خود را بنفتم و بسم خود یکم و در روشن  
 با محبوب خود بنفتم و میان روشن و قیله نیز بجهت که  
 این کتاب بر تمام بدو بعضی دیگر از این سخنان در باب حساب  
 رسا بحدن گفته شده اکنون آداب حساب بر این روشن کردن  
 چند است بگوید و از ده آله هم گفته که بدین آیه توجه بخواند  
 صلات و سجد و سجده چون مجلس در آورده و سلام گوید  
 پنجم در موضعی کند که همه حاضران را روشنی بخشد ششم از آن با  
 خبر باشد و غافل نشود و هفتم آنچه از سر چراغ بردارد و از طریق  
 برداشتم در حضور مردم نشان دهم میخکس را از روشنایی  
 او منع کند و در وقت نشاندن آنچه گفته شد بخواند که چراغ  
 پای را پاکیزه بچشم آید و از مسافه چراغ نیفتد و الله اعلم  
 است که فاعل را از که گفته اند بگو از حضرت سلیمان که چون  
 خواست که شب از جای بیخانی رود بر تخت برآمدی و کلاه  
 تخت را بوضعی که مقصد بودی رسانید و در آنجا  
 کرده بودندی بوی که در آنجا



چید اگر که تا شمع از خلعان باد برین باشد اگر پرسند که منی فانیست  
 چیست بگو معنی فانیست آنست که دل در بدن مشایخ نیست  
 در فانیست پس چنانکه شمع را از باد هوا محافظت میکنند تا  
 نیر و شمع در آید از هوا ای نفس نگاه باید داشت تا بواسطه  
 سانس او فرو نبرد که شمع رده را بچشم زنده توان کرد اما  
 دلی که بعد از حیات معرفت بوسه نفس رده شود دیگر بوی  
 زندهگی بد و نرسد چنانچه غذای تعالی نگوید که بیهوشی است  
 قوما گفتو و انجدا یا نهیم اگر پرسند که طشت و آبستان از  
 کی است بگو از حضرت ابراهیم تا که پوسته سوره او فکند و بوی  
 برای مهمان و نشت ابراهیم آن بود که با مهمان طعام خودی  
 پس سرگاده که خواستندی که طعام را حاضر کند ابراهیم حاضر  
 سورتی تا طشت و آبستان حاضر کردند و کفشی که من و نشت  
 می شوی تا چون با مهمان طعام خورم او را از دست من بگردان  
 بنویس و همانان نیز با وی موافقت کردند و در وقت شستن  
 نشت نهادند اگر پرسند که چار و آب  
 بگو چون خانه کعبه را تمام کردند

بوی از فرمود که ای ابراهیم تو با اسحق و یسحاق را پاک کنید چنانچه فرمود  
 طهراتی للظالمین و العاقبت ابراهیم چندانی بدست خاک و یک  
 اندرون خانه بریدشت می است صفاتی است چنانچه چرخل مد  
 زبشت شافی چار و آب آورد و بچل دارد خانه را بدین روش  
 و روشی را در وقت آن در زمین باند و او آب چار و آب در شستن  
 بگو که دریم اگر پرسند که چار و آب آن روشی درین است از که باند  
 بگو در سلمان فارسی که کشته خانه شاه را و شوی بگردان این خلعت  
 که سلمان می اهل بیت اسحق و یسحاق در میان قبضه کار و در ساطع کار  
 دل و بر و این چهار قبضه از آن فرزندان جواد است بدایه از جمله  
 ائمه که در طاعت شاهزاده محمد خفیه بوده اند یکی جواد  
 قصاب بوده و او طاعت حضرت علیه السلام کرده و قصد این  
 سلاخان را درین است که خود بگویند در دست می باید داشت  
 و او را در اصل عبدالله نام است و جواد از اقب است و پدر او را  
 عامر بصری گفتندی و اگر حکایات او تمام نکردی کنم از مظهر فارسی  
 نام و میباید داشت که اصل قضایای بگو است

از پوست پیون آوردن



آن سان کردن از پیش کردن و شرح هر یک بیان کنیم که پس  
 که مریدان از که مانده بگو از آدم صافی و آنچنان بود که چون  
 آدم قبول شد و فرمان الهی در رسید که حیانت که روح و جگر  
 و حیاتی این خانه که حالا واقع است خانه دیگر بود از با تو که جز  
 از بهشت آورده بودند تا رفقه کار نوح و آن خانه بر روی زمین  
 بود و بعد از آن پشمان بودند و آن قصه در تعابیرند که در  
 القصة آدم علیه السلام آمد و خوار در کوه عرفات در روز  
 هفده شناخت بواسطه آنست که آن کوه را عرفات و آن  
 روز را عرفه نام نهادند که این دو نام از عرفان مشتق است  
 و عرفان شناختن را گویند پس بر بل آمد و خاکسج با آدم  
 آمیخت و آدم علیه السلام تعلیم بر بل و ارکان حج می آورد  
 تا نماز عید کرد و وقت قربان کردن رسید بر بل  
 که سفندی از بهشت آورد و گفت ای آدم این را قربان کن  
 پس بر رسید که قربانی بروی و بپاشد گفت بر آن وجه که  
 آدم علیه السلام و مانده بر بل کار و از بهشت میاید  
 که از آن کوه که سفندی برید و قربانی

آنچه بر ایشان راست کوشش بر شش می کرد و سر می کشید  
 پروان آورد اگر پشند که این کار ما که بیان کردی و این از که  
 مانده بگو سر بریدن از حضرت مصطفی و مرتضی علیه السلام مانده که  
 قربانها را بپشت مبارک خود سر بریدندی و در روایت آمده  
 است که در محلی که امیر المؤمنین علی از بیان قبله ممدان بگو آمد  
 و حج الوداع دریافت حضرت رسول ص و مودت ایشان  
 که سفندی آن که آورده بود حاضر گردانید و خود بفرمان که شرف  
 و شرف و شرف بدست مبارک خود بگر کرد و می وقت شتر را  
 تا قربانی را با تمام رسانید و بعد از آن در غدیر خم چون صوت  
 شد و بخت که شیع داد و شد وجود گرفت حضرت امیر علیه السلام  
 که سفندی از کشت و جو اندر او فرمود تا سلاخی کرد و خود نیز بدن  
 مشغول شدند و حضرت امیر را که سفندی پاره می کرد و سانی  
 بود و چون طعام بخند و خورد شد آن کار را بگو اندر حواله کرد  
 و شور و کجکری بوی مانده ای داشت و در روایت آمده است  
 که امیر در آن دعوت چهل و هفت نفر  
 سلف داشت و ما را بار کرد



فریشت اگر پرسند که کار داز که مانده بگو از انجی جبرئیل علیه السلام  
 گفته شد که گشت تو این آدم ۳۰ از پشت آورده و بعد از آن  
 آدم ۳۰ بهمان صورت کار و ساخت اگر پرسند که قنار داز که  
 مانده است بگو از نوح علیه السلام و آنچنان بود که در وقتی که ارشش برین  
 آمد قدری گوشت که با خود درشتی داشتند بواسطه هوای دریا  
 متعفن شده بود نوح ۳۰ از گشتی نخته بر کند بایستجائی آمین و آنرا  
 جو کرد و نبالهای آن پنجما شباهه خوار قنار بود گوشتها را بر بالا  
 از تما نفوت از وی منفع شود و بعد از آن جو اند و در محل که  
 از شایعان حضرت نوح علیه السلام بود از آنجا شکل قنار استخرج کرد و در  
 میان مردم کاشر گشت اگر پرسند که ساطور داز که مانده بگو از ابراهیم  
 خلیل علیه السلام که پوسته چون پسر سل و یکسایل اسرافیل علیه السلام  
 برای خواب کردن شهرهای قوم لوط فرود آمدند و بجانه ابراهیم  
 رسیدند تصور کرد که ایشان همانند چنانچه خدای تعالی میفرماید  
 ابراهیم علیه السلام صلیف ابراهیم علیه السلام و حضرت خلیل علیه السلام  
 و آن که در کمال تعالی است تعالی بفرستد ایشان  
 و در پیوسته از ایشان بفرستد و در پیوسته از ایشان بفرستد

بطعام دریناقت نجات بر وی ظاهر شد و بجای کار و نوح برود  
 و گو ساله را پاره پاره کرد و آن نوح را ساطور داز کار میفرمود و تا  
 بعد از آن معلوم کرد که ایشان فرستگانند و او را اشاره  
 دادند بکشی ۱۱ ابراهیم علیه السلام بدان بشارت خوشی داشت  
 و کار فرمودن آن نوح را شکون گرفت و بدان شکل ساطور داز  
 و کار میفرمود اگر پرسند که پیشتر آویز از که مانده است بگو  
 جو اند و بعد از آن بصری و آنچنان بود که روزی رتضی علی بن ابی  
 از شد کان جنگ یکا و شرک نمود آمین داشت جو اند و  
 ابراهیم علیه السلام کرد و امیر عادت پیانید و آن نمود و او را  
 پروان کرد و در کردن وی افکند و تاب داد و آن شرک چون حال  
 بدید سلمان شد امیر عادت آن نمود از کردن وی برداشت و چون  
 فلانی که مانده امیر عادت از او جدا کرد و گفت این نوح  
 بکار آید جو اند و از قبول کرد و در وقت سبب بماند که نوح است و در  
 پانی آن نمود و انداخت و آن که قتل گشت دست او را  
 بود در پیوسته از ایشان بفرستد و در پیوسته از ایشان بفرستد  
 و در پیوسته از ایشان بفرستد



کما و مال از که مانده بگویم از جو افرو و آنگنان بود که چون امیر مصلحت  
 در خیر گرفت و در بار بکند و پیشکند تا در دست امیر مانده بود  
 بجانب سلمان افکند سلمان از بار داشت و چون بدین آید از آن  
 صل و صل کرد و هر یک از بار از او صل و بداد از خلیه آنچه بخواهد و او به  
 از بار داشت امیر کار و مال ساخت و سلمان بر بیان است  
 رست اگر پرسند که بر از که مانده بگو از ابراهیم چه در وقتی که بنا  
 می کنند پانصد باره می ساخت چنانکه خدای تعالی بفرموده باشد  
 اَلَا کَیْرَ اَلْحَمْدُ و درین است نیز ابو سلمه حبیب الله عده کار می نمود و چون  
 میان و صدایان جو افرو کرد و شد از حقیقت هر و صل نموده بگویم که  
 پرسند که قبضه که در هر کار صد است که قفس بگویم که در قفس است  
 کیش پنج ریاضت برید پانصد اگر پرسند که سر کار در حقیقت  
 است الله گفتن اگر پرسند که پای کار در حقیقت بود است فصاحت  
 سنان که او را در میان می سازد و اگر پرسند که قبضه که در هر کار است  
 کار که می ساختند و می ساختند بگویم که در هر کار که در هر کار است  
 که در هر کار است که در هر کار است که در هر کار است که در هر کار است  
 که در هر کار است که در هر کار است که در هر کار است که در هر کار است

ادب این قبضه که قفس خفاست بگوشت دل او باطنی است  
و بیایکی دست بوی رساند که با حق دانا و کار نوبایدیم  
نماندسته زانده چاه که در وقت کار فرمودن خدا یار یاد کند  
چشم او را پاکیزه نگاه دارد کثمت او از کندی و رخنه شدن محاسن  
فطرت نماید غم او اگر او را غلبی ببرد آید زود تدارک آن کند  
ناگردد که حرف کار را اشارت بحث بگویند که نرم نه صاحب  
این قبضه باید که با کرم و جواهر و باشد لذت احسان و این  
قبضه باید که بیکو کار باشد و از آزار دور بود و در روشنی است  
باید که هر که این قبضه بدست گیرد روشن باشد و دل و داری  
باید که خداوند این قبضه در مقام خلق و دلیلی باشد تا کفر قفس این  
قبضه بروی حلال بود اگر رشد که قبضه ساطور که تواند که قفس بگو  
انگ که هوای نفس را چار کند کرده باشد و از تعلقات نفس  
و شیطان منقطع گشته و همان نمک که در کار و کشم و رسا بود و در  
و ادب این قبضه که قفس جان است و این قبضه که در قفس  
که در وقت ساطور باشد که

۲۰۱

یعنی استیلا علی

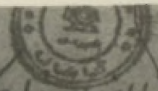












دایم کار در این پیش از خوابیدن بدیوچ که فرج کند تر کنیم اکنون فرج  
 در زیر عقده کند بر بالای آن و آن شش که ادبست اول اگر  
 دست و پای و جامه را پاکیزه دارد و الوده و مکدر حال باشد  
 بیم اگر در وقت تسبیح نام میبکشد نزد و سخن نکوید مکر صلو  
 که بعضی علما جایزد گفته اند تمام که از قفا فرج کنند که آنرا از  
 مکر و ناشی شده اند که عضو از اعضای فرج نباشد  
 نیز و دندان جدا کنند که آنچه خوردنی نباشد از بدیوچ از آن  
 جدا کنند اگر پرسند که آنچه خوردنی نیست از بدیوچ چگونه  
 جداست بگویند وقت خلطوم را اندوختیم و در آنجا حقیقت  
 زهره را نشاند اگر پرسند که در سلاخی چیست بگویند تصفیه اگر  
 که سلاخی چیست بگویند اگر پرسند که دست باید  
 سلاخی چیست بگویند کل و تقویض اگر پرسند که طهارت  
 است بگویند سر و باطن خود را از صغره و کبره پاک داشتن  
 است سلاخی چیست بگویند این فکر  
 که پرسند که سلاخی چیست بگویند این فکر  
 که پرسند که سلاخی چیست بگویند این فکر

این کتاب از آنکه بدیوچ که در آنجا حقیقت زهره را نشاند



۲۰۵

تاریخ ۱۸ مرداد ۱۳۳۱

شماره ۸



کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره کتاب ۷۴۷۶

فهرست شده

کاتب

نویسنده کاشفی

نام کتاب قدرت نام آداب اشرافیه

امان

تاریخ کتابت

محل تحریر

تهران - ایران

دائرة فیلمونک کتابخانه مجلس شورای ملی

چاپخانه مجلس ۱۳۴۵/۱۰/۲۰